هو الله تعالی شأنه

جلد پنجم کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری ادام الله ایامه السنیه
نوشته شد بتاریخ غره
شهر شوال المکرم ۱۳۱۳

سمت اختتام پذیرفت

فهرست

هو الله تعالی شأنه

کتاب جلد پنجم
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری [illegible] السنیه
نوشته شد بتاریخ غره
شهر شوال المکرم ۱۳۱۳
سمت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را دو گونه فرزند است یکی مادی و جسمانی که از صلب و ترائب برآید
و دیگری معنوی و روحانی که از دماغ و دل براید سلسلهٔ مثنویه را ابناء اصلاب گویند
و سلالهٔ معنویه را بنات افکار خوانند همانا تعلق نفس و فستان خاطر انسان باین
هر دو یکسان است چه حب اولاد بتحقیق بکار ربانی راجع است بحب زندگانی
جاودانی و شک نیست که در حفظ مقدار ممکن از وجود و صدق درجهٔ میسور
از خلود آن دو گونه فرزند با هم انبازند همانطور که در حق حیات محفوظ با فلاذ
اکباد گفته اند

زنده است



زنده است کسی که در تبارش — ماند خلف بزرگوارش

در بارهٔ بقاء ساری در نتایج قلوب نیز گفته اند

لعمرک لا یفنی امرؤ بقیت له — اثارة علم او مقالة حکمة

بنده نگارنده محمد مهدی عبدالرب آبادی شمس العلماء را نور الله قلبه و اعلی کعبه
منظور از تشبیب سطور آن است که کتاب نامهٔ دانشوران ناصری فرزند روحانی
این ضعیف و برادر مهتر کسترم غیاث الدین شریف و سایر اعضاء عظام دار التألیف است
که منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر رنج و ریاضتی کرهی شخصا در استقرار و تتبع اصول و فحص
و تصحیح امهات و تحری صادق در اسالیب متنوعهٔ تعبیرات هر کدام و تحبیرات هر کلام و سایر
جهات متوغرهٔ تدوین و تنظیم این کتاب کریم بسا لها برده است بیقیاسی ندارد که بآن تحدید
شود و عند الله احتسب عنای پس اگر باین جامع حافل و معجم محیط مفنون بر انفصام نظامش در
شرف اختتام تامش محزون باشد معذور است که فی الحقیقه موتور است ولقد وترت
بصارم ذی رونق در فترت بین الدولتین که اساس و اسباب این کتاب بر تنها

واحیان

و اعیان متصفات و مسودات آن علی کثرتها عرضهٔ بیع و شری شد من بنده خواجهٔ عصر و خداوند امر را بر جا سعادت و استرداد نظماً و نثراً اطلاعات داد ولی بحکم موقع و مقتضای وقت هیچ مفید نیفتاد آین چند بیت از قطعه ایست که از ممدوح نجاز وعد درخواسته ام و مباهات خود را بتدوین این اثر جلیل و ذکر جمیل با مناقب ممدوح معظم منظم ساخته ام و گفته ام

تقدست من ان تخلف الوعد فی امرء　　تقاعست الارحام عن مثله عقرا
قریحته یعنو لها کل مفلق　　اذا نحتت شعرا اذا سبحت نثرا
وانّ عدادی فی رجال یراعهم　　یخاف و یرجی ما تری النفع والضرا
مآثر اعلام مفاخر اعصر　　بانشائها تزری باقلام ما تجری
اذا ما اراد الله نشر مناقب　　طوتها ید الدنیا اثار لنا سفرا
فنحن باذن الله نحیی رفاتها　　ونحن باذن الله نخلدها الدهرا
وانک من شم الانوف و ابی　　الالوف لآحاد الضیوف ولا فخرا
وآتاک رب العرش علماً وحکمة　　وعدلاً و احساناً وانشا لها اخری





اذا ما ادار الناس ذکراک بینهم　　تراهم نشاوی دون ان یشربوا خمرا

و نیز در موقع دیگر تجدید شکوی کرده چنین سروده ام که

آن نامه های شمس که قارات خمس را　　اندر مدیح خواجهٔ عالم مسلم است
تاراج شد مدون و غیر مدونش　　صد جا موزع است و دو صد جا مقسم است
غارت شد آن سواد و بیاض چو چشم حور　　دریاب تا هنوز بچنگال مردم است

باری با آنکه از سوء قضا و توارد حوادث و اتفاقات شیرازهٔ این کتاب از هم گسیخت و اجزا فرو ریخت و اوراق مثل برگ گل در دست صبا تفرق ایادی سبا پذیرفت جناب مستطاب اجل اکرم عالی میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات دامت شوکته که باشاعهٔ کالای هنر و ترویج بازار دانش و تکثیر وسایل معارف هم مفطور است و هم مامور بحتی را از آن تراجم پریشان که بتفاریق از یغمای وراقین و صحافین و کتابفروشان بدست آمده بود کیفما اتفق بطبع رسانید اگر چند مانند عقد منفصم و نظم منحل و لؤلؤ منثور از ترتیب منظور بدور افتد از آنجمله این تراجم معدود است

کارت ارفهرست ذیل در یک مجلد مطبوع می افتد و با سالنامه هذه السنه ۱۳۲۱

ما بین الدفتین منضم و مجموع میگردد

فهرست کتاب مستطاب نامه دانشوران جلد پنجم که بیست و پنج اسم از حکما و طبا و عرفا در این مجلد مندرج گردیده است







## تاج الدین

پسر احمد دمشقی از بنی محاسن که در بلده دمشق طایفه مشهور میباشند و اعتقاد اهالی اینجا در حق این طایفه این است که نسب ایشان بفرعونی از فراعنه مملکت مصر میرسد تاج الدین مذکور مولدا و مسکنا از شهر دمشق میباشد وی در عصر خود با آنکه از جمله متمولین و تجار آن صنف بشمار میرفت و بکثرت ثروت و مال و مکنت از اقران خویش امتیازی داشت در فنون عربیت و صناعات ادبیه استادی کامل محسوب میگردید و با اشتغال بکار بازرگانی آنی از مذاکره علمیه و مباحثه ادوات ادب فراغت نداشت ولادت وی در سال نهصد و نود هجری (۹۹۰) روی داد و تحصیل علم در موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصر و اقلیم حجاز مسافرت کرد و از قبول خواص و وجاهت مابین ابنا جنس حظی عظیم و قسمتی وافر بهره سانید و دختر عالم کامل آن متبحر حسن بورینی صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول افاضل آن عصر بوده و از نامش کتب رجال مابعد الالف و تواریخ آن قرون مشحون است بحباله نکاح درآورد و این معنی بر اعتبار و اشتهار او در میان جمله علما مائه حادی عشر هجری دلیلی است روشن علامه محبی در خلاصة الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را مسطور ساخته میگوید کان احد اعیان التجار المیاسیر و کان مع ثروته لاینفک عن المذاکرة و میگوید تاج الدین شعر نیکوی مطبوع میگفت و در منظومات وی امارت تصنع و علامت تکلف نبود از جمله شعر او این سه بیت است که در زمان توقف قاهره مصر اظهار شوق به شام نموده فرموده است

| | |
|---|---|
| منذ فارقت جلقا و رباها | لم تذق مقلتی لذیذ کراها |
| ولکانها الاحبة عندی | فرط شوق بحیث لا یتناهی |
| فسقی الله ربعها کل غیث | و حمی الله اهلها و حماها |

یعنی از وقتی که از دمشق شام و دشتهای سبزه زارهای آن جدا شده ام دیده ام خواب لذیذ و راحت خوش نچشیده است ساکنان آن شهر را که دوستان من میباشند شوق مفرط دارم که برای آن شوق نهایت و پایانی نیست خداوند تعالی بر منزل آن موطن مبارک هر باران رحمت را ببراند و اهل آنرا با خود از هر گروه نگاه دارد و هم از منظومات مطبوعه تاج الدین است که یکی از دوستان نوشته

| | |
|---|---|
| یا احبای والمحب ذکور | هل لایام وصلنا من رجوع |
| و تری البین منکم جمع شمل | مثل ما کان حالة التودیع |

یعنی ای دوستان من دوست بسیار یاد آورنده است آیا زمان وصال را رجعتی و بازگشتی خواهد بود و آیا چشم دیگر باره تفرق و پراکندگی شما را فراهم و مجتمع خواهد دید مثل آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود وقتی برای یکی از علما سجاده بر سبیل هدیت فرستاده این دو شعر را بوی نوشته بود

مولای قد ارسلت سجادة　　هدیة من بعض انعامکم
فلتقبلوها ان مرادی بان　　تترب فی تقبیل اقدامکم

یعنی ای مولای من سجاده فرستادم بعنوان تحفه وار مغانی که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما بازگردانیده‌ام این هدیه را بپذیرید چه مراد من آن است که در بوسیدن قدمهای مبارک شما نایب من بوده باشد و این دو شعر را در مقام تقریظ دیوان ابوبکر جوهری نوشته

طالعت هذا السفر فی لیلة　　سامرت فیها البدر والمشتری
رایته عقداً ثمیناً ولا　　یستنکر العقد من الجوهری

یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در آن شب با ماه تمام و ستاره مشتری همسخن بودم و با کواکب آسمان منتهی بجای آوردم و این کتاب را رشته از گوهر قیمتین و یکی از احجار کریمه یافتم و از جوهری که نقب خداوند این ابیات است عقد پرگوهر و رشته جواهر بدیع و بعید نیست و هم از منظومات تاج الدین مذکور است که در صدر مکتوبی از مصر بجانب دانشمندش محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشته نگاشته

اذا الیک تشوقی یتزاید　　ولدیک من صدق المحبة شاهد
والله ان البعاد لمتلفی　　ان دام ما یبدی النوی واکابد
کم ذا اعلل حسرة قلبی بالمنی　　فیعید من طول نایک عائد
جار الزمان علی فی احکامه　　ولطالما شکت الزمان اساود
والدهر حاول ان یصدع شملنا　　فاشتد منه للتفرق ساعد
یا لیت شعری هل یرق وطالما　　الفته لاولی الکمال یعاند
اشکوه طولی الذی الطافه　　تردی الخطوب اذا اتت وتساعد

یعنی شوق من بسوی تو هر دم در تزاید است و مرا خود نزد تو بر صدق دعوی دوستی و محبت گواه حاضر است سوگند یاد میکنم که دوری و هجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه از دست فراق بصدور میرسد و من از سختی هجر میکشم دوام پیدا کند تا چند سوزش دل را با امانی و آمال مشغول سازم و تاب شعله دل را با آب تعلل تسکین دهم و هر دم درازی زمان هجران عود کند و آن آتش سوزان را دیگر باره بهم عود دهد روزگار در حکم خویش که بمن رانده است جور و ستم نموده و در حق من از ستیزان سعدلت روی تافته ای بسا بزرگان که از جور و ظلم زمانه شاکی بوده‌اند چرخ میخواست تا اجتماع ما را بسنگ تفرقه پراکنده سازد لاجرم بازوی فراق برافراخت و ماه و پستان را هر یک بجائی انداخت ای کاش میدانستم که آیا چرخ بما رحم خواهد کرد و رقت خواهد نمود و از روزگاران دراز است که دیده‌ام چرخ با خداوندان





کال در می اندازد و دشمنی میورزد شکایت او را بحضور بزرگواری میکنم که لطفهای وی حوادث و مکاره را در هنگام طروق و نزول جمع مینماید و کسانی را که بسوانح دهر و بلیات چرخ گرفتارند مساعدت میفرماید همانا از اینجا بدیع فرزند خویش تخلص کرده و بنظم ستایش او پرداخته است تاج الدین مزبور را پسری دیگر بود موسوم بعبد الرحیم که او هم نظیر برادرش محمد از علمای دمشق محسوب میگردید و برادرزاده اش یحیی نیز از فضلای قرن یازدهم است این هر دو پسر تاج الدین و برادرزاده اش را با جمیعهم علامه محبی در خلاصة الاثر ترجمه فرموده هم او میگوید که در یکی از مجامیع بنظر رسید که آل محاسن از نسل یکی از فراعنه مصر میباشند و صاحب آن مجموع نوشته بود که از جمله دلائل ظهور این انتساب شعر فاضل متبحر ابو المعالی درویش محمد طالوی است که چون تاج الدین بن احمد صاحب این عنوان دختر علامه جلیل استاد ادبا ابصر حسن بورینی را بعقد خویش در آورد این دو شعر انشاد فرمود

بارک الله للحسن　　ولبورین فی الختن
یا ابن فرعون قد ظفر　　ت ولکن بنت من

یعنی خدا بحسن این وصلت را و ببورین این داماد را مبارک کند ای پسر فرعون دست یافتی اما بدختر چه کسی شاید در خطاب تاج الدین است که یا ابن فرعون پس معلوم میشود که نسبت بنی محاسن بفرعون در آن عهد معروف بوده است و ابو المعالی درویش محمد طالوی در این دو شعر هنری سخت شگفت ظاهر ساخته است چه وی در دو شعر محمد بن حازم باهلی تصرفی در کمال لطف نموده و بحال این مصاهرت مطابق ساخته است و قول محمد بن حازم چنین است که در فقره تزویج مأمون بوران دختر حسن بن سهل گفت

بارک الله للحسن　　ولبوران فی الختن
یا ابن هرون قد ظفر　　ت ولکن ببنت من

ابو المعالی بوران را بورین کرده که همانا اسم جد علامه مذکور است و ابن هرون را ابن فرعون ساخته و از حسن علامه بورینی را اراده فرموده و از اینجا امر مصاهرت تاج الدین را با بورینی بر وجهی مذکور داشته که نه در مدح ظهور دارد و نه در هجا چنانکه از عبد الله مأمون خلیفه منقول است که چون بعد از تزویج بوران این دو شعر ابن حازم را شنید گفت والله ما ندری خیراً اراد ام شراً یعنی بخدا نمیدانم این شاعر ما را بوصلت حسن ستوده است و یا هجو نموده چه از لفظ ( بنت من ) هر دو معنی را میتوان اراده کرد قصه تزویج مأمون بوران اگرچه از مستفیضات و مشهورات است اما مناسبت مقام را محض انتعاش قلوب مطالعه کنندگان سطری چند از آن قصه در ذیل این دو بیت ملیح باز مینمائیم مولانا احمد شهید توی الشهیر بقاضی زاده میگوید سال دویستم از رحلت را که سنه عشر و مائتین از هجرت بوده باشد سنة العرس یعنی سال عروسی خوانده‌اند چه اگر مأمون در این سال

دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و بوران دختر حسن بن سهل را بنکاح خود درآورد و آنگاه تفصیل ارادهٔ مأمون را در باب تزویج ام الفضل بحضرت جواد و انکار عباسیان و تبانی طرفین بر مناظرهٔ یحیی بن اکثم با آن بزرگوار و غلبهٔ وی بر ابن اکثم در حضور مأمون و جمیع حاضران عباسیه نقل میکند و در آخر میفرماید و در همین مجلس بود که مأمون دختر حسن بن سهل را بعقد خویش درآورد و حسن جشنی آراست که در زمان جاهلیت و اسلام آن را کسی نشان نداده و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن امر نمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپاره‌هائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امراء بپاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد آن مرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعه بود از وی میگرفت و همچنین بر سایر مردم نافه‌های مشک و بیضه‌های عنبر نثار میکردند و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هریکی برابر و شبیه تخم گنجشک بود در بارکشی زرین نهاده و در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد گفت قاتل الله ابانواس گویا در این مجلس حاضر بوده است که گفته

کأن کبری وصغری من فواقعها　　حصباء درّ علی ارض من الذهب

یعنی گویا بزرگ و خرد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزه‌های مروارید است که بر زمینهٔ زرین ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را برای آن نثار کردیم که کنیزان و شاطرکان برچینند مأمون گفت من بهای آن را با ایشان میدهم آنگاه تمام آن مرواریدها را در دامن بوران ریخت که این از آن تواست و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود آخرالامر جدهٔ بوران که همراه او بود و زبیده خاتون هر دو مجدا این گفتند ای دختر از سید خود آنچه حاجت داری بخواه بوران گفت که حاجت من آن است که خلیفه عم خود ابراهیم بن مهدی را بمقام عنایت در آورده بمرتبهٔ ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردم باز سوآلی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر آنکه زبیده خاتون را رخصت زیارت حرمین ارزانی فرمای گفت رخصت دادم　گویند در شب عروسی شمعی عنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین بوزن دو من [illegible] بودند و بمجلس مأمون درآوردند مأمون بر آن انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج لشکر او از طعام و علیق الدواب مرتب میداشت حتی کاربانان و ملاحان در آن ایام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود که خراج یکسالهٔ فارس و اهواز را نقد کرده بخزانه دار حسن بسپارند　انتهی

بالجمله تاج الدین بن محاسن صاحب این ترجمه هفتاد سال عمر یافت چه ولادت او در نهصد و نود هجری اتفاق افتاد و در سال یکهزار و شصت هجری درگذشت و در مقبرهٔ باب الصغیر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین



## شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقهٔ نقشبندیه از سلاسل صوفیه بود و در عصر خویش رابطهٔ ارشاد و تسلیک اهل طلب و اصحاب فقر و واسطهٔ نیل فیوض و امدادات نشأهٔ غیب محسوب میگردید صحبت جمعی کثیر از مشایخ طریقت را دریافته ولی تربیت و تکمیلش در خدمت شیخ اجل اله بخش هندی صورت تحقق پذیرفته است وی مصنفات نغز و رسایل لطیف دارد از از آنجمله است رسالهٔ در طریق سادات و اساتید فرقهٔ نقشبندیه در آن رساله آداب و دستور العمل این طایفه را شرح داده و کلمات قدسیهٔ مأثوره از حضرت خواجه عبدالخالق عجدوانی را جمع نموده و بر آنها بیان و شرح نگاشته و کیفیت سلوک نقشبندیان را که خواجه عبدالخالق در طی آن سخنان اشاره آورده تشریح و تصریح فرموده است و دیگر صراط مستقیم　و نفحات الهیه در موعظهٔ نفس [illegible]　و دیگر تعریب نفحات الانس از تصانیف مولی عبدالرحمن عارف جامی　و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را از لغت پارسی بعربی نقل نموده است شیخ تاج الدین مریدان بسیار و شاگردان بیشمار داشت خلقی انبوه حلقهٔ ارادت او را در گوش افکندند و غاشیهٔ متابعت و اقتفای وی بردوش کشیدند و در طریقهٔ فرقهٔ نقشبندیه بدستگیری او پای گذاردند و قدم زدند از مشهورین تا زمان او و معاریف عرفای زمان او که تلمذ وی اختیار کردند استاد احمد ابوالوفا است که از افاضل قرن یازدهم هجرت بود و شیخ موسی پسر استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر یحیی بن علی پاشا و جمع کثیر دیگر که همه از معتبرین و متعینین آن عصر بودند شرح احوال و ترجمهٔ سیرهٔ وی را شاگرد رشیدش سید محمود بن اشرف حسینی در رسالهٔ مخصوصه شرح داده است مسماة بتحفة السالکین فی ذکر تاج العارفین سید در آن رساله میگوید خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه بواسطهٔ حضرت خضر علیه السلام بسعادت توبه رسیدم چون هنگام غلبهٔ ذوق و استیلای جذبات بود از پی ادراک صحبت پیری کامل و استادی مکمل بسیاحت برآمدم و بهر دیار که احتمال نجاح حاجت و ظفر مطلوب میدادم عبور مینمودم و در خلال آن احوال بنای کار من بر حسب التزام و عهدی اکید بر اموری که در کتب مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط و اگر دیده است بود که فرموده اند تا مرید بشیخی و پیری نرسیده است بنای معامله و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون باستادی کامل و پیری مکمل و مرشدی واصل برسید آنچه او دستور العمل میدهد باید معمول دارد و تخلف روا ندارد و در این اوقات ارواح مشایخ و روانهای مقدسهٔ بزرگان برای من نمودار میگردیدند و کشف صحیح حاصل می آمد پس در طی زمان سیاحت ببلدهٔ اجمیر که تربت مطهر قطب العصر شیخ معین الدین چشتی آنجاست در آمدم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید و طریق نفی و اثبات بر کیفیتی که مخصوص سلسلهٔ چشتیه است و آن را حبس الانفاس مینامند تعلیم و تلقین فرمود و گفت بر همین وتیره جلوس بکن و استعمال ذکر بسمای و این کار را باید در بلدهٔ باکور که مزار شیخ حمید الدین باکوری از جملهٔ شاگردان

من آنجاست

من آنجا است مجری داری وهم زوج پاک آن شیخ بزرگ با من فرمود که من پس از مدتی دیده بمحض خاطر تو اینجا آمدم دگرنه خود در مکه معظمه میباشم و از جهت مدعای شیخ که بر سند فرار و تربت من بظهور رسانند بدین مقام گذر نکنم و توقف نمی آرم پس من بموجب فرمان حضرت شیخ معین الدین چشتی بجهت بلده باگور روانه گردیدم و آنجا بمجاهده و ریاضت مشغول شدم و احیاناً قبر شیخ حمید الدین را زیارت میکردم و از روحانیت وی آداب طریق می آموختم پس انوار و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک فرقه چشتیه بر من نمودار میگردید و در آن سال برای اربعین و ریاضت و اذکار بخلوتی می نشستم که داخل سه خانه تاریک بود و با این وصف نوری برای من طالع میگردید که فروغ آن از خورشید بیشتر و در میان شب تار در میان چنان خلوتی تاریک بر حالی که درهای هر سه خانه را بسته بودم همان نور روشنی میداد که من بر تابش و پرتو آن قرآن تلاوت میکردم و او برای من انسی بدان نور بهم رسید پس روزی برسالهٔ میگذشتم مردی را دیدم که رساله در نزد او است چون در آن رساله نظر نمودم دیدم نوشته است که ان بعض الناس یحصل لهم فی اوان الذکر نور فیغترون به یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوری نمودار شود و ایشان بآن نور مغرور میگردند که بجا بدرجه کاملین و رتبه واصلین فائز شدیم همین که من این عبارت را خواندم آن شخص در حال آن رساله را گرفت و از نظر غایب شد من ملتفت شدم که این ارشادی بود مرا از جانب آن شخص آنگاه یک روز نزدیک مزار شیخ حمید الدین نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقه اجازت عطا فرماید و میخواست که این اراده او بدست یکی از کسانی که سند خلافت او را داشتند واقع شود من عرض کردم میخواهم باین کرامت فرا رسیده باشم مگر خود از دست مبارکت فرمود این خواهش بر خلاف سنت جاریه پروردگار است که من از فنای بشری در عالم ناسوت چنین تصرف بظهور رسانم ناگزیر باید این تشریف بفرمان و اشارت من بدست یکی از احیاء خلفایم جاری گردد پس من دستوری یافته در طلب پیری کامل و مرشدی واصل شدم و در دشت و کوهسار و هر پست و بلند بتکاپو در آمدم و بسیاری از مشایخ را میدیدم و معتقد میگردیدم از جمله شیخ نظام الدین باگوری که از مشایخ چشتیه بود میخواست که مرا دستگیری کند اتفاق نیفتاد تا آنکه بشیخ جلیل الله بخش رسیدم و دیدم او را کسی که میطلبیدم بنهایت اعتقاد و کمال ارادت بملازمان آن بزرگوار حاصل گردیده و شیخ نیز مرا بحسن قبول تلقی فرمود و مرا بشاگردی و مریدی بپذیرفت و گفت من از دیرگاهی است که انتظار تو را میبردم و از طریقهٔ شیخ الله بخش آن بود که تا مرید را در خدمات ناهموار و ریاضات سنگین که بر طبع خود بین و نفس سرکش ملایم نیست بکار نمیفرمود تلقین ذکر نمینمود و دستور عمل نمیداد و چرا که در طریقت مشایخ نقشبندیه تصفیه بر تزکیه مقدم است بر خلاف اکثر مشایخ طریقت که تزکیه را بر تصفیه مقدم میدارند پیران نقشبندیه میفرمایند بعد از آنکه انسان بتوجه کامل و حضور صادق بتصفیه پرداخت در اندک زمانی بمدد جذبه رحمانی او را چندان تزکیه حاصل میشود که از ریاضات و سیاسات بسالها میسر نگردد و چه نزد مشایخ این طریقه جذبه بر سلوک متقدم است و مشی و سلوک





ایشان مستدیر باشد نه مستطیل و میگویند اول قدم سالک در حیرت و افتقار است خواجه بهاء الدین نقشبند میفرمایند بدایت ما نهایت دیگران است و هم وی گفته شناسائی حق و مقام معرفت بر بهاء الدین حرام است چنانکه آغاز و انجام بایزید بسطامی نباشد و خواجه عبید الله احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان و انس بکلمات ایشان شاید بعضی را براه انکار این گفتار برد و رفتار دوری و سلوک مستدیر ما را قبول نکند تا آنکه از طریق شرع و لسان رسول و راه سمع چیزی که منافی این سخن باشد بما نرسیده است بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره دلیل صحت این دعوی و مؤید صدق این کلام میباشد باری شیخ تاج الدین شرحی که سید محمود بن اشرف حسنی در رسالهٔ تحفة السالکین آورده و میگوید پس من برحسب دستور شیخ الله بخش که فرمود با شیخ تاج روش ما آن است که تا مرید هیزم و آب از برای مطبخ ما نکشد بتلقین ذکر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول این کار میباش مشغول هیزم کشی و آب آوری بودم راوی میگوید مردم آن بلد میگفتند زمانی که شیخ تاج الدین بریاضت خدمت مطبخ مشغول بود از وی کارها بر خلاف معهود نوع بشر و افعال خارق طبیعت عالم مشاهده میگردید مثلاً بارگران براتب فزونتر از اندازهٔ توان خویش بدوش می آورد و کوزهٔ آب که بر سر میگذاشت همه میدیدیم که مقدار یک ذراع از سر وی بالاتر است و بر سر او متصل نیست اما این کرامت انفصال جرهٔ آب را خود از وی پرسیدم گفت من ملتفت نبودم شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بروی چنین گذشت و زمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ الله بخش با وی خطاب کرد که قد تم امرک بسم الله اشتغل بالذکر یعنی کار خدمت تو بانجام رسید اینک بنام خدا مشغول یاد الهی باش امر شیخ بخدمت مطبخ در باطن بود و حکم او باشتغال ذکر در ظاهر پس ذکر عشقیه را با وی تلقین کرد و او مشغول بود تا در خدمت شیخ الله بخش برتبه کمال و مقام تکمیل نایل گردید

سید محمود بن اشرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدین ده سال خدمتی بشیخ الله بخش کرد که از حد طاقت بشر بیرون بود پس شیخ مذکور او را اجازهٔ ارشاد مریدان داد و تاج الدین خود میفرمود آنچه را که شیخ الله بخش با من بشارت داده بود حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار امور بود و هم خود فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من بیشتر سود بخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتم و بهر چه رسیدم از احوال در حین خدمت و مقارن آن بود بالجمله شیخ تاج الدین در میان مریدان شیخ الله بخش با علو درجه اشتهار و اعتبار واصل گردید و در رتبه صدور خوارق و ظهور کرامات برای او حاصل آمد از جمله کرامات و خوارق عادات که در حق او دیده و نوشته اند یکی آن است که یک روز در شهر امروهه بمراقبت نشسته بود پس سر برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت اناری که در آن مکان بود بتافت از آن وقت باز آن درخت بار و برگش یکجا تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها بدان استشفا میکردند و این معنی در آن درخت

ظاهر بود تا ازیخ برافتاد وهم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگاه قیلوله داخل در سرای خود گردید و بر سریری که داشت بخفت یاران او بیرون آمدند و بعد از چاشتی که برای ادراک حضور شیخ وارد سرای گردیدند وی را ندیدند و متحیر شدند زمانی نگذشت که دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سریر خفته پس در پیش روی همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول نماز گردید و کسی را استطاعت سؤال از سر آن غیبت و حضور نشد صاحب رساله تحفة السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین را دختری بود خورد سال وقتی آن کودک بیمار شد و در ایام مرض یک روز شیخ وضو میساخت خدای تعالی آن صغیره را الهام نمود که از آب غساله پاهای پدر خویش بنوشد پس چنین کرد و در وقت عافیت یافت وهم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین با اصحاب و احباب نشسته بود و در معارف و حقایق سخن میفرمود و در اثناء مطارحه و محاورت با حاضران مزاح و مطایبه میکرد پس بخاطر یکی از حاضران خلجان کرد که مرشد کامل را خوش منشی و شوخ وشی شایسته نیست شیخ بمجرد خطور این اعتراض بر ضمیر آن مرید روی خطاب با وی داشت و گفت طیبت و مزاح از سنت و سیرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است آن بزرگوار با یاران مزاح میفرمودند آنگاه قصه ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این اطلاع بر ضمایر و اشراف بر خطرات خواطر از دلائل کشف و امارات مقام صدور کرامات است وگویند یکی از ارباب مکاشفه مریدی از تبعه شیخ تاج الدین را با موری بشارت داده بود و آن مرید در وقتی که شیخ تاج الدین بمکه معظم مشرف گردید همراه وی بود پس یک روز از قلب او خطور کرد که از بشارات آن مرد مکاشف اثری پیدا نیست بمحض عبور این خاطر بر ضمیر او متوجه جناب شیخ تاج الدین گردید که سر تخلف بشارات آن شخص مکاشف از وی بپرسد شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر یکی از اولیای حق یکی را بچیزی نوید داد البته راست خواهد بود و صدق بشارت حکما بظهور خواهد رسید هر چند بعد از ده سال یا دوازده سال بوده باشد آن مرد چون اشراف و اطلاع شیخ را احساس کرد خاطرش بیارمید و شک از دلش زایل گردید هم سید محمود بن اشرف میفرماید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت در یکی از سفرها بمنزلی رسیدم و با اصحاب نشسته مشغول مراقبه بودم که شخصی ناشناس داخل حلقه حاضران گردید و نزدیک من شده برد و پای من بوسه داد و گفت من شخصی از جماعت جنیان میباشم و سکنای ما در این مکان است و ما چون طریقه شما را دیدیم شما را دوست داشتیم اینک میخواهم که بر طریقت خویش مرا ارشاد فرمائی پس من بر حسب استدعای او طریقه نقشبندیه را تلقین او کردم و او همه روزه حاضر حلقه میگردید ولی جز من احدی وی را ابصار و مشاهت نمیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخواهید که حاضر شوم اسم مرا بر ورقه بنگارید و در زیر پاهای خود بگذارید که در ساعت حاضر میگردم وهم از آن شیخ جلیل استماع افتاد که میفرمود در سفری که بسمت کشمیر میرفتیم یکی از

بقیه



جنیان نزد من حاضر شده اخذ طریقت نمود و میخواست تا خاصیت نباتات و عقاقیر و اعشاب بر من عرضه دارد من نخواستم گویند آن جنی همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود ولی شیخ را از حضور وی تفرقی در طبع لطیف حاصل می آمد و میفرمود جزء ناری بر مزاج این جنس غالب است بهرای و اختلاط اینها از اوصاف رذیله و اخلاق ردیه آنچه را که متولد از جزء ناری میشود مثل غضب و تکبر و امثال لها موجب میشود پس من خواستم حیلتی کنم که او را از خویشتن دور سازم گفتم از جنس جنیان زنی برای من بخواه گفت من خود خواهری دارم خوش روی و بی نظیر الا آنکه نخست حکایتی باید معروض دارم آنگاه رأی رأی حضرت شیخ است همانا الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تعسر و اشکال است چرا که از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات و افعالی صادر میشود که انسان حقیقت آنها را ندیده اند و صبر نمیتوانند کرد لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال مابین ایشان قائم خواهد بود در این مکانی که ما میباشیم یکی از صلحاء و اولیاء بود از ما دختری خواست و فرزندی از ایشان پدید آمد یک روز آن شخص آتش می افروخت همینکه مشتعل شد جثه فرزند را در آتش افکند آن شخص صبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزندی دیگر ایشان را بهم رسید او را نیز بیک داد پدر باز صبوری کرد و اعتراض نیاورد فرزند ثالث را نیز بر وجه دیگر که بخاطر ندارم در نظر پدر نابود نمود آن شخص را دیگر توان تحمل نماند و سخت خشم گرفت و بانگ بر وی زد که سه فرزند مرا هلاک ساختی جثه در حال هر سه فرزند او را حاضر کرد و گفت اینها را هلاک نکردم بلکه برای تربیت بعضی از برادران سپرده بودم اینک فرزندان خویشتن بگیر و بیارام که مرا دیگر با تو نشستن امکان نخواهد پذیرفت این بگفت و از نزد شوی بپرید و با اینگونه ماجریات حضرت شیخ را چگونه رغبت همسری پریان در خاطر خطور خواهد خلید هم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم که زمانی که شیخ تاج الدین در امروهه بود یکی از زنان صالحه از اهالی مشرق زمین که بشیخ معتقد بود مریض گردید و بحضرت شیخ التجا کرد که برای بهبودی وی توجهی فرماید شیخ بعیادت آن زن رفت و بر حالت او رقت آورد که دید بر موت مشرف است پس او را در ضمن خویش گرفت و در حال شفا یافت و این عمل را که اخذ فی الضمن میگویند کاری است در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در ضمن خویشتن گرفته بهبودی میرسانند و شرط این عمل در نزد این جماعت آن است که قبل از نزول ملک الموت متقبل شود چه اگر ملک الموت نزول فرموده باشد بالمحاله قبض روحی بعمل باید پس اگر آن بیمار را بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید بموت بدل و عوضی بجای او تن در دهند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خاموش قدس الله سره یکی از علما را در ضمن خویش بگرفت و در ساعت شفا یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات و اوقاتی که دعا در آنها رد نمیشود خدا را به حاجت

بروی خشم نگیرم دوم آنکه کشف را از من زایل نماید سیم آنکه هر که را از اهل طریقت که اخذ دستور عمل از من کرده مرید من گردیده باشد عاقبت نیک نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل فرماید مگر آنکه آنکس را منکرین سازد و از اعتقاد و ارادت بمن رویش بگرداند که در این تقدیر هر چه در حق او خواسته باشد بظهور رساند شنیده ام که در رساله خویش میگوید همانا از این کلام شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل بوده و خود نیز میفرمود که شیخ و مرشد هر طالب یا صاحب مقام کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد مرید را چون حالی پیش آید لازم نیست که شیخ اظهار نماید چه او خود بمقتضای دارائی مقام کشف از حالات مریدان مستحضر است و هر که هر چه لازم باشد خواهد فرمود در این صورت اگر مرید عرض حال کند سوء ادبی را مرتکب شده است و اگر صاحب کشف نیست باید مرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید و شیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان بوده باشد این سخن را شیخ تاج الدین با مریدان میگفت محض اشعار لزوم بر اظهار احوال و از اینجا نیز مستفاد میشود که او را کشف و شهود نبود ولکن آنچه از کیفیت سلوک او با مریدان و اخبار از احوال ایشان محقق میشود آن است که او را اشرافی تام و اطلاعی عظیم بر خواطر و احوال بوده خود مرا با آن بزرگوار ماجرائی اتفاق افتاد که هر یک دلیل صدق این دعوی تواند شد و گویا این وقایع و اموری که من خود از اطلاع و اشراف او مشاهدت کرده ام از عالم فراست بود که اقوی و ارفع از مقام کشف است بالجمله شیخ تاج الدین در انواع علوم و فنون صناعات زحمتها کشیده بوده و متون بسیار خوانده و لکن بعد از غلبه جذبه بر وی چندان از عالم صورت و رسوم و علوم آن ذاهل گردید که تمام آن صور علمیه از لوح خاطرش محو گشت و پس از تصفیه کامل عکوس علمیه و اشراقات صناعیه بر مرآت خاطر فاطرش تابیدن گرفت بحدی که علمی نیست که او را بر دقایق آن وقوف کامل حاصل نباشد حتی اساتید هر علم چون مقام او را در لطائف و نکات فن خویش مینگرند متحیر میمانند و بهذا او در سایر مدرکات غیر علمیه و صناعات متعارفه مثلاً او را رساله ایست مخصوص در انواع اطعمه و الوان خورشها و کیفیت طبخ آنها و رساله ایست در علم فلاحت و چگونگی غرس اشجار و رساله ایست در علم طب و معرفت خواص نباتات و در صناعت کتابت نیز خطی تمام و ربطی کامل دارد وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارتی تمام و حذقی زایدالوصف داشت بر وی در آمده و در دقایق فن خویش و علم منطق و علوم عقلانیه با او سخن در پیوست و چون باستحضار و لیاقت تام و اطلاع کامل شیخ برخورد در حیرت افتاد و این معنی موجب سعادت وی گشت که داخل طریقت شد و بر روش مشایخ نقشبندیه بسلوک افتاد از جمله مشایخ و مرشدان شیخ تاج الدین سید علی بن قوام هندی نقشبندی است که مولد و مسکن و مدفن او ملک جانپور بود از بلاد هند که در شرقی دهلی بمسافت یکماه راه افتاده است سید مزبور از اولیاء مشهور میباشد و از تصرفات عجیب و قوت جذب وی اموری در میان جمهور مذکور میگردد و بعضی از آنها





گفته است که در میان امت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بعد از قطب ربانی شیخ عبد القادر گیلانی از احدی چندان خوارق عادات و غرائب کرامات و بدایع تصرفات بظهور نرسیده که از سید علی بن قوام جانپوری از جمله شیخ تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردی شنیدم که رسم سید علی بن قوام رحمة الله علیه آن بود که در وقت ضحی خلوت میکرد و در آن هنگام بر وی جذبه غالب می آمد فلذا احدی را در آن حال نزد خویش راه نمیداد و مردم همه این رسم معروف را از سید علیه الرحمه شنیده و دیده بودند و در وقت ضحی داخل خلوت او نمیشدند پس یکروز شخصی از اعراب که همانا از اولاد استاد حضرت سید بوده است در وقت معهود بخلوت او ورود نمود و خادم خواست تا از دخول خلوت منع کند نتوانست چه اعرابی بر منع وی عنایت ننمود و همینکه هجوم او بسمع سید رسید از داخل خلوت ندا داد که کیستی اعرابی خویشتن را تعرفه کرد و نام برد سید بانگ بر وی زد که هان بگریز و به پشت درختی که اینجاست پناه برد و گرنه خواهی سوختن آن شخص از بیم بگریخت و خود را در پناه آن درخت انداخت پس ناگاه آتشی از باطن سید زبانه کشید و در آن درخت بگرفت و تمام آن بسوخت و بجز ریشه چیزی در جای نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند و این واقعه دلیل نهایت اقتدار و کمال تصرفات اوست باری شیخ تاج الدین از شیخ الله بخش طریقت عشقیه و طریقه قادریه و طریقه چشتیه و طریقه مداریه جمیعاً مجاز بوده و بلکه میگویند در باطن از جانب رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب تحفة السالکین میگوید خود از شیخ تاج الدین شنیدم که فرمود من طریقت کبرویه را از روحانیت شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه گرفته در ربع روزی سلوک ایشان را بسر بردم و در آداب سلوک کبرویه رساله مخصوص نگاشته و در آنجا چنین مسطور داشته که مشی و سلوک کبرویان بتمام اطوار سبعه تمام میگردد و در هر طوری ده هزار حجاب طی میشود که سالک از آغاز تا انجام سلوک هفتاد هزار حجاب را در خواهد سپرد و بمقام وصال الی الله خواهد رسید اگر چه شیخ تاج الدین از همه روسای طرائق در باطن مجاز بوده است ولی مریدان را جز بسلوک نقشبندیه تسلیک نمیفرمود و ارشاد نمیداد و در مکتوبی بیکی از اصحاب خویش نوشته بود که اکابر نقشبندیه خداوند غیرت میباشند و با دیگر مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بغیر مشی و آداب نقشبندیه تسلیک نمایند رضا نمیدهند من خود پس از آنکه از جانب خواجه باقی بسلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و بتربیت مریدان و تسلیک ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم اگر کسی بنزد من می آمد و بر آئین عشقیه و یا غیر هم دستور عمل میخواست من دریغ نمیداشتم و مقید نبودم که البته او را بطریق نقشبندیه تسلیک فرمایم بلکه بهر طریقه که مرید خود طالب میشد ارشاد میدادم و تربیت مینمودم تا آنکه روزی روحانیت غوث اعظم خواجه عبید الله احرار بنزد خواجه محمد باقی حاضر گردیده با او فرموده بود که شیخ تاج از مطبخ ما میخورد و سپاس دیگران میگذارد ما او را از نسبت خویش خارج ساختیم خواجه

محمد باقی معروض داشته بود که این بار برادرخشای که من اورا بیا کاهانم آنگاه ماجری بمن نوشت و من دانستم که بزرگان نقشبندیه غیور اند و بر تسلیک و تربیت مریدان بغیر طریقت ایشان راضی نمیشوند علامه مجی در سیاقت انساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بهاء الدین و سند اتصال سلسلهٔ نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میگوید فله طریق النقشبندیه من الخواجه محمد الباقی وله من الخواجه الامکنکی وله من مولانا درویش محمد وله من مولانا محمد زاهد وله من الغوث الاعظم عبید الله احرار وله من الشیخ یعقوب الچرخی وله من حضرة الخواجه الکبیر بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند وله من امیر سید کلال وله من الخواجه عبد الخالق الغجدوانی وله من قطب الاقطاب الخواجه محمد بابا السماسی وله من حضرة الخواجه علی الرامتینی وله من حضرة الخواجه محمد الجز فغنوری وله من الخواجه عارف ریوگری وله من الشیخ یعقوب بن ایوب الهمدانی وله من الشیخ ابی علی الفارمدی وله من الشیخ ابی الحسن الخرقانی ومن سلطان العارفین ابی یزید البسطامی وله من الامام جعفر الصادق وله من قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سلمان الفارسی ومن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سید الکائنات صلی الله علیه و آله و سلم والنسبة الی الامام جعفر عن ابیه الی علی کرم الله وجهه وفات شیخ تاج الدین قبل از غروب یوم چهارشنبه سیزدهم شهر جمادی الاولی از سال یکهزار و پنجاه هجری در مکه اتفاق افتاد و صبح پنجشنبه در تربتی که در حیات خویش بدامنهٔ کوه قیقعان برای خود آماده ساخته بود مدفون گردید ضریحش در آنجا ظاهر است مردم برای زیارت و فاتحه قصد آن تربت میکنند

## تاج الدین کندی زید بن حسن بن سعید
## بغدادی مقری نحوی

کنیتش ابو الیمن و از بزرگان علمای ادب و نحو است در علم قرائت و نحو و فنون ادبیه مهارت داشته ولادتش صباح روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر شعبان از سال پانصد و بیست در بغداد روی داد و هم در آنجا نشو و نما نمود بتحصیل علوم و اکتساب آداب اشتغال جست پس از چندی از بغداد بدمشق مسافرت کرد در آنجا توطن اختیار نمود و هم در آنجا وفات یافت
احمد بن خلکان گوید تاج الدین کندی در فنون آداب وحید عصر خود بود و شهرتش ما را از اطناب در وصف وی بینیاز دارد گروهی بسیار از مشایخ را دیدار کرده و از ایشان علوم فرا گرفت که از آن جمله است شریف ابو السعادات شجری و ابو محمد بن خشاب و ابو منصور بن جوالیقی آغاز زمان اقامتش در بغداد سال پانصد و شصت و سه بود و در این تاریخ بعهد جوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری





در شهر حلب توطن نمود و امر معاش خود بدین وسیله میگذرانید گوشت مطبوخ و خشک را ابتیاع میکرد و ببلاد روم میبرد و از آنجا بحلب معاودت کرد و پس از چندی بدمشق انتقال جست امیر عز الدین فرخشاه ابن شاهنشاه را که پسر برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب است مصاحب گردید و در نزد وی اختصاص و مکانتی تمام یافت و در صحبت وی بدیار مصریه مسافرت کرد و از خزائن کتب آنجا کتب نفیسهٔ بسیار تحصیل نمود آنگاه بدمشق مراجعت کرد و در آنجا متوطن گردید طالبان علوم گردش فراهم شده از او استفادت مینمودند و اورا کتاب مشیخه است بزرگ بر ترتیب حروف معجم آنرا مرتب ساخته
هم ابن خلکان گوید یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت بر در سرای محمد بن خشاب نحوی در بغداد نشسته بودم ابو القاسم زمخشری را دیدم از نزد ابن خشاب بیرون آمد بر حالی که با چوب مشی مینمود زیرا که یکپای او از صدمت برف مقطوع گردیده بود و مردمان بوی اشارت کرده میگفتند این زمخشری است و من خود بخط تاج الدین دیدم در توصیف و تمجید زمخشری این عبارات نوشته بود
کان الزمخشری اعلم فضلاء العجم بالعربیة فی زمانه و اکثرهم اکتسابا و اطلاعا علی کتبها و به ختم فضلاؤهم وکان متظاهرا بالاعتزال قدم علینا بغداد سنة ثلث و ثلثین و خمس مائة ورأیته عند شیخنا ابی منصور بن الجوالیقی رحمه الله تعالی مرتین قارئا علیه بعض کتب اللغة من فواتحها و مستجیزا لها لانه لم یکن علی ما عنده من العلم لغار و لا روایة عفی الله عنه و عنا
یعنی زمخشری در زمان خود در فن عربیت اعلم فضلای عجم و تحصیل و اطلاعش بکتب عربیت از همگان بیشتر بود و بوی فضلای عجم ختم گردید و از روی تحقیق بر طریقهٔ اعتزال مشی مینمود در سال پانصد و سی و سه در بغداد بر ما وارد شد و من خود اورا دو مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوالیقی دیدار کردم که بعضی از کتب لغت را از اولش بر جوالیقی قرائت میکرد و از او اجازت طلب مینمود زیرا زمخشری علمی را که نزد جوالیقی بود استفادت نکرده و آنرا روایت نمینمود خداوند از او و از ما عفو و اغماض نماید
هم احمد بن خلکان گوید شیخ مهذب الدین ابو طالب محمد که با بن خیمی معروف است این ابیات از تاج الدین برای من انشاد نمود

| | |
|---|---|
| دع المنجم یکبو فی ضلالته | ان ادعی علم ما یجری علی الفلک |
| تفرد الله بالعلم القدیم فلا | الانسان یشرکه فیه و لا الملک |
| اعد للرزق من اشراکه شرکا | و بئست العدتان الشرک و الشرک |

یعنی واگذار منجم را در گمراهی خود برزوی افتد اگر دانستن آنچه را که در فلک جاری است دعوی کند خداوند

# تاج الدین کندی
(۱۴)

خود بعلم ازلی منفرد و مخصوص است نه انسان را در آن علم با خدای تعالی شرکت است و نه فرشته را منجم از روی شرک با خدای دام برای روزی خود مهیا نموده و این دو بدینه و اسبابی است کی برای خدای شریک قرار دادن و دیگر دام نهادن هم ابن خلکان گوید وقتی ابو شجاع بن دهان فرضی این ابیات برای تاج الدین مکتوب کرد

یا زید زادک ربی من مواهبه — نعما یقصر عن ادراکها الامل
لا غیر الله حالا قد حباک بها — ما دار بین النحاة الحال والبدل
النحو انت احق العالمین به — الیس باسمک فیه یضرب المثل

یعنی ای زید زیاد کند خداوند من ترا از مواهب خود نعمتهائی که آرزوی انسان از ادراک آنها قاصر باشد خداوند آن حال را که بتو موهبت کرده است تغییر ندهد مادام که در میان نحات لفظ حال و بدل دور میزند تو بعلم نحو سزاوارترین مردمانی آیا نه آن است مردمان در نحو بنام تو مثل زنند ومن جملة اشعار تاج الدین است این ابیات که در زمان شیخوخت و کبر سن انشاد نمود

اری المرء یهوی ان تطول حیاته — وفی طولها ارهاق ذل وازهاق
تمنیت فی عصر الشبیبة اننی — اعمر والاعمار لاشک ارزاق
فلما اتانی ما تمنیت ساءنی — من العمر ما قد کنت اهوی واشتاق
یخیل لی فکری اذا کنت خالیا — رکوبی علی الاعناق والسیر اعناق
ویذکرنی مر النسیم وروحه — حفائر یعلوها من الترب اطباق
وها انا فی احدی وتسعین حجة — لها فی ارعاد مخوف وابراق
یقولون تریاق لمثلک نافع — وما لی الا رحمة الله تریاق

حاصل معنی ابیات گوید مرد را می بینم مایل آن است زندگانیش بطول انجامد و حال آنکه در طول فقر و فرق در ذلت و تباهی است در عهد جوانی تمنا نمودم که زمان زندگانی من طول کشد و عمرها بدون شک روزیهائی است خداوند برای هر کس مقداری تقدیر نموده پس چون بمامول خود رسیدم از زندگانی آنچه را که بدان مشتاق بودم مکروه خاطر من گردید مرا از هر که بتر که از من طول عمر و علو سن است هنگام خلوت مرا چنین بخیال می آید که جانا بسان کودک بگردن سوار شده ام و مرکوب من بطور اعناق پی می شتابد و مرا جنبانید و چون نسیم خوش میوزد و از فرط ناتوانی مرا متحرک میسازد گور را بخاطر من می اندازد اینک سنین عمرم بنود و یک رسیده و این سن را در من رعد و برقی خوفناک است مرا گویند تریاق مانند تو را سود بخشد و برای من جز رحمت خدای تعالی تریاقی نیست مع الجمله تاج الدین بروز دوشنبه ششم شوال سال ششصد و سیزده در دمشق وفات یافت و در جوار او را در کوه قاسیون بخاک سپردند قاسیون بفتح قاف و بعد از الف سین مکسوره مهمله و ضم یاء و بعد از واو ساکن نون کوهی است مشرف بر دمشق مردم دمشق و کلان خرد را در آنجا دفن کنند

# جنید بغدادی
(۱۵)

## (جنید بن محمد بن جنید الخزاز القواریری)

از بزرگان عرفا و جلاء علماء است کنیتش ابو القاسم اصلش از نهاوند است مولد و منشای وی بغداد بجلالت قدر و علو رتبت میان عرفا موصوف بفنون فضایل و صنوف علوم در میان اهل حال معروف و او در مراتب سیم بحریه بر مدارج کمالات صوری و معنوی و مقامات فضایل ظاهری و باطنی ارتقا جست و چون هر طبقه و هر علمی در هر وقتی بوجود شخصی کمال پیدا میکند علم عرفان در آن ایام بوجود وی کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده معتقد بوده است بکتاب و سنت رسول و ذره از ظاهر شرع نبوی قدم خارج نمیگذاشته و در هیچ علمی از احوال ظاهر و باطن نتوانستند علما و فقهای این عصر وی را ایرادی گرفت و زیاده محل وثوق هر طایفه از طوایف بوده استاد وی در علم فقه ابو ثور ابراهیم بن خالد است که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقاهت نموده و بعضی گفته اند فقاهتش بمذهب سفیان ثوری بوده و تنبهش در عرفان بجال خود سری سقطی و حارث بن اسد المحاسبی است و شیخ محمد علی قصاب و با بسیاری از مشایخ بزرگ و علمای جلیل صحبت داشته از جمله ابو العباس بن سریج فقیه شافعی است که شرح حالش گذشت گویند که چون ابو العباس بن سریج در مجلس تحقیق و تدریس نشستی و از اصول و فروع سخن راندی بیانات وافی و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامید از آنگونه بیانات تعجب مینمودند و زبان بتحسین و آفرین میگشودند میگفت آیا دانید که این تحقق و بیان کرامات و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان فرمای گفت این از برکت مجالست و میمنت مصاحبت ابو القاسم جنید است و نیز آورده اند که روزی ابن سریج از جائی میگذشت که وی در میان اصحاب بافادت مشغول بود تلامید از او پرسیدند که آیا جنید آنچه میگوید از روی علم میگوید گفت آن نمیدانم اما این را میدانم که سخن او را صولت و صلابتی است که حق بر زبانش جاری میشود چنانکه میخواهد یافعی در متوفیات سنه دویست و نود و هشت در ترجمه آن عارف جلیل آورده ابو القاسم الجنید استاد الطریقة وحامل لواء الحقیقة سید الطائفة تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته وفرید عصره وکلامه فی الطریقة واسرار الحقیقة مشهور مدون صحب خاله السری السقطی والحارث بن اسد المحاسبی وغیرهما من جلة المشایخ وممن صحبه من جلة الائمة والاعلام الائمة ابو العباس بن سریج الفقیه الشافعی وتفقه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی وقیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری صاحب تذکرة الاولیاء که شرح حال وی را مینگارد بدینسان در حق وی نگاشته شیخ الشیوخ ابو القاسم جنید بغدادی عالم بود و امام ائمه جهان بود و در انواع علوم صورت و معنی کامل بود و در معاملات و ریاضات و مکاشفات شامل بود و در کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار پسندیده و محمود و مقبول همه فرق بود و جمله طوایف بر پیشوائی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها بستوده و هیچکس بخلاف سنت بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست کرد و او مقتدای اهل تصوف و پیشوای اصحاب حال بود و او را استاد الطایفه میخواندند و لسان القوم گفته اند و اعرف المشایخ نوشته اند و طاوس العلماء دانسته اند و سلطان المحققین پنداشته اند در شریعت و حقیقت و طریق بنهایت بوده و در عشق و شور بی نظیر و در محبت و حضور بی بدیل و بیشتر مشایخ بغداد و ارباب طریقت مذهب او را داشته اند و

او سکر است و صحو بر خلاف طیفوریان که اصحاب سلطان العارفین بایزید اند که طریق ایشان محو است و اثبات و او در زمان خود مرجع و مقتدای جمله مشایخ طریقت بوده و را تصانیف بسیار است همه در اشارات و حقایق و معانی و او اول کسی است که علم اشارت و توحید منتشر کرد صحبت محاسبی یافته و خواهر زاده سری سقطی و هم خال خود را مرید بود و چنانکه وقتی از او پرسیدند که هیچ مرید از پیر درجه بلندتر بود گفت آری جنید را درجه بالای درجه من است و جنید همه درد و شوق و عشق بود و در شیوه معرفت و کشف و توحید شانی رفیع داشت و در مجاهدت و مشاهدت و فقر آیتی بود انتهی صاحب نفحات الانس گوید که وی از ائمه سادات این قوم است و بسیاری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند مانند شیخ ابوسعید خراز و ابومحمد رویم و ابوالحسن نوری و شیخ شبلی و غیرهم و شیخ اجل ابوالعباس ابن عطا گوید امامنا فی هذه العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان و بازگشت و پیروی ما بجنید است و وقتی خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته ام و مرادش این بود که هر کس با جنید نیم روز صحبت داشته باشد از وی ترک ادب نیاید چگونه بیشتر مصاحب باشد شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل بصورت پیری توانستی در آمدی بصورت جنید بودی و هم او گفته از این طبقه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری بنیشابور در شئون فضل و مقامات علم وی یافعی در مرآت الجنان آورده که چون عبدالله بن سعید بن کلاب که از فضلای معاصر وی بود کتابی در رد جمیع مذاهب و فرق اسلام نگاشت وقتی یکی از مشایخ از وی سؤال نمود آن کتاب که در رد فرق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از تألیف آن باقی است یا بتمام رسید گفت تمام فرق مختلفه را بشرح تحریر درآمده الا طایفه که آنها را صوفی گویند که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این طبقه را امام و پیشوائی است ببغداد است از او چیزی سؤال کنی و چون اطلاع بر حالات آن طبقه پیدا نمائی تا از روی بصیرت آنچه باید و شاید بنگاری وی مکتوبی بجنید نگاشت که شما را مذهب چیست و طریقه چه جنید در جواب نگاشت ان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان و هجر الاخوان و الاوطان و نسیان ما یکون و ما کان عبدالله بن کلاب چون آن جواب بخواند بسیار زیاده تعجب نمود با خود گفت چنین کسی را باید دید و حضور او با او مذهب مناظره نمود تا واضح گردد که آن طایفه را طریقه و رفتار چه باشد پس بمجلس شیخ اجل درآمد زیاده شخص او را با آداب علمای اسلام آراسته دید و از صفات ذمیمه پیراسته پس ابتدا از توحید از او سؤال کرد و شیخ بعباراتی که مشتمل بود بر مواعظ و حکم و اسرار معارف اتم بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان اعاده کن شیخ بیانی دیگر بتغییر عبارات و الفاظ پیش بیاناتی نمود و بار دیگر را آن تقریر ممکن نبود آنگاه گفت یا شیخ افسوس در ک صحبت نکردن بیک طرف که تاکنون این گونه تقریر ندیده و نشنیده بودم شیخ بدو گفت اگر خواهی آن تقریرات را بر تو من املا کنم و بمطالعت آن پرداز تا درک مطالب عالیه نمائی گوید مدت زمانی بیانات او را مینگاشتم و در نزد وی قرائت مینمودم و در آن ضمن بعضی مقامات از وی دیدم که خود علو شان او را دلیلی واضح و تبیانی لایح بود حکایت کرده اند که وی در ایام کودکی در گذری با کودکان بازی میکرد سری سقطی از آن محل عبور مینمود چون محل را مستعد دید بدو توجهی کرده و گفت ما تقول فی الشکر یا غلام چه گوئی در سپاس خداوندی ای پسر گفت الشکر ان لا تستعین بنعمته علی معاصیه





سپاس آن است که بنگاه نعمت مبادرت نکند بنده و بر نافرمانی سری از بیان وی تعجب نموده گفت از آن میترسم که خداوند بهره تو را ازین بیان تو قرار داده باشد جنید گوید چون سری صاحب نفس کامل بود همواره از آن سخن ترسان بودم و پیوسته در تهذیب خود میکوشیدم تا وقتی دیگر بمجلس او در آمدم بمن نگاهی کرد و از من پرسید آنچه میخواست پس زیاده مسرور گشت و گفت از خدای تعالی همواره در خواست مینمودم که ودایع من را بر دست دوست نیکوکار یا خویشی موفق برساند اکنون تو آنی که من میخواهم تو نوید و موفقی بهتر این است که امروز مجلسی بیارائی و خلق را باب موعظت بگشائی از آنکه خود را لایق آن امر نمیدانستم یک روزی تعلل نمودم تا آنکه حضرت رسالت را در شب جمعه بخواب دیدم بسوی من توجهی فرموده از زبان معجز بیان این کلام فرمودند تکلم علی الناس پس چون بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سری رفتم چون در بکوفتم از درون خانه فریادی بر آورد که آنقدر نگفتی تا ترا گفتند بگوی چون بدرون رفتم روی و چشم من ببوسید و گفت اکنون که او کلی باقی در این کار درنگ منمای که بسی مصالح در این ضمن هست گوید صباح آن روز مجلس منعقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر در بغداد انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزد من بجهت استماع گرد آمدند در آن حال جوانی ترسا با لباس مسلمانان آمده در کنار مجلس بنشست و روی بمن کرده گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله چه چیز است ترجمه گفت بپرهیز خدای که فرموده است بپرهیزید از تندی هوش مرد خدای چه وی بنور پروردگار است پس بجهت جواب سؤال آن جوان ساعتی سر در پیش افکندم و دانستم که او هدایت کرده شده است آنگاه سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است آن جوان فی الحال اسلام آورد و جماعتی پرسیدند از کجا بحالات وی پی بردی گفت اگر این علم را توانستی گفتن از کجا است پوشیده ها آشکار گشتی یافعی در ذیل این حکایت گوید که اهل حال این حکایت را از برای وی یک کرامت گفته اند و مرا عقیدت این است که در این امر دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان چه در ظاهر در لباس مسلمین بود و دیگر دانستن وی بر آنکه بی درنگ اسلام خواهد آورد و نیز نقل است که او از کودکی زیاده تیز هوش و با ادب و با فراست و طلبکار اهل حال بود روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر خود را گریان دید پرسید که گریه تو چیست پدرش گفت امروز از زکات مال قدری زر بنزد خال تو سری فرستادم قبول نکرد از آن میگریم که همه عمر خویش را در این پنج درم تلف کردم و این خود هیچ دوستی از دوستان او را نشاید گفت زر را بمن ده تا بدو دهم پس زر را بستد و بخانه خال خود رفت در بکوفت سری از درون خانه صدا بلند کرد که کیستی جواب داد که جنیدم در بگشود زر را بنزد وی نهاد و گفت این زر را قبول نخواهم کرد پس بدو گفت بآن خدائی که با تو فضل کرد و با پدرم عدل که زر را بستان که فریضه ایست از جانب پروردگار سری از بیان او تعجب کرد و گفت خدای با من چه فضل کرد و با پدرت چه عدل گفت با تو آن فضل کرد که درویشی داد و با درویشی حالت خرسندی و استغنا بخشید و با پدرم آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول گردانید اکنون این چیزی است که باید قبول کنی تا فریضه زکات از گردن وی ساقط گردد سری را از سخن وی بسیار خوش آمد و گفت ای فرزند پیش از آنکه این زر قبول کنم تو را قبول کردم پس زر را قبول کرد و او را در دل خود جای داد و مضمون کلام جنید است که خواجه علیه الرحمه بنظم درآورده

درین عالم اگر سود است با درویش خرسند است — الهی منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

نقل است که در اوایل ایام تنبیه جنید از پدر در دکان وی آبگینه فروختی و هر ساعت بدکان در شدی و پرده انداختی و چند رکعت نماز گذاردی مدتی بر این کار بود تا آنگاه حال بر وی تغییر شد دکان را رها کرد و در دهلیز خانه سری گوشه بود و در آن گوشه بنشست و به پاسبانی حجره دل مشغول شد و سجاده در حین مراقبت باز کشید تا هیچ خبر غیر حق در خاطر او نگذرد و چند سال همچنین بنشست و چون نماز خفتن بگذاردی تا صبح بر پای ایستادی و میگفتی الله و با وضوی نماز خفتن فریضه بامداد میگذاردی خود گوید که چون مدتی بر این نسق برآمد مرا گمان افتاد که بمقصود رسیدم در حال هاتفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که گوشه زنارت بتو بنمایم گفتم الهی جنید را چه گناه ندائی دیگر در رسید چه گناهی خواهی بتر از این که تو هستی جنید آهی برکشید و سر در کشید و گفت

من لم یکن للوصال اهل　　فکل احسانه ذنوب

آن را که شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی که کرد بر او گناه نویسند پس در آن گوشه همچنان بنشست و همه شب تا صبح الله الله میگفت مخالفان و حاسدان زبان در کار او دراز کردند و قصه او را با خلیفه المعتمد علی الله بگفتند خلیفه گفت بی حجتی او را منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فته رفته در فتنه می افتند باید اندیشه رفع فتنه شود در آن ایام کنیزکی از برای خلیفه آورده بودند در کمال حسن و جمال که در بغداد بزیبائی او زنی نبود خلیفه بگفت تا او را بزیورهای زیبا و گرانبها بیاراستند و جواهر نفیس بر او بستند و لباس فاخر بر او پوشانیدند آنگاه بدو گفت که باید بفلان مکان نزد جنید روی و نقاب از روی خود برداری و بدو بگوی که مرا مال بسیار هست از دنیا دلم گرفته است و آرزوی خدمت تو دارم که مرا بزنی قبول نمائی که در صحبت تو روی بطاعت حقتعالی نمایم و آنقدر که توانی در این باب جهد نمائی و چاپلوسی کنی که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول نمود پس خادمی را همراه او نمود تا اثر روی دادن گردد و آن حال را مشاهده نماید که حالت کنیزک با او چون شود کنیزک بگفته خلیفه بنزد وی در آمد نقاب از روی برداشت چون نظر وی بر روی کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد و آنچه را باید تعلیم کرده بودند بگفت و بجای آورد وی همچنان ساکت بود و آن کنیزک الحاح مینمود و هر دم عضوی از اعضای خود را بیرون می افکند چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت سر برآورد و گفت آه و در او دمید در حال بیفتاد و جان بداد خادم خلیفه چون آنحال بدید بیدرنگ خلیفه را خبر داد و از آن خبر آتشی در جان خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هر که با نیکان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید در حال برخاست و بنزد وی رفت با خود میگفت چنین بزرگی را ترک ادب است بنزد خود خواندن چون خلیفه بنزد وی در آمد در کمال فروتنی گفت یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال و کمال نابود نمائی گفت ای خلیفه تو را شفقت بر مؤمنان چنین است و امارت این بود که میخواستی ریاضات و مجاهدات چند ساله مرا بر باد دهی من در این در کیستم او کند که میتواند و او کرد پس خلیفه از کرده خود عذر خواست و معذرت خواست و بمحل خلافت معاودت نمود پس از آن کار وی بالا گرفت و صیت کرامت و آوازه فضیلتش در اقطار عالم برفت و انتشار و اشتهار یافت و در ترجمه وی نگاشته اند که او از بدایت حال جامه بر رسم علمای عصر پوشیدی و از طریقه ظاهر شرع ذره خارج نگشتی وقتی مریدان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود اگر برای خاطر اصحاب خود مرقع در پوشی گفت اگر بدانستمی که به مرقع

کار



کار برمی آید از آهن و آتش مرقع ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت در باطن ندا میکنند

لیس الاعتبار بالخرقه　　انما الاعتبار بالحرقه

کرامت بجز خدمت خلق نیست　　به تسبیح و سجاده و دلق نیست

خود حکایت کرده است که من در بدایت حال اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بمکه بودم مرد حجام موی محاسن خواجه را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا موی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای بستری گفت توانم و منت دارم و چشم خود پر آب کرد و آن خواجه را کار ناتمام بگذاشت و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد آنجا کار نباید کرد پس مرا بحرمت تمام بنشانید و بوسه بر سر و موی من داد و موی بسترد پس کاغذی بیرون آورد که در آنجا قراضه چند بود گفت این را بگیر و بحاجت خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا رسد باو دهم پس در همان چند روز از بصره کیسه زر مرا فرستادند برداشتم نزد آن مرد بردم گفت چیست گفتم نیت کرده بودم هر فتوحی که اول مرا رسد بتو دهم گفت ای مرد مگر از خدای شرم نداری نه تو گفتی از برای خدای موی سر مرا بستر و من نیز از برای خدای کردم و حال چیزی آورده که در عوض بمن دهی پس پرسید از من که چگونه در نفس که درد او دوا از وی او گردد یا نه گفتم آری چون مخالفت او کنی درد او دوا از وی او شود پس از نزد من برخاست و برفت مرا از ارادت و اخلاص وی زیاده تعجب حاصل آمد و هم خود حکایت کرده است که در شب تاری بقصد طواف داخل مسجد الحرام شدم که بی مانع و اجتماع خلایق طواف بجا آورده باشم ناگاه کنیزکی دیدم که مشغول طواف است و این اشعار میخواند

ابی الحب ان یخفی و کم قد کتمته　　فاصبح عندی قد اناخ و طنبا

اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره　　وان رمت قربا من حبیبی تقربا

و یبدو فافنی ثم احیا به له　　و یسعدنی حتی الذ و اطربا

یعنی سر باز زدم و پنهان نمودم دوستی او را که با آنکه پوشیده داشتم پس صبح کرده نزد من در حالتی که خوابانیده بود مطیه دوستی را بر در سرای دل من و سخت محکم بسته بود و هر گاه سخت گردد آرزومندی من حیران میگردد دل من بیاد او و هر گاه خواهان آن گردم که نزدیک بجسم میکند مرا بخود آشکار میشود و نابود میسازد و مرا بعد زنده میگرداند بیاد او و نیکبختی نزدیکی او بمن روی مینماید تا آنگاه که راحت مییابد طبع من و نشاط می آید پس نزدیک او رفته گفتم ای کنیزک آیا ترا شرم از پروردگار نمی آید که در چنین موضع و این مکان اینگونه اشعار میخوانی

آنگاه نگاهی بمن نمود و گفت ای جنید

لولا التقی لم ترنی　　اهجر طیب الوسن

ان التقی شردنی　　کما تری عن وطنی

افر من وجدی به　　فحبه هیمنی

اگر این وقت که همه مردمان در خوابند مرا خوابی میبود در این مکان نمیدیدی مرا و از خوبی خواب و راحت آن دوری نجستم چه خواب

گوئی

گوئی از دیده‌های من گریخت چنانکه وطن از من دوری نموده میگریزم از وجدی که از او بمن رسیده چه دوستی مرا حیران نموده است پس گفت ای جنید تو بطواف خانه آمده یا بطواف صاحب خانه گفتم بطواف خانه پس سر خود بسوی آسمان کرده گفت سبحانک ما اعظم

مشیتک فی خلقک خلق کالاحجار یطوفون بالاحجار پس این اشعار گفته برخواند

| | |
|---|---|
| یطوفون بالاحجار یبغون قربة | الیک وهم اقسی قلوبا من الصخرة |
| وتاهوا فلم یدروا من التیه من هم | وحلوا محل القرب فی باطن الفکر |
| فلو اخلصوا فی الود غابت صفاتهم | وقامت صفات الود للحق بالذکر |

یعنی میگردند پیرامون سنگها و چشم دارند نزدیکی پروردگار را زان دارند بسوی او میروند و آنها را دلهائی است سخت تر از سنگ بزرگ نمی بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب هلاکت از اندوه و حسرت و دمی آیند در جای نزدیکی با پنهانی خیال اگر صافی گردند در دوستی از نظر پنهان شود صفات آنها و برپای میدارند صفات دوستی را در درگاه پروردگار بذکر و یاد حق سبحانه و تعالی

در اخبار روی آورده اند که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت مرا مخیر گرداند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم از بهر آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد حضرت اوست هر که مراد خویش بر مراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این خبر را بدان عارف کامل دادند گفت شبلی کودکی کرده است اگر مرا مخیر گردانند هیچیک خود اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر کجا که فرستی بروم و هر مکان که بداری بباشم من آن خواهم که حضرت تو خواهی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بتفویض و بازگذاشتن امور در ید اختیار حق

و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال بنزد وی میرفت در بین راه ابلیس را دید که میگریخت چون بنزد آن عارف کامل رسید دید بر کسی خشم گرفته او ریاست میکند چون بنشست و صحبت از هر سوی در پیوست بوی گفت ای شیخ در اخبار دیده شده است که ابلیس بر فرق زند آدم آنگاه چیره گردد که او بخشم آید و این عجب است با آنکه تو در خشمی ابلیس میگریخت گفت نمیدانی اگر ما در خشم

شویم خشمی است بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او دست نتواند یافت

| | |
|---|---|
| خشم ما و حلم ما الله و بس | جمله التسلیم ما فی آن کس |
| چون برون دیم از خود پس بو البشر | حق بود ما را همه سمع و بصر |
| چونکه ما هستیم آدم زنده دوست | پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست |

چون چنین است ابلیس از ما گریزد مگر بگاه خشم ما اگر نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است که بگوییم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هرگز استعانت نخواستمی او را بر مثال ما قدرتی نیست و بتأیید حق نتواند از اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است مرید را که هنگامی که مرد مرتاض و اهل سیر و سلوک چون بمقامی یافت وساوس شیطانی را بر او تأثیری نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس وی نشسته بود در آنحال گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفت گفتار بزبان کار تنگدلان است و تنگدلی از ناداشتن رضا بود بقضای دوست یعنی آنچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضای الهی و راضی باید گردید و نیز حکایت کرده اند که وی چون در توحید سخن میاندی با



بعبارتی دیگر و بیانی تازه تقریر آغاز کردی که فهم هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای استماع گفت الله و او از زار کرد وی گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام او بردن خلاف ادب است

| | |
|---|---|
| در مناجات بی زبانان آی | هرچه خواهی بگو و لب مگشای |

و از این بیان ارشاد کرده است مرید را بآنکه در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که وقتی در جامع بغداد با یکی بر جنازه نشسته بود با جماعتی از مریدان و غیره که بر آن جنازه نماز گذارند در آنحال فقیری که آثار صلاح از وی ظاهر و هویدا بود بر عادت از مردمان سؤال مینمود آن عارف کامل را بخاطر گذشت که این مرد در کمال عقل صحیح و اعضای بی عیب است اگر کسب نمودی و ترک سؤال بر خود پسندیدی بهتر بودی چون بخانه رفت و از فرایض و اوراد فراغت یافت تعشی کرده و بخفت همان شب در خواب دید که خوانی گسترده و طبقی در پیش او نهاده اند چون سرپوش برداشت همان مرد سائل را دید بر طبق نهاده اند و گفتند از این گوشت بخور گفتم من چگونه گوشت آدمی بخورم گفتند پس چرا گوشت من آمده بیگناه را در مسجد مسلمانان خوردی و گفته است دانستم که آنچه را از مرا بخاطر گذشت غیبتی بوده است اول آنگاه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گزاردم و بطلب آن درویش بیرون آمدم او را دیدم بر لب دجله نشسته و بعضی تره ریزها که خرده کرده بودند بر سر آب گرفته و میخورد پس سر برآورد مرا دید که بسوی او میروم گفت ای جنید توبه کردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم آری مرا حلال کن گفت اکنون برو و پس در حق بندگان حق بیهوده خیال میندیش و این آیه برخواند هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات و یعلم ما تفعلون اوست آنخدائی که میپذیرد توبه را از بندگانش و میگذرد از بدیها و میداند آنچه میکنید پس گفت ای جنید خاطر نگاهدار و یک لحظه از خود غافل مشو که راه بسیار باریک است و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه بی تأمل نباید در حق بندگان اندیشه بد در خاطر گذرانید چه بسا امری در باطن بود که بدان پی توان برد و از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی ابلیس را در خواب دیدم عریان او را گفتم این چه حالتی است ترا و چرا از خجلت نمیکشی از خلایق گفت اینان را که می بینی چگونه توان در جرگ آدمیان درآورد و اگر بیند که اینها را آدمی محسوب داشت از آنها ناشی نیشد حرکات اطفال مانند آنوقتی که با گوی بازی مینمایند اما آنهائی که با گوی بازی مینمایند غیر از این جماعتی است که نام برده شد گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی هستند که اعتکاف کرده اند بمکان خود در مسجد شونیزیه و بدنهای خود را نحیف و سینه‌ها سوزان کرده اند بمکان آنکه الله تعالی رای مطلبند با آنکه در اقوال و افعال خود کاذب اند گوید در آنحال از خواب بیدار شدم و بجهت آن حرف بسوی مسجد شونیزیه شتافتم سه نفر را در گوشه مسجد دیدم چون مرا دیدند سرهای خود بمرقع فرو بردند آنگاه دیدند که من بسوی آنها میروم که از حالشان اطلاع پیدا نمایم یکی از آنها سر خود از مرقع بیرون نمود گفت ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور مشو که اقوال آن مردود و مرد را بضلالت و گمراهی اندازد و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر شمردن مقامات اهل حال و رد اقوال اهل ضلال و کرامات اوتاد و ابدال و نیز خود حکایت کرده که حالها میگذشت طالب این بودم وقتی ابلیس را ببینم تا روزی بر در مسجد ایستاده بودم دیدم پیری از دور می آید از دیدن وی مرا وحشتی دست داد او برسید گفتم کیستی که مرا

از دیدن آن خوبی در دل پدید آمد گفت من آنم که سالهای دراز آورزو داشتی که مرا ببینی گفتم خواهم بدانم تا چه چیز باز داشت ترا از سجده آدم گفت یا شیخ تو می پسندی غیر او را سجده کنم گویند من در جواب متحیر بماندم ندا آمد که او را گوی که دروغ میگوئی اگر تو او را سجده میکردی فرمان او را نیز منقاد بودی از امر او بیرون نرفتی و بار تقرب نکردی ابلیس چون این کلام شنید فریادی کرد و گفت ای جنید بالله که مرا سوختی و از نظر ناپدید گردید و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید در یکی از اسفار خود وقتی گذارم بشهر کوفه افتاد بر در خانه یکی از بزرگان آن شهر عبور کردم عمارتی دیدم که در خوبی و استحکام بنا عدیل و نظیر نداشت و در خوبی و صفا بدیلش میسر نبود جماعتی از بنده و آزاد بخدمت مشغول و در نهمت و خوبی حال مستغرق و از بعضی از غرفات آن خانه

صدای جاریه مغنیه بلند بود. و این اشعار میخواند

الا یا دار لا یدخلک حزن   ولا یعبث بساکنک الزمان

فنعم الدار انت لکل ضیف   اذا ما الضیف اعوزه المکان

یعنی ای خانه عالی هیچگاه از هیچ راه داخل نشود بر تو اندوه و هر آنکس که نشیمن نماید در تو دست زمانه نتواند بر او بازی نماید چه نیکو خانه هستی از برای برآوردی که آن مهمان را روی نیاز و حاجت بآن مکان خواهد بود گوید زمانی براین برگذشت وقتی دیگر گذارم بدان خانه افتاد و دیدم که آثار خرابی بدان خانه روی نموده و سیاهی بجای سپیدی بر دیوارها پدید آگشته و آیات خواری و ذلت از آنجا ظاهر و هویداست

بهمانگونه مضمون اشعار شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها و بان شحوبها   والدهر لایبقی مکانا سالما

فاستبدلت من انسها بتوحش   ومن السرور بها غموما راغما

یعنی برفت نیکوئیهائی که در آن خانه بود و نزدیک شد در آن جایگاه در اغم و اندوه از آنروی که روزگار نگذارد و پاینده جایگاهها بحالت اصلی خود بجای انس و سروری که در آن مکان بود مانده وحشتی از برای صاحب او دست و نیکو باشد آن شادی که جا بحالت باز گردانده و سستی شود و جا لیدن و داغ بخاک ذلت گوید از یکی از اهالی آن کوی سؤال نمودم از آنجا که نشد صاحبش کیفر دید و نکبت و با دولت بود و بمرد و این نکبتی که می بینی بر اثر انبار دی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که هیچگاه بسته نبینند بکوفتم جاریه از اندرون خانه با صدائی ضعیف جواب داد و گفت کو بنده گفتم غرض آن است که بدانم آن بهجت و سرور و آن آمد و شد و آن خدام و غلامان چه شدند جاریه را از گفتن من گریه دست داده گفت ای شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار البقاء و هذه عادة الدنیا ترحل من یسکن فیها و تسیء الی من احسن الیها گفتم ای جاریه سبب پرسش من از این خانه این است که وقتی گذارم بدین جای افتاد و صدای جاریه را شنیدم از این خانه که تغنی میکرد و این بیت میخواند الا یا دار لا یدخلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست و گفت خدای بسیار داند که منم آن جاریه باقی نمانده است از تمام اهالی این خانه غیر از من پس وای بر آنکس که عزت دنیا او را مغرور میکرداند و تجملات دنیوی فریفته کرد و گفتم با این حال که تراست بر بعضی امور اطلاع





وادی چون است که تنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این کلام تو مرا سخت برنجانید مگر از این مکان احباب است و دوری از آن سخت تر دوا و لوا الالباب آنگاه این اشعار برخواند

قالوا الفت و قوفا فی منازلهم   وتلک منزلک لایغنی تحملها

فقلت والقلب قد ضجت اضالعه   والروح تنزع والارواح تبذلها

منازل الحب فی قلبی معظمة   وان خلا من نعیم الوصل نزلها

فکیف اترکها والقلب یتبعها   حبا لمن کان قبل الیوم ینزلها

گفتند که پیوستگی بهم رسانیدی و بماندی در جایگاه دوستان چون است که روح تو را ایستی نیست در تحمل آن سختی گفتم آنان را که دل در هوای دوستان بصدا در می آورد استخوانهای پهلوهایش را و روح بیرون میرود و از بدن و آرزومندی میکند و جایگاه دوستی در دل من زیاده با قضا و بزرگ است هرگاه بگذارد آن جایگاه را او هم وصل او را منزل است چگونه تواند آن جایگاه را از دست بدهد که دل در پی دوستی آن است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول نموده است شیخ چون این مقالات از آن جاریه بشنید دست تحیر بدندان گزید و بر فنا از این حکایات ارشاد کرده است بر بیمیلی دنیا و بی ثباتی و بیقدری آن موافق کریمه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و فیما این زندگانی دنیا مگر مشغولی بیهوده و بازیچه پس باید دانست که سرای آخرت در آن زندگانی ابدی است اگر نیک دریابند آن را که گفته است

ومن یحمد الدنیا لعیش یسره   فسوف لعمری عن قلیل یلومها

اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة   وان اقبلت کانت کثیرا همومها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدان را چه بسا خواهد بود که از کم آن مرد برنج در افتد هرگاه که پشت نماید برمرد جز حسرت و ندامتی نیست و چون روی آرد سبب زیادتی هم و غم خواهد بود و هم در این معنی است از قول شافعی

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها   وسیق الینا عذبها و عذابها

فلم ارها الا غرورا و باطلا   کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها

وما هی الا جیفة مستحیلة   علیها کلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها کنت سلما لاهلها   وان تجتذبها نازعتک کلابها

یعنی کیست آن کس که بچشیده مزه دنیا را من چشیده ام مزه آن را و مرا بچشان بود در مذاق شیرینی و بر تن تلخی آن ندیدم در آن مگر فریب و چیز نابودی چنانکه ظاهر میگردد در گرمای بیابانها سراب نیست آن دنیا مگر مرداری گندیده که جمع گشته اند بر آن سگانی که خواهشان کشیدن است آن مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار گندیده دوستی و آشتی با تو خواهند کرد اهل دنیا و اگر بکشد بسوی خود میکشند و بیرون می آورند آن سگها از دست او و هم در اخبار آورده اند که مریدی داشت در بصره که همواره

در خلوت نشستی با وِرد و اوراد مشغول گشتی مگر روزی اندیشهٔ گناهی در خاطرش گذشت همان روز چون در آینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید
در کار خود متحیر بماند و هر حیلتی از برای رفع سیاهی روی خود نمود سودی نبخشید از شرم روی خود بکس نمینمود تا سه روز بر آمد سیاهی خود بخود
کم و سپید گشت در آن حال یکی در بزد از درون خانه فرا در آمد و کسی گفت نامه از مرشد تو جنید آورده ام چون نامه بگرفت
برخواند شیخ بدو نوشته بود که چرا مانند توئی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب نباشی که امروز سه شبانه روز است که مرا گازری
باید کرد تا سیاهی روی تو بسپیدی تبدیل شود و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه نباید مرد سالک را خیال نافرمانی بر ضمیر گذرد
و هم بداند که مرشد را از حال و حالات او غفلتی نیست و در همه حال او را مواظب و ناظر است و اتفاق افتاده که گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک که جنابت
تا سر زانو بر ذمه داشته بخشندگان بسیار در او افتاده اند و او را از آن خبری نیست این حالت را مقام جمع الجمع توان گفت شیخ گفت
هرگاه بدان حال مداومت نماید ادراک آن مقام نماید و بدان درجه رسد و نیز حکایت کرده اند که یکی از مریدان را نافرمانی سرزد
از خجالت آنکار برفت و مدتی بخانقاه در نیامد تا روزی وی در بازار میگذشت نظرش بر آن مرید افتاد مرید چون شیخ را بدید از شرم
بگریخت وی با اصحاب گفت شما بخانقاه باز گردید که مرا در طلب امری رفت پس شتابان تمام در طلب مرید برفت مرید باز پس نگریست شیخ را
دید که قدم گرم کرده می آید او نیز تند کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت از شرم روی بدیوار نهاد در آنحال شیخ بدو رسید مرید
گفت ای شیخ کجا می آئی گفت تا آنجا که مرید را پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین جائی بکار آید پس دست او را گرفته بخانقاه برد و از گناه
استغفار کرد اصحاب چون آنحال بدیدند رقتی در آنها پدید آمد بدان سبب بسیاری از گناه توبه کردند و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را
بر آنکه بگاه زلت باید طلب عفو نمود نه آنکه از رحمت خالق شخص را مأیوسی دست دهد نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی بادیه شد مرید را
اطراف و جیب قبا پاره بود آفتاب بر گردن او میتافت تا بسوخت و زخم شد و خون جاری گردید در آنحال بر زبان وی می گذشت که یا شیخ
امروز روز کرامت است تا مرا ازین رنج و صدمت خلاصی پیدا گردد شیخ بنظر هیبت در او نگریست و گفت اکنون از من دور شو که تو اهل
صحبت و سیر و سلوک نیستی و او را مهجور گردانید و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر و تفویض کار بدست مرشد و طلب نکردن
در وقتی که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مریدی بود که از همه مریدانش عزیزتر داشتی و بدو نظری مخصوص افکندی دیگران بروی
رشک بردند و حسد بخوردند شیخ بفراست دریافت و بدانها گفت جای حسد نیست چه استعداد وی در اخذ مراتب سیر و سلوک از همه
بیشتر است تا روزی شیخ بیست مرغ بگفت بیاوردند و بمریدان انبوه داد و گفت هر یک از شما باید یکی ازین مرغها را ذبح کنید اما
در جائی که کسی در آنجا نباشد و کسی نبیند همه مریدان رفتند و مرغها کشته بیاوردند و آن یک مرغ را برده و زنده باز گردانید شیخ گفت تو
مرغ خود را چرا زنده باز آوردی گفت چون گفته بودید جائی باشد که کس نه بیند هر کجا رفتم حق تعالی میدید جائی نیافتم تا او را بکشم شیخ بمریدان
گفت اینک دیدید که او را ادراک و فهم تا چه پایه است و مقام شناسائی او بچه درجه و دیگران بر گفته شیخ تصدیق کرده از آن خیالی که کرده بودند
توبه کردند ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و آنکه خدای تعالی بندگان را در همه حال ناظر است پس نتوان از طریق مستقیم یکسو نهاد
نقل است که در زمان آن عارف کامل در بغداد دزدی بود ابتدا چون بسرقت گرفتندش دست راستش بریدند پس دیگر باره بدان عمل





باز گرفتندش پای راستش را قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع کردند پس از آن دیگر باره دزدی او را گرفتندش در معبری
بر هوا او را حلق بیاویختند در آنحال شیخ با اصحاب از آنجا عبور مینمودند شیخ نزدیک رفت و پای آن دزد را ببوسید و با اصحاب بگذشت
یکی از خواص مریدان از او پرسید این چه حالت بود که از مرشد کامل نسبت باین دزد سر زد گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهید زد
مانند این دزد باید که در کار خود مرد بوده است که آنکار بکمال رسانید و سر در سر آن کار کرد و ازین بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر همت و جهد
و جهد در طریق سیر و سلوک و فرو نگذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم غرایب حکایاتی که در اخبار وی نقل شده است این است که وقتی مسلمانان را
با کفار جهادی اتفاق افتاد و در آنوقت او را هشت نفر از مریدان بود که از خواص مریدان محسوب میشدند بخیال آن افتادند که با وی بجهاد روند
پس خیال خود را قوت داده بدانسوی شدند چون صف کارزار آراسته شد مبارزی از کفار بیرون آمد و آن هشت نفر را یک یک شهید
کرد گوید من بکناری ایستاده بودم دیدم نه هودج در هوا پدید گشت هر یک از آنان را که شهید میشدند در یکی از آن هودجها مینهادند تا آنگاه که
هشت هودج بر گشت من با خود خیال کردم که شاید آن هودج از آن من باشد در صف کارزار شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود
بنزد من آمد و گفت یا جنید تو ببغداد شو و قوم را ارشاد نمای که مرا خداوند هدایت نمود و از شهادت ایشان حقیقت اسلام بر من آشکار گشت
و اسلام بر من عرضه کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم پس با همان تیغ که اصحاب را کشته بود بر کافران حمله کرد و هشت مبارز را از پای در آورد
و شهید شد او را در هودج نهمین نهاده از نظر ناپدید کردند و مرا از آن سعادت تعجب حاصل گشت و ازین حکایت معلوم میگردد حسن فطرت و پاکی طینت
که سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا و آخرت وقتی یکی از علویان از سادات گیلان که مشهور بسید ناصری بود بعزم حج حرکت کرد و
چون ببغداد رسید بنزد آن عارف کامل رفت از او پرسید از کجائی گفت از گیلان پرسید از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین
علی ع گفت پدر تو دو شمشیر میزد یکی بکافران و یکی بنفس چون تو فرزند چنان بزرگی کدام یک را کار میفرمائید چون این کلام بشنید بسیار
بگریست و گفت حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمای گفت میدان که این سینهٔ تو حرم خاص خداست تا توانی حج نامحرم در
سینه که حرم خاص است راه مده و گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید بدانم دانستم و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه
حج تصفیهٔ باطن است و صدق نیت و اخلاص و چون اینها در مرد موجود نشد حج آب و گل است نه از روی صفای دل و آن را فایدتی نخواهد بود
نقل است که او را مریدی بود قبل از آنکه در مقامات سیر و سلوک تکمیل یابد در ضمیرش گذشت که مرا بمرشد احتیاج نیست و من خود بدرجهٔ کمال
رسیده ام باید در گوشهٔ عبادت و تنهائی گذرانید تا بجائی رسید که بعضی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات در او پدید گشت از جمله هر شب
چنان میدید از برای او تختی مزین می آوردند و جماعتی با لباسهای مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند بر این تخت برنشین که ترا ببهشت
برند آنها را قبول کرده بر آن تخت می نشست و او را میبردند تا بمکانی خوش و خرم با آبهای روان و قومی با صورتهای نیکو بخدمت او
مشغول میگشتند و انواع اطعمهٔ حاضر میساختند پس از آن بخواب میرفتی چون بیدار شدی خود را در صومعهٔ خویش دیدی از این حال او را
کبری عظیم پدید گردید و بدعوی برخاست و منتشر ساخت که هر شب مرا ببهشت میبرند و از تجلیل و تکریم در حق من فرو گذاشت نمینمایند تا رفته رفته خبر
بدان عارف کامل رسید برخاست و بصومعهٔ وی رفت او را دید با کبری تمام شیخ بنشست در اثنای صحبت آن چیزها که شنیده بود از وی پرسید

از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت امشب چون بدان مکان رسی بگوی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون شب در رسید و او را بدان تفصیل که اشارت رفت بردند و فقد دل منکر بود آنچه را که شیخ گفته بود بتجربتی حاصل باید و گفت لا حول آن قوم را که در اطراف تخت وی بودند یکبارگی بحر وشیده و برفتند چون نیک نظر کرد خود را در مزبله یافت که نجاسات و استخوانهای مردگان بوده در پیش خود دید آنگاه بر خطای خود واقف شد و توبه کرد و بصحبت شیخ در پیوست و بتکمیل نفس بسیر و سلوک مشغول شد و ازین حکایت ارشاد میشود زیرا که مرید تا از مرشد ماذون نشود بمقام کمال نرسد و خود نتواند تنها بریاضت و طریق سیر و سلوک پرداخت و چون بی مرشد خواست که در این طریق قدم نهد آن اعمال سبب ضلال و باعث گمراهی وی خواهد بود و هم نظیر این معنی حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم طریقتی در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت در مسجد شونیزیه نشست و او را عقیدت این بود که تواند تنها طریق سیر و سلوک بسپارد روزی شیخ را گذر بدانجای افتاد نگاهی بوی نمود در حال از جای برخاست و بیفتاد و سرش بشکست و خون بر زمین جاری شد و از هر قطره نقش الله پدید آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بمقامی رسیدی که بچه کودکان در ذکر با تو برابر اند در این راه مردی بزرگ باید تا بمقصود برسی سخن مرشد در جان وی کارگر شد فی الحال بخدمت جناب شیخ آمد و شیخ او را [illegible] بخانش سپردند پس از مدتی آن مرید را بخواب دیدند پرسیدند که چونی گفت پس از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم بطریق مستقیم افتاده بسر منزل مقصود رسیدم ازین حکایت نیز ارشاد میشود مرید بر آنکه بی مرشد کس بطلب گوهر حقیقت نشاید که فرا چنگ نخواهد توانست آورد و هم بر طبق این معنی حکایت کرده اند که وقتی آن عارف کامل بموعظت مشغول بود مریدی در اثنای کلام نعره بلند بر کشید شیخ او را منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا از مجلس مهجور گردانم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید خود را نگاه میداشت تا آنقدر که طاقتش برفت بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک بدیدند در میان دلق خاکستر شده بود و ازین حکایت بر می آید که آتش محبت در درون وی چنان شعله ور بود که چون از نعره های آن او را منع نمودند و بجهت طاعت مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کالبد هستی او را بسوخت و دلیل است این حال بر زیادتی طلب و شوق مرید نقل است که علی بن سهل نامه نوشت بجنید که خواب اقرار نشان غفلت است رسم این است که محب را خواب و قرار نباشد اگر بخسبد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود غافل گردد چنانکه حق تعالی به داود پیغمبر وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد و چون شب در آمد بخفت و از دوستی ما بپرداخت در جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق و خواب ما عطیه حق است بر ما پس آنچه بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن بود که باختیار ما بود از ما بحق که النوم موهبة من الله علی المحبین بعضی از عرفا از جواب آن عارف کامل عجب کرده اند که او صاحب مقام صحو بوده است این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا معنی این حدیث خواهد که نوم العالم عبادة و یا آن حدیث خواهد که تنام عینای و لا تنام قلبی و هم در خبر روایت آورده اند که وقتی دزدی بخانه او در آمد بجز پیراهنی در آنجا چیزی نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار میگذشت پیراهن خود را دید در دست کسی که بدلالی میخواست بفروشد و دلال میگفت اگر کسی ترا بشناسد پیراهن را بخرم شیخ نزدیک رفته بدلال گفت من او را میشناسم و گواهم که از آن اوست دلال قیمت را ادا نمود چند روز دیگر از مکانی میگذشت دید جهان دزد را بحلق آویخته اند دستی بپای او زد و هزار آفرین بر همت که در کار خود مرد بود و در آن کار بحال رسانیدی و سر در سر آن کار کردی و صحبت کمال آدمی را بر خود حرام کردی و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و مدارا و بیرون کردن رذایل

از طبع



از طبع بیهوده بجا به و بسیر و سلوک و هم نقل کرده اند که پیره زنی نزد وی آمد و گفت پسرم مدتی است بسفر رفته دعائی کن تا باز گردد شیخ گفت صبر کن پیره زن برفت و روزی چند صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی پیره زن بر شیخ آمد و گفت صبرم از دست رفته و گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نماند گفت اگر چنین است برو که پسرت آمده است که خدای تعالی میفرماید امّن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء آن زن در کمال تعجیل بخانه رفت دید که پسرش از سفر باز آمده است و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون صبر مرد بنهایت رسید آنگاه وقت آن است که در امور گشایش پدید گردد نقل است که وقتی بزرگی از گرسنگی و برهنگی خود در نزد او حکایت کرد وی نگاهی کرد و گفت ایمن و آسوده باش که او گرسنگی و برهنگی ندهد الا بصدیقان و دوستان خود و نه بآنان که جهانی را پر از شکایت کنند گفت یا شیخ اگر مرا چنین دانی بیش ازین صبر کنم و گله نکنم و ترا از برای خود مرشد قرار دهم و هم نقل است که یکی از توانگران صد دینار خوش پیش بصوفیان فرستاد و گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجایی ندارند جز خدای چون ایشان را احتیاجی پدید آید خیال ایشان پراگنده شود و از حق تعالی باز مانند من یک دل را که بخدای برم دوست تر دارم از هزار دل که همت ایشان دنیا بود و این سخن از آن شخص بجنید رسید گفت این دوستی است از دوستان خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد که آن مرد مفلس شد و پریشانی زیاده بر وی روی داد و قسمتی از وجوهی که نزد آن عارف کامل بیاورده بود مالی از نقود و غیره نزد وی فرستاد و بتکاثر خوبی وی بگذاشت و گفت تجارت در راه خدای زیان نخواهد کرد و آن مرد چون وقت کرد و حساب نمود دید و آنقدر بود که بدرویشان داده بود و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت کرده است این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد و بدیدی قراطین در آن حال شنیدم آواز جاریه که او تغنی میکرد و چون گوش فرا داشتم این اشعار میخواند

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا — تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی — تقولی بنیران الهوی شرف القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة — حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

آنگه گفتم بغریستم از برای من دوری را جای دیگر در سینه من بلا را میگویند که اگر نبوده بدا دوری نجویند مردمان دوست او اگر گویند این دل را میسوزاند آتش عشق میگویند مرا با آتش عشق روشن میگردد دل عاشق و اگر بگویم من گناه نکرده ام جواب مرا بر گوی زندگانی تو گناه است او را با گناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن اشعار تغییر حالت پدید گشت در آن حال صاحب خانه بیرون آمد و گفت چه چیز سبب شد تغییر حالت ترا ای آقای من گفتم ازین صداهایی که از اینخانه شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است و اگر گوئی او را ببخشیدم گفت بهر قسم که در باره او حکم کنی اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم و اینک او را در راه خدا آزاد نمودم پس آن جاریه بخانه یکی از اصحاب من رفت و خداوند باو فرزند صالحی عطا کرد که سی حج پیاپی خود گذاشت و در سیر و سلوک بمقامات کمال رسید و این حکایت در مقام آن ذکر کرده است که هر کس او در هر لباس که چون توفیق و سعادت الهی یار شد بجزئی اهالی هدایت یافته از غرقاب غوایت بساحل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی که در روض الریاحین از آن عارف کامل نقل شده است این است که گوید وقتی در یکی از غزوات

بلشکر اسلام

بالشکر اسلام بودم امیر جیش از برای من مانند آنکه از برای سایر لشکریان چیزی میفرستاد نقد فرستاد مرا از گرفتن آن زیاده کراهت بود
چه من از خود بقناعت چیزی صرف میکردم و غرض من جهاد و ثواب اخروی بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود بمصارف
بعضی از حوایج خود رسانیدم روزی در آن ایام پس از نماز ظهر در لشکرگاه نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد بخواب رفتم در خواب قصوری
دیدم عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند پرسیدم این ابنیه عالیه چه قسم‌اند از مردم راست گفتند آن گروه از مردم که اموال
خود را در جهاد مشرکین صرف مینمایند گفتم آیا مرا از این قصور قسمت و بهره هست گفتند آن قصر که از همه قصور عالی‌تر و باصفاتر است از آن
تو است گفتم از چه روی مرا با سایرین در این مقام ترجیح داده‌اند گفتند آن جماعت مال را خرج میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را
خرج مینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر آنان آن بود که دیدی و از خود این است که می‌بینی تو را ثواب نسبت با آنان مضاعف است

چنانکه بعضی از بزرگان در این باب گفته‌اند

اذا کانت الدنیا تعد نفیسة　　فدار ثواب الله اعلی وانبل
وان کانت الارزاق قسما مقدرا　　فقلة سعی المرء فی الرزق اجمل
وان کانت الاجساد للموت انشئت　　فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل
وان کانت الاموال للترک جمعها　　فما بال متروک به المرء یبخل

هرگاه در دنیا توان شمار آورد چیزهای قیمتی و گرانمایه آن را پس آن خانه ایست که ثواب در راه خداوند بلندتر و گرامی‌تر است اگر قسمت و روزیها در درگاه خداوندی مقدر است آنگاه که مرد کمتر کوشش کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق شده است بدنهای خلایق از برای مرگ باید دانست که کشته شدن در راه خدای با شمشیر بهتر است و اگر جمع اموال بجهت گذاشتن آن است پس بر سر مرد که بدان خیال بخل کند و مال گرد آورد و در ذیل این حکایت یافعی آورده است که قاضی بود در ری بدین و فضل معروف بود و بسیر و سلوک موصوف وقتی در روز عاشورا فقیری بنزد او آمد و گفت خداوند بر عزت و زندگانی تو بیفزاید من مردی هستم فقیر و غریب و صاحب عیال بحرمت این روز که بر من ترحم نمای و او در بیم شده و گفت من نان و گوشت بخواهم داد که چند روزی عیال آسوده باشم قاضی بر منع الوقت گذرانید و آن فقیر تا هنگام عصر معطل شد بالاخره جواب شنید و با دل شکسته برفت گذارش بر خانه نصرانی افتاد که در خانه نشسته بود باستقبال او برآن داشت که همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرانی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان نمای آن فقیر شرحی از روز عاشورا و حرمت آن بیان نمود پس نصرانی بدو گفت حاجت خود بیان نمای او همچنانکه از قاضی تمنا کرده بود از او خواست نصرانی گفت چهل من نان و یکصد من گوشت یکصد من گندم و بیست درهم بدان فقیر داد و گفت این مقدار که دیدی همه ساله از من ترا از برای نفقه و عیال و در هر سال از برای تو مقرر است تا تو را و مرا زندگانی است پس آن فقیر در کمال خرمی آن نقد و جنس گرفته بخانه برد و در همان شب قاضی بخواب دید که کسی بدو گفت سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد دید قصری عالی که از طلای احمر بنا کرده بود و قصری دیگر از نقره خام و قصری از یاقوت سرخ قاضی گفت الهی این قصور از آن کیست صدائی آمد که این قصور از آن کسی است که حاجت فقیری که تو رد کرده بودی برآورد

الّتی



الّتی آن کیست صدا آمد آن مرد نصرانی است که توفیق هدایت یافته پس قاضی از خواب بیدار شده و زیاده گریه و زاری نمود چون صبح شد و فریضه صبح بجای آورد و روی بمنزل نصرانی گذاشت و بدو گفت دیروز از تو چه عمل خیر سرزد که بدین سان منظور نظر خداوندی گشتی گفت از چه روی این سخن میگوئی قاضی خواب خود را نقل نمود و گفت عمل خود را با آن فقیر بمن بفروش بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان ثوابی را نخواهم داد اگر دنیا را پر کنند از طلا و اکنون دانستم که دین اسلام حق است و معامله با خداوند کریم آنگونه که باید عوض دارد و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله وان دینه هو الحق و در این معنی این چند شعر برخواند

لا یجحدنک ضجرة من سائل　　فدوام عزک ان یری مسؤولا
لا تصرفن بالرد وجه مؤمل　　فلخیر یومک ان یری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صائر　　خبرا فکن خبرا یروق جمیلا
تفنی الکریم فتستدل بشره　　وتری العبوس علی اللئیم دلیلا

یعنی بیجگاه زنهار بر تو تنگدستی و ملالت از خواهنده و درویشی پاینده عزت تو این است که توجه نمائی بحالت خواهنده برمگردان بیچاره روی خواهنده و امیدوار را پس نیکوترین روز تو آن روزی است که برآوری حاجت امیدوار و خواهنده را و بدان که تو را اگر خبری کم برسد در خوش‌تر انکویهای بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص معاشرت و ملاقات اتفاق می‌افتد از نیکوئی صورت استدلال بر خوبی و کریم خلقی او میشود و بر مرد گرفته روی چون گذار نمودی برپستی فطرت و بخلش دلیلی است واضح　و نیز بمناسبت این مقام گفته‌اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا　　یوم غدا فضله فی الناس مشهورا
ما ان دعا ربه داع لحاجته　　الا وعاد بما یهواه مسرورا
ولا اتی الله فیه مذنب خجل　　الا واصبح ذاک الذنب مغفورا
فتب الی الله فیه وابغ رحمته　　من قبل توقف یوم العرض مذعورا
وانت فی فرق مضن وفی عرق　　تقرأ کتابک بین الخلق منشورا
فاسئل الهک فیه فضل رحمته　　وقف علی بابه خجلان مکسورا

ای خواهان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز عاشورا است روزی است که شرافت آن در میان مردمان مشهور است خوانده نخواهد حاجتی در نزد پروردگار مگر آنکه بدو رسید و خوشحال میگردد نمی‌آید بنده خداوند گناهکار سرافکنده مگر آنکه گناهش آمرزیده میشود پس بازگرد بسوی خداوند و بخواه رحمت او را پیش از آنکه باز دارند ترا در معرض حساب آن روزی که ترسناک است و تو را آفتاب سوزنده در سر و از بدن عرق خجلت جاری است میخوانی کتابت را که در بین خلایق گشاده است و بخواه از پروردگار خود فضل و رحمت او را و بایست در باب او شرمگین و سرافکنده و از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از وی نقل کرده این است که گوید وقتی از جبل طور سینا با جماعتی از اصحاب عبور میکردیم در تیه یکی دیر نصرانی بر سر چشمه آبی فرود آمدیم همراه ما قوالی بود صاحب را رای بر آن قرار گرفت که آن قوال

چیزی

چیزی گوید پس قوال شروع بخواندن کرد و اصحاب را وجد و طرب حاصل گشت از جای برخاستند و حرکت مینمودند و صاحب دیر بالای و نصاری
آنان نگاه میکرد و صدای خود بلند کرد و میگفت بارک الله علیکم و بحق الدین الحنیفی الا جستونی و اصحاب از آن جانی که بود مشغول کلام
او نگشتند تا آنگاه که از آن حالت فراغت یافتند و هر یک بجای خود نشستند نصرانی از دیر پایین آمد و پرسید شما و شما کیست جماعت بمن
اشارت نمودند گفت آیا این حرکات که از اینها صادر گشت از شرایط دین شماست گفتم نه این وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال که
اوقات مخصوص اما بشرط زهد و صلاح و سیر و سلوک پس نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ما در انجیل خوانده ایم
که جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمره خواص معدود میشوند بوجدی آیند در وقت سماع باز بد و تقوائی که آشکار است و لباس پشم
در برکنند و زینت نکنند و باندک از دنیا قناعت نمایند و نیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی با جماعتی از اصحاب در منزل دوستی
مهمان بودیم چون در انجا جماعت اصحاب اجتماع نمودند شخصی اجنبی در آن میان بود من بخیال اینکه از میان اصحاب خارج گردد بروی که همراه من
بود دادم و گفتم اینک بازار شو و این درم چون نموده و من بکرم بجهت خرج فقرا بیاور پس آن شخص درم گرفته و بیرون رفت لحظه نگذشت که
کسی در بکوفت و گفت یا فلان بگیر درم خود را که از این حالت تو از برو ز کرده و صفای وقت خود را از دست دادی بیرون کردن آنکسی که
او از شما در میان شما گوید از شنیدن این حرف حالت من تغیر کرد و از حرکت خود نادم و پشیمان شدم که چرا آن شخص را من او را از دست
دادیم و هم از او حکایت شده است که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را بسماع رغبت افتاد و مرا در آن کار انکاری سخت بود تا
نشستند تا مجلس منقضی گشت و چون بخفتم در خواب دیدم که قیامت برپای گشته و جماعت از صوفیه با وجد و طربی که آنها را در سماع پیدا میشود
از صراط عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خود نذر کردم که آن جماعت را منکر نشوم و مراد از این دو حکایت نفی رای این است
که جماعتی چون جنید را منکر سماع دانند خواهد برساند که او چندان زیاد انکاری نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتب این طایفه که
مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او منکر سماع نبوده است هرگاه از او سؤالی در این باب کرده اند از جواب شان می آید تجویز سماع چنانکه شیخ
شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة البطالة چون تو بشنید مرید را
که بخواهد سماع را باید دانست که باقی است در او چیزی از جهل و نادانی و هم او نگاشته که وی در مجلس سماع نمی نشست یکی از وی پرسید که
چون است ترا بسماع رغبت نیست آیا منکری آنان را که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن بموردی است که شروط و آداب آن موجود
نباشد و چون شروط آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع بر می آید ذکر آخرت و رغبت بسوی بهشت و حذر کردن از آتش
جهنم و زیاد میکند طلب حق را و نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج به چیزهاست زمان و مکان و اخوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ
ابوبکر طوسی نگاشته شد هر کس خواهد اطلاع کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بیان را از وی حکایت کنند
که گفت وقتی حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجالس سماع فرمود منعقد نشود مجلسی که
من در آن مجلس با شما هستم اما این معنی را در سماع از دوست شنید ابتدای بقرآن و ختم بقرآن را و هم در ذیل این مطلب گوید افعال و اعمال
شیوخ را که در ضمن آن بجهت راهنمائی مریدین بر از مصلحت تصور کرده نتوان منکر گشت و نزد آن نتوان زبان گشود

وفا



| | |
|---|---|
| ولما حضرنا للسرور بمجلس | وصانت لنا من عالم الغيب انوار |
| وطافت علينا للعوارف خمرة | يطوف بها في حضرة القدس خمار |
| تخامر ارباب العقول بلطفها | فتبدو وان كانت مستورة اسرار |
| فلما شربناها بافواه كشفنا | اضاءت لنا منها شموس واقمار |
| رفعنا حجاب الانس بالانس عنوة | وجاءت الينا بالبشائر اخبار |
| وغبنا بها عنا وغبنا مرادنا | ولم يبق منا بعد ذلك آثار |
| وخاطبنا في سكرنا عند محونا | كريم قدير فائض الجود جبار |
| وكاشفنا حتى رايناه جهرة | بابصار فهم لا تواريه استار |

یعنی چون با شادی و نشاط در آن بزم مجلس انس در روشن میگردید مارا از عالم پنهانی روشنیها میگردید بر گرد ما از عوارف جامی شرابی که
سازنده و دهنده آن میگرد و در گرد حضرت قدس هوش میبازد صاحبان تدبیر و دانش را مهربانی که وارد بدانها پس ظاهر شود
ما را بگاه خوشحالی مطالب پنهانی چون در کشیدیم از آن جام شراب وحدت بدهانها پیدا گشت از برای باطن ما از آنها آفتابها
و ماهها برداشت حجاب مودت را بانس محبت و آمد بسوی ما خبرهای خوب اخبار نیکو و پنهان گشت از دیده های ما در سیدیم ما بمراد
خویش و نماند بعد از این از ما اثر و آثاری و گفت ما را بگاه بیهوشی آنگاه که بیخود گشته بودیم بخشنده و قادری که ریزان است باران کرم
او و پرده از پیش نظر ما برداشت تا آنگاه که باشکار دیدیم با دیده های فهم و دیگر چیزی در پرده نماند و هم از حکایاتی که از وی نقل
کرده اند این است که جماعتی بنزد آن عارف کامل در آمدند و گفتند که ما طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر میدانستید که روزیها
شما در کجاست گفتند میخواهیم آیا بجا بجوئید در کجاست اگر میدانست که فراموش نمینماید از برای شما میگفت گفتند آیا توان بود که در خانه
خود نشسته و توکلا علی الله بنشینیم گفت بر آن حال نیز خدا و امانت که عاقبت چون شود گفتند پس در طلب رزق چه حیلتی توان بکار برد گفت
ترک حیلت در ذیل این حکایت نقل شده است که وقتی بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب روزی کوشش بسیاری کرد و فایدتی نبخشید
تا بنزدیک خرابه رسید خستگی او را برآن داشت که لحظه در آنجا استراحت نماید چون بنشست نظر بدیوار ها افکند در آنجا لوحی دید از رخام
سبز که در آن بخط سپید این ابیات نگاشته شده بود

| | |
|---|---|
| لما رايتك جالسا مستقبلا | ايقنت انك للهموم قرين |
| ما لا يكون فلا يكون بحيلة | ابدا وما هو كائن سيكون |
| سيكون ما هو كائن في وقته | واخو الجهالة متعب محزون |
| فلعل ما تخشاه ليس بكائن | ولعل ما ترجوه سوف يكون |
| يسعى الحريص فلا ينال بحرصه | حظا ويحظى عاجز ومهين |

فارغنی لها

فارفض لها وتغنه من اثوابها    ان کان عندک للقضاء یقین
هون علیک وکن بربک واثقاً    فاخوا التوکل شانه التهوین
طرح الاذی عن نفسه فی رزقه    لما تیقن انه مضمون

یعنی چون دیدم ترا نشسته روزی بقبیله داشتی یقین شد مرا که با اندوه همنشینی نباشد مرد را در طلب رزق حیلتی در هیچگاه و شدنی بجود میشود پس آنچه باید بشود میشود و نادان را روزگار با اندوه و سختی بپایان میرسد بسا کسی که امید بر کارهای خود دارد و میرسد و نمیرسد بمطلب خود و دیگر کس امید در جا دارد و میرسد بآمال خود کوشش میکند حریص در طلب مال و نمیرسد بآمال خود و حظ دنیا و میرسد بنصیب و حظ خود مردی دست و پای مسکین بگذار سعی و کوشش را در طلب روزی و بیرون آر جامهٔ حرص و آز را از تن اگر بقضاء الهی ترا یقین است بخواری در راه حق سیباش و با اطمینان زندگانی کن پس آن کس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد نفس خود را در رنج و سختی میافکند در طلب روزی چونکه ترا بر رزاقیت او اطمینان حاصل شود حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کتانی و آن عارف کامل بزرگ مسئله سؤال رفته و او فتوی با جواب آن مسئله نوشته بود و ابوبکر چون وفات میکرد گفت آن مسائل که بخط وی بود با او در خاک نهید سبب پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از تو کس ندیده و بدست غیر نیفتد وصیت او را نتوانم بجا نیاورد و گویند آن مسائل مسائل عرفانی بوده است که همه کس را فهم آن مشکل میشود و از آن جهت با خفای آن امر فرمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند که حسین بن منصور حلاج در غلبهٔ حال از عمرو بن عثمان مکی تبرا کرد و پس نزد جنید آمد شیخ از او پرسید بچه کار آمده گفت اگر انسان خواهد بود که با عمرو بن عثمان و سهل تستری کرد که چه خواهد شد حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و پیوسته بنده از خدای خود با وصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور خطا کردی در صحو و سکر و این بین اصحاب مشهور است که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات لا یعنی میدانم تا تو را عاقبت کار چون خواهد شد و هم از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید وقتی بحج میرفتم جوانی را دیدم در بادیه در زیر درخت مغیلان نشسته گفتم چه چیز تو را بدینجا نشانده است گفت پیش از این حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم تا باز یابم آن حال را گو بحج رفتم و چون باز آمدم آن جوان را دیدم در آنجا نشسته بود گفتم گر نیافتی آنچه را طلب میدیدی گفت یافتم گفتم پس دیگر باره سبب ملازمت چیست گفت چون آنچه میجستم اینجا یافتم لاجرم این محل را ملازمت مینمایم جنید با اصحاب گفت ندانم که کدام حال اشرف تر است از این دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال و ارشاد میشود مرید از این حکایت بر آنکه چون در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق

مضمون شعر

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید    یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجوزی را دیدم که عصائی در دست گرفته میرفت چون مرا دید گفت ای ابو محمد چون بغداد روی جنید را بگوی شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون زبان گذاردم وی

گفت



گفت که معاذالله که ما حدیث او گوییم با او که از حدیث نتوان کرد و مراد از عوام آنهائی هستند که گوش از حدیث حق آگنده و از نفوذ آن پراکنده و از کلام شیخ ارشاد میشود مرید بر آنکه نزد آنان که گوش استماع ندارند نباید کلام حق را ظاهر ساخت نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول صلعم را بخواب دید نشسته و جنید در خدمت آن حضرت حاضر بود یکی استفتائی آورد پیغمبر فرمود بجنید ده تا جواب گوید عرض کرد یا رسول الله در حضور تو دیگری را نرسد تا جواب مسئله گوید فرمود نه او از دیگران مستثنی است چندانکه انبیا را مباهات است خود بما با امت است مرا بروی مباهات است شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او بود گوید که جنید روزی درمی بمن داد که انجیر وزیرت بخر خریده و بشد داد او حاضر نمودم از روزه چون نماز شام شد روزه خود با انجیری بگشاد پس بگریست مرا گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این چه حالت که ترا از وی داد گفت هاتفی آواز داد که ای جنید شرم نداری چیزی را که برای یار بر نفس خود حرام کرده باز گرد آن میکردی و این شعر برخواند

لولا الهوان من الهوی مسروقة    وصریع کل هوا صریع هوان

در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر کف نفس از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ در طریق سیر و سلوک و از سرتهای وی که منقول همه طوایف بود آن بود با آنکه روزها پیوسته روزه داشتی تا چون یاران بصحبت پرسش حال بنشر وی در آمدندی روزه خود گشادی و گفتی فضل مساعدت و صحبت با برادران دینی کمتر از فضیلت روزه نبود یکی از مریدان وی حکایت کرده است که وقتی او را رنجوری داد و در شدت غلبه مرض بر طبیعت گفت اللهم اشفنی هاتفی آواز داد که ای جنید میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان میا و بر آنچه فرموده مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و رضا بر قضای خداوندی

موافق مضمون شعر

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای    که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و نیز در اخبار وی آورده اند که وقتی بعیادت درویشی رفت از اهل حال چون بر بالینش نشست درویش از شدت مرض بنالید وی گفت از چه بنالی و از که مینالی درویش جوابی نداشت دم در کشید گفت این صبر با که میکنی درویش فریاد بر آورد و گفت نه یارای نالیدن است نه قوهٔ صبر کردن شیخ بدو گفت تفویض در این کار از همه حال بهتر است و شیخ ارشاد کرده است در این کلام او را بر آنکه نه از شدت مرض بیطاقت باش و نه بتکلف خود را بر صبر باز دار و بر صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام نمود نقل است که وقتی از بیابان عبور میکرد شبلی را دید که در بین راه خفته از بی قوتی قوت حرکت و از پیری یارای رفتنش نیست و قوتی که داشت یک نیمه تر آن سگ گذاشت و جرعه آب داشت نصف آن را پیش نهاد و بگریست و بازوی که داشت میگفت آیا کسی داند که در درگاه خالق از ما بهتر و بهتر کیست گرم بظاهر من از او بهتر باشم تا عاقبت کار و کردار چه باشد و این حکایت را شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان بنظم آورده گوید

شنیدم که در دشت صنعا جنید    سگی دید بر کنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجه شیر گیر    فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو گرفتن بپی    لگد خورد از گوسفندان حی

چو مسکین

چو مسکین و بی‌طاقتش دید و ریش / بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که بگریست و خوش بگریست / که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر ازین سگ دون بهترم / دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای / بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم / نماند به بسیار ازو کمترم
که سگ با همه زشت خوئی چو مرد / مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره این است سعدی که مردان راه / بعزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند / که خود را به از سگ نپنداشتند

نقل است که وقتی او را درد چشمی شدید طاری گشت طبیب ترسائی رجوع نمود طبیب چون چشم بدید و مرضش بشناخت گفت اگر خواهی که ترا چشم صحیح گردد ولی عیب باید آب نکردد و در سانی چون طبیب رفت او برخاست و چون وقت نماز در رسید چشم خود را آب بر دست و وضو ساخت و نماز گزارد و بخواب شد چون بیدار شد اثری از مرض در دیده و چشمش نمانده بود چون روز دیگر طبیب بجهت معالجت آمد دید اثری از آن درد بر چشم وی نیست پرسید از این حال سبب چیست که این مرض ابر نشانهای در از علاج مشکل بود شیخ تفصیل حال را از برای طبیب شرح داد طبیب گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق در حال مست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم نهاد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بمقام کرامت رسیده و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب طالبین بمقام معرفت و قرب نقل است که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی بانگ بر کشید شیخ گفت لبیک لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم و نیز صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی در میان ندیدم از آن جهت لبیک گفتم و این حکایت در مقام قدرت و خلقت و معرفت و توحید است نوری در نزد وی حکایت کردند که شیخ ابو سعید خراز را بوقت نزع تواجد بسیار بود گفت عجب نبود اگر جان او از شوق از پیش بپریدی و این از نهایات محبت است بمقام قرب که جمله عقول را مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش نماید و این عالی ترین مقامی است علم معرفت را و در این وقت مقامی بود بنده بجائی رسد که داند خدای او را دوست دارد و گوید بحق من بر تو و بجاه من نزدیک تو و خیره گوید دوستی تو مرا بس آنگاه گفت ایشان قومی باشند که خدای را دوست دارند و خدای ایشان را دوست دارد و آرزوی بر خدای باز کنند و انس بحضرت و گریند و میان ایشان و حضرت دوست حشمت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند که نزدیک عامه مردم شنیع باشد ولی وقع و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی بنماز مشغول بودم هر چند جهد میکردم نفس در یک سجده با من بیشتر موافقت نمیکرد پس نشستم و هر چند خواستم تفکر کنم نتوانستم کردن ناچار برخاستم در بگشودم و از خانه بیرون آمدم جوانی دیدم گلیمی در پوشیده و بر در سرای دراز کشیده بمن گفت بیا که در انتظار تو بودم گفتم تو بوده که مرا بیتاب کردی و هیچ نکرده که از کن کاری ساخته شود گفت آری چنین است یکی مسئله مرا است باید جواب بی گفتم سوآل کن گفت چگونه نفس که اگر او را داروی دهی درد گردد و دارو دارد باز گفتم آری آنگاه که مخالفت هوا کند پس آن جوان سر بگریبان خود فرو برد و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی از جنید بشنو





برخاست و برفت و ندانستم از کجا آمد و بکجا رفت و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکشی نماید بمدارا باز داشتن از آن طریقی که او را بدان میل است نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی از درویشان برگرد او نشسته بودند در آنحال دنیا داری از آنجا عبور میکرد یکی از آن درویشان او را بخواند و با خود ببرد و پس از ساعتی مراجعت کرد دیدند که زنبیلی بزرگ بر دوش درویش نهاده که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن است بنا که درویش از حمل آن عاجز است وی چون آن درویش را با آن حالت دید آتش غیرت در درونش شعله ور گردید و عرق عصبیتش بحرکت آمد و با اصحاب گفت تا آن زنبیل را بر سر آن دنیادار فرو کوفتند آن مرد نزد شیخ آمد و گفت در خود گناهی نمی بینم که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چه نا هنجاری از این بالاتر و بیشتر که خود از اهل حال است بجای باز داشته در حق وی نتوانستی گذشت در پی نمود که لحظه شبی را براحت باز داری اگر درویشان را نعمت بظاهر نیست باطن همت هست و اگر دنیا ندارند آخرت دارند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه در جای خود از غیرت و حمیت اعراض ننماید و حق درویشان را از دست ندهند نقل است که شیخ را مریدی بود که مال بسیار در راه او صرف کرده بود و او را هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی گفت یا شیخ آنخانه چه حکم گفت بفروش و زر بیار و چنان کرد که شیخ گفته بود چون زر بنزد شیخ آورد گفت این زر را بدجله انداز تا آشکار که تو را در ضمیر است صورت گیرد مرد چنان کرد که شیخ گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد او را از خود براند و هر چند میخواست که بوسیله ای نزد شیخ آید میسر نگشت زمانی بر این بر آمد روزی شیخ مریدی را نزد او فرستاده و نزد خود خوانده و ملاطفت بسیار نمود و گفت غرض من آن بود که تو در مقام امتحان در آئی و صبر و گذشت تو بر سایر مریدان واضح و آشکار گردد پس شیخ آنچه را در راه او خرج کرده بود باضعاف مضاعف عود کرده و در زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از نکبات مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه و مقامات گردد و نیز نقل شده است که جوانی را در مجلس آن عارف کامل حالتی زشت ظاهر شد از در توبه در آمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد و هزار دینار از آن نقد را برداشت تا نزد شیخ برد بعضی از مردمان ظاهری گفتندش او زر قبول نماید بر لب دجله نشست و یک یک از آن دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه برخاسته بخانقاه شد شیخ چون او را دید گفت که یکبار باید نهاد چه شد که تو بهزار بار نهادی و گوهرها را شانی نتوانستی که دینارها را یکبار در آب اندازی در این راه سیر و سلوک اگر بدینسان قدم نهی هیچ جای زبرنی باز گرد و ببازار شو و در زمره بازاریان در آی که حساب و صرف و بهره در بازار و معاملات بازاریان است چون آن شخص را شیخ از خانقاه براند مریدان پرسیدند چه شد که حالت مرشد را با او بطریق همه بانی ندیدیم گفت کسی که بهر شد قدم زند و ابتدای امر بخودی خود بی سوآل و پرسش و راهنمائی بپذیرد و اسراف دست گشاید ارادت را نشاید و بجائی نخواهد رسید نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند هوی بلند بر کشید و سر بخرقه فرو کشید و بر نداشت مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون رفت شیخ مریدی را در عقب او فرستاده و از او سوآل کرد صوفی که بصفات موصوف است چگونه دریابد چیزی را که او را وصف نیست جواب داد که کن بلا وصف تدرک ما لا یوصف بی وصف باش تا بی وصف را دریابی جنید چون این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد و میگفت دریغا از آن واردی که قدر او را ندانستیم و از دست دادیم که دیگر فرا چنگ نیاید نقل است که روزی شخصی پانصد دینار زر بنزد وی آورد

وگفت این هدیه از من ترا است که در نفقهٔ درویشان خرج کنی پرسید آیا تو را بغیر از این پانصد دینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری که زیاده شود گفت بسیار شیخ بدو گفت این مال خود بردار که او بیشتری بدان که ما را هیچ نیست و نمیخواهیم  در این مقام ارشاد کرده است مریدان را که از بخیل چشم طمع را باید پوشید و چون از او توفیق خداوندی سلب شده است مال او را باید بمصارف اهل حال و سیر و سلوک رسانید تا اینجا بود اخبار و آثار وی که از کتب صحیحه نقل افتاد و آن عارف کامل را اخبار بیشمار و مناقب بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام و بسیاری ترجمه است

## شرح وفات عارف کامل جنید

اینک شرح وفات و کلمات او را که بینندهٔ از آن فایدتی کلی خواهد برد می نگاریم در کتبی که شرح حالات وی مسطور و مضبوط است آورده اند که بزبانی کم قبل از وفات در مناجات میگفت الهی فردای قیامت جنید را با چشم ظاهر نابینا برانگیزان و این سخن تکرار میکرد مریدان گفتند این چه دعا است که پیشینیان بر خلاف این میخواستند گفت از آنکه چشم چون او را دید بغیر او نبیند

نقل است که چون وفاتش نزدیک شد گفت تا خوان بگسترند و اصحاب گفتند تا بر سر خوان نشستند پرسیدند این کار از برای چیست گفت میخواهم بگاه غذا خوردن و حرکت دهان اصحاب جان بدهم و چون نزدیک آن رسید که جان از بدنش بیرون رود گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند بفرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و بگریست او را گفتند ای پیشوای طریقت با آن همه عبادات و طاعات که در پیش فرستاده چه جای گریه و اندوه است گفت هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را میبینم که بمویی در هوا آویخته اند و بادی بر خاسته و آن را میجنباند ندانم که باد فصل است یا باد وصل بر یک جانب صراط و بدیگر جانب ملک الموت ایستاده و قاضی که عدل صفت اوست نگران و دو راه در پیش من نهاده اند و ندانم که بکدام راه مرا خواهند برد پس در این وقت مرا احتیاج از همه وقت بیشتر است که وقتی صعبناک و زمانی پر وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن تا ختم نمود و ابتدا کرد از سورهٔ بقره و چون هفتاد آیت بخواند کار بروی تنگ شد و بیهوش گشت مریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوی الله گفت نام او را فراموش نکرده ام پس تسبیح آغاز کرد و بانگشت حساب میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت سبحه را فرو گذاشت و در نهایت تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده برهم نهاد و جان بداد مریدان اسباب تجهیز او حاضر نمودند چون غسال خواست که او را غسل دهد میخواست تا آبی بچشم او رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ او بدار که دوست چشمی را که بنام ما بسته بجز بلقای ما باز نتواند کرد و آنگاه خواست آن انگشتی را که عقد کرده بود باز کند ندائی آمد که انگشتی را که بنام ما عقد کرده جز بفرمان ما گشاده نگردد و سال وفات آن عارف کامل بروایت ابن خلکان و دیگر از مؤلفات قوم در روز شنبه نوروز سال دویست و نود و هفت هجری بوده و بروایتی دیگر که هم ابن خلکان نگاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال دویست و نود و هشت هجری در بغداد بوده و دفنش در روز شنبه از روی جامعی وفاتش را در روز شنبه ضبط نموده اند و او را در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سری سقطی مدفون نمودند نقل است که چون جنازهٔ او را خواستند بردارند کبوتر سفیدی آمد و بر گوشهٔ جنازهٔ او نشست اصحاب هر قدر جهد کردند تا مگر آن کبوتر برخیزد سودی نداشت چون خواستند که او را از جنازه بعنف دور نمایند گفت مکن

نیشد



بشنید آواز داد که مرا او خود رنجانید چنگ مرا بمسمار عشق بر گوشهٔ جنازه او دوخته اند رنج بسیار بر خود منهید که امروز قالب او نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی  نقل است که یکی از مریدان او را بخواب دید در آن شب که دفنش کرده بودند پرسید از او که جواب نکیر و منکر چون دادی گفت آن دو ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن هیبت و عظمت نزدیک من آمدند و سؤال کردند که من ربک من به ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده او بود از من که الست بربکم من جواب دادم که بلی گفتم و در نهایت شوق جواب دادم اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او میگویم الذی خلقنی فهو یهدین چون این بشنیدند بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در پیکر محبت و شکر موذوت است  دیگری از بزرگان او را بخواب دید پرسید از او که خود را چون دیدی و خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود آن همه اشارات و عبارات را باد ببرد و کار با غیر از آن بود که میدانستیم نهایت بود که خیال در این عالم صد هزار اندر هست از نقطهٔ نبوت سر در پیش افکنده و خاموش شدند ما نیز چون وضع این عالم را طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه گردد و تا چه حکم از مسند جلال صادر شود  شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات آن عارف کامل او را بخواب دیدم گفتم خداوند رحمن با تو چه کرد گفت آن همه اشارات و عبارات را باد برد دیگر دو رکعت نماز که وقتی در نیم شبی بجای آوردم از برای من خاصیت بخشید ندانستم که ترجیح آن بر سایر نمازها از چه راه بود  نقل است که شبلی روزی بر سر خاک آن عارف جلیل فاتحه میخواند و ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید گفت انی لاستحیی فی التراب کما کنت استحییه و هو حی یعنی بزرگان را حال در حیات و ممات یکسان است و من شرم دارم که در پیش خاک او جواب مسئله دهم همچنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و خجلت میبردم و آن عارف کامل را کلماتی است عالی که بینندگان را سبب تربیت و اهالی سیر و سلوک را باعث ترقی و دریافت مقامات عالیه است و اینک نبذی از آن را در این مقام از کتب این قوم خواهیم آورد از کلمات اوست که گفت استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرو رفتن وجد در دانش او بهتر است از فرو رفتن دانش او در وجد حاصل سخن آنکه باید وجد در علم ناپدید گردد نه علم در وجد  و هم از اوست اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید بهترین مجالس و بلندترین آن نشستن با اندیشه و خیال است یکتا ساختن دل از غیر حق در میدان یگانگی یعنی بی شریک دانستن خداوند تبارک و تعالی اشارت باین معنی است حدیث حذیفه رضی الله عنه اجلس ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و بر آسائیم از یاد اغیار و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر باعین التی بها شاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله همواره روی دل بسوی خداوند بزرگ دارید و بپرهیزید از آن چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ باز شود بغیر خداوند و بیفتد از نظر رحمت پروردگار  از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را کسی یابد که کتاب خدای را بر دست راست گرفته باشد و سنت رسول بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع سیر و تماشا نماید تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت  از او پرسیدند از توحید گفت اگر حضرت علی مرتضی کرامات این یک حرف نفرمودی اصحاب طریقت چه کار کردندی و راه بحق تعالی چگونه یافتندی پرسیدند آن سخن کدام است گفت از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند که خدای را بچه شناختی فرمودند بدانچه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبیه او نتواند هیچ صورتی و او را درنتوان یافت بهیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او جهت نزدیک است در دوری خویش و از همه دور است بود

درنزدیکی

در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که در تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان
آن خدائی را که او چنین است و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید و هم گوید روزگاری چنان گذاشتم
که اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان بگریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و از آن
کلام مقام بیخودی و فنای در راه حق بر می آید و هم در این معنی گوید خدای تعالی را سی سال بر در دل نشستم پاسبانی و دل را نگاه داشتم
تا ده سال دیگر دل مرا نگاه میداشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من خبر و هم در این بیان گوید که حق
تعالی بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میانه نه و خلق را از او خبر نه و هم در این گوید بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما آنچه غوامض
آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن آن منع کرده اند و عقل را از ادراک آن محروم گردانیده از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را منقبض
میگرداند و رجا منبسط میدارد پس هرگاه که دل منقبض شود بخوف فنای اوست و چون منبسط شود برجا او را با او باز دهد و هم او گوید اگر فردای محشر
خدای تعالی گوید که مرا ببین گویم نخواهم دید که چشم در میانه غیر بود و بیگانه و غیرت غیرتم مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم
وقتی یکی از او پرسید که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که ان الکلام نفی الفؤاد سی ساله نماز را قضا کردم و مراد از این بیان آنست
که قول با دل باید تا با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت نشده چنانکه اگر در نماز مرا اندیشه کاری
دنیوی آمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر اندیشه بهشت و آخرت در دل گذشتی سجده سهو کردمی پیوسته اصحاب خود را میگفت اگر بدانستمی که
نمازی بیرون فرض بنده دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی و مراد از این بیان آن است که در مستحبات ثواب ایتانی
شخص که از پیر در صحبت ارشاد میشود مرید و مصاحب مقامات سیر و سلوک و یافتن طریق حق از او پرسیدند که در شهرها آنچه دیدی از یکی
ما بیان کن گفت فتوت را در شام جوید و فصاحت را بعراق و صدق را بخراسان او را گفتند که ما را نصیحتی کن گفت در این او طریقت
قاطعان طریق بسیارند و انواع هر راه گونه دام می اندازند و دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف و این اشارات نیست اکنون
مرید باید تا فرق کند میان دامها و هم او گفت چون نفس رحمانی از سر بدرآید نفس بسیرد و بر هیچ چیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش
بود و معنی این بیان واضح است که چون نفس با تایید رحمانی و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پیدا گردد و چون قدرت معاینه گردد صاحب او
نفس برابرت تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا اگر نفس زند کافر شود و نفسی که
باضطرار از مردی برآید جمله جامه ها و گناهها که میان بنده و خداست بسوزد صاحب تعظیم را نفس زدن از او گناه بود و نتواند که از او باز ایستد
و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او گناه نبود و نتواند که آنجا نفس زند از او پرسیدند که صوفی کیست و تصوف چیست گفت
صوفی چون زمینی باشد که همه پلیدی در وی فکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید تصوف ذکری است با جماع و وجدی با استماع و عملی
با اتباع تصوف از صفات است هر که گزیده شد از ما سوی الله او صوفی است صوفی آن است که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود
از دوستی دنیا و بجای آورنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق
او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص خاتم النبیین تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده گرداند





تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است پرسیدند نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق
تصوف آن است که پیوسته با حق باشی بدون علایق تصوف آن است که ترا از تو بمیراند و بخود زنده گرداند تصوف ذکری است
پس وجدی پس از این است و نه آن تا باشد چنانکه نبود از او پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که ظاهرش را بگیری و از ذاتش
نپرسی که ستم کردن بود بر وی صوفیان قومی هستند که قیام ایشان بخداوند است در همه احوال زیرا که ندانند و نشناسند الا حضرت
او را تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آن وقت آن اولیتر بود از او پرسیدند از عارف گفت عارف را
هفتاد مقام است که یکی از آنها بیش نیافتن مرادات است از مرادات این جهانی عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی
عارف آن است که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش بلکه او در هستی حق از خود نیست شده باشد عارف آن است که در درجات
بنگرد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد از او پرسیدند از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت تعرف است و معرفت
تعریف معرفت تعرف آن است که خویشتن را با ایشان آشنا و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود و شناسا گردانم معرفت
مشغولی است بخداوند و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است ممکور است معرفت نابود شدن جهل است در وقت حصول علم
و گفتند این معنی را توضیح کن گفت عارف و معروف اوست و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای کجاست
و بنده کجا یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را و هر دو محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود که نماند
و نه تو خدا و بنده و نیکوئی شرک نیندیشید بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت اوست آنجا و بنده کجاست یعنی همه خداست
اول علم آن است پس معرفت است اتحاد و بنده کجاست یعنی همه خداست و نیز گفت اول علم است پس معرفت است پس انکار پس محو است
با انکار پس نفی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند جهانست و نیز از او پرسیدند از علم گفت علم آن است که
قدر خویش بدانی و عمر خویش ببطالت ضایع نگردانی علم توحید خداست از وجود او و وجود او مفارق علم است بود از او پرسیدند
از ثبات گفت ثبات ثبات کرامات و علم باثبات مکر و حرکات غدر است و آنچه موجود است داخل مکر و غدر از او پرسیدند
از توحید گفت بیست سال است تا علم توحید را در نوشته اند و من در حواشی آن سخن میگویم در ذیل این کلام علمای متاخرین گفته اند
چنان کسی با قرب عهدش بعلمای سلف و صلحای تابعین چون چنین گوید آیا چون است حالت ما در این زمان و کلی زهاد و علما
و آن کسان که عارفند بحقایق علوم دین و نیز گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث یعنی اگر سیر او در دریا باشد و هم او گفته نهایت
توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحید است از او پرسیدند از محبت گفت محبت امانت خداست
و بنده هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد محبت درست نشود مگر در میان دو تن که یکی با آن دیگری گوید
ای من چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب علاقه محبت افراط میل است بی نیل
خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه او سخاوت نکنی از او پرسیدند از حضور گفت حضور آن کسی که او را در همه عبادات
حضور بوده است و آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر از حق چیزی بنظر در نیاید و هم او گفته لحظات کفر است و خطرات ایمان و اشارات

نظر ان یعنی لحظات اختیاری بود گفت بندگان دو قسم اند بندگان حقیقت که آنجاست که اعوذ بک منک و بندگان مجاز که لا اعوذ بک منک
و هم از اوست خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچه جز این است از علوم حظ نفس است
گفت شریفترین نشستها و بلندترین سالک آن است که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر کسی که بر راه محمد
رود وقتی از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد
اول دنیاست و کشتی او زهد است دوم خلق اند و کشتی او انقطاع است از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض با اوست چهارم هوا
و هوس نفسانی است و کشتی آن خلاف با اوست و هم او گوید میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آن است که چون نفس بچیزی
الحاح کند و تو منع کنی او را باز او در همان مطلب معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که مراد خود دریابد اما چون شیطان دعوتی کند
و تو بر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و از راه دیگر تو را وسوسه نماید گفت هرکه را همت است جنایت است و هرکه را ارادت است ناملایمات است
هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد ولیکن آنچه که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها از اعمال عزیزتر
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت از چندین پیر طریقت شنیده است که نهایت ریاضت این است که هرگاه دل خود طلب کنم
درگاه حق بینی گفت هرکه در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مراد از این موافقت موافقت
نفس است با اوامر خداوندی گفت مقامات ترقی نشاید است هرکه رشاید احوال است و رفیق است و هرکه رشاید صفات است او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بر جای بود و در شبانروزی هزار بار بش باید مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد
و هم از اوست سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و هم از اوست اول چیزی که ظاهر شود از احوال ذکر
اقوال خالص شدن افعال است هرکه را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی که فایده بخشد
گفت نفس میفرماید است ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند و متابع هوا بود و بهمه بدیها راغب باشد گفتند چاره او چیست گفت خلاف
با او و هم در این معنی گفته ابلیس مشاهده نیافت در طاعت خویش و آدم مشاهده را گم نکرد از زلت خویش طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است
حکم در حق طاعت کنند و نکو آمده است و هم او گفته مرد باید بسیرت مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان خدای جای سر
خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند که اساس قیاد کدام است گفت اساس قیاد آن است
که قیام کنی بر اندیشه خویش همواره پیرو او باشی و نیز گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه در آتش شدن از او پرسیدند
از عبودیت گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو چیزی باقی مانده بود یعنی مقام عبودیت و بندگی شخص باید بمقام کمال رسد
گفت نفس هرگز انس با حق نگیرد و هرکه نفس خویش بشناسد عبودیت بروی آسان گردد و هرکه نیکو خو بود رعایت و لایت او دایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هرکه را معاملت بر خلاف اشارت بود کذاب است
و هرکه گوید انس بی مشاهده دروغگو بود هرکه پرده کار خود در شناخت هرگز شاد نگردد او را گفتند ما را نصیحتی کن گفت هرکه خواهد دین او
او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او در عافیت گو از خلق خدا بر حذر باش که این زمان زمانه وحشت است و خردمند کسی بود که تنهایی اختیار کند





از او پرسیدند از علم گفت هرکه را علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکان است
و دیگر گفت مردانی بوده اند که بیقین بر آب میرفتند اما آن مردانی بوده اند که در کنار آب از تشنگی جان بداده اند و یقین ایشان کاملتر
و فاضلتر بود پرسیدند از حقوق گفت برعایت حقوق نتوان رسید الا بحراست قلوب یعنی آنرا نگاهداری و انها و حفظ و نهاد دست نتوان
آورد گفت اگر جمله دنیا بظاهر یک کس را بود زیان ندارد اگر بباطن یک دانه خرما از آن تمنا کند زیانش دارد یعنی باید که چنین دنیا کس را
بدان رغبت نباشد و در بودن آن هم پیش او نبود آن تو هیچ اگر توانی که اوانی خانه تو جز سفال نباشد بکن از او پرسیدند که
رسم بندگی چیست گفت بنده آن است که بهیچکس شکایت نکند و ترک تقصیر گوید در خدمت از آن روی که در تعهد و تدبیر است از او
پرسیدند از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان یعنی در فیض و کرامات برو باز است و میرسد بدو از تایید خداوندی آنچه
که میخواهد گفت حق تعالی معامله که در آخر با بندگان کند باید از و باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این بیان جزای عمل و پاداش اعمال
کردار را میخواهد برساند گفت حق تعالی بندگان نزدیکتر است از نزدیکی بندگان باو از او پرسیدند از طریق سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق بینند
راه بر تو آسان گردانند و اگر مرد راه نباشی در اول قدم راه بر تو روشن ننمایند آنگاه بس چیزها بینی از عجایب لطایف و صبر کرد در آن صدمه
اولی است و هم از اوست از جمله ذل ذلیل ذل محجوب است و بود کسی که خدای تعالی را طلب کند بیدل محجوب و چون کسی که او را طلب کند
طریق خود هم او گوید جمله علم علما بدو حرف باز مانده است تصحیح نیت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت عمل و خلوص در بندگی است از او
پرسیدند از حیات و ممات گفت حیات هرکه بکشیدن نفس بود مماتش برفتن جان بود و حیات هرکس که بمعرفت خدای تعالی بود او را
ممات نبود بلکه صورت ممات بود و نقل کنند او را از حیات طبع بحیات اصل که حیات بحقیقت این است و هم او گفته است هر چشمی که بعبرت
بحق تعالی ننگرد نابینا به و هر زبان که بذکر حق مشغول نباشد گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن ترصد نباشد کر به و هر تنی که بخدمت حق
کار نیاید مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هرکه دست در عمل خود زند پایش از جای بشد و هرکه دست در مال زد در اندکی فتاد
و هرکه دست در خدای زد جلیل و بزرگوار گشت گفت چون حق تعالی در بدایت حال از برای کسی خیر خواهد او را پیش صوفیان صحبت پیشه افکند
و از کسان ناکس او را باز دارد گفت شاید که مرید چیزی آموزد مگر آنچه در نماز بدان احتیاج است فاتحه و سوره توحید او را تمام است
مراد از این بیان ابتدا تکمیل و هدایت است مرید را پس رفتن بعوالم دیگر گفت هر مرید که زن کند و علم نویسد از او هیچ کار نیاید هم او گوید
هرکه میان خود و میان حضرت احدیت توبره طعام نهاده است و میخواهد که لذت مناجات دریابد این هرگز نبود و مراد از این بیان آن است که نفس
باشره و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت مرید گفت دنیا در دل مریدان تلختر از صبر است
و چون حق معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد گفت زمین درخشان است از مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است
از ستارگان وقتی جماعتی از درویشان گرد هم نشسته بودند بر ایشان بگذشت گفتندش که ما را چیزی گوی گفت شاد و شایند مردم شما را
از برای خدا شناسند و از برای خدای اکرام کنند بنگرید تا در خلوت با حق چگونه آید از او پرسیدند فاضلترین اعمال چیست گفت علم
اوقات است و آن علم آن است که نگاهدارنده نفس باشی و نگاهدارنده دل و دین از او پرسیدند از معنی خاطر که آن چیست گفت هم

چهار گونه است خاطری است از حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری است از نفس که بنده را دعوت کند بآرایش و
تنعم دنیا و خاطری است از شیطان که بنده را دعوت کند بحقد و حسد و بغض و عداوت و ایذا و اذیت و بآن صفات ذمیمه و ردیه
و خاطری است از فرشته که بنده را طاعت کند از ارتکاب معاصی و تحریض کند بر اعمال صالح و هم او گفته بالاعراج عارفان است
و بیدار کننده مریدان و هلاک سازنده غافلان از او پرسیدند از اشارات گفت حقیقت اشارت خدای است و اراده است اشارت
فرشته و خاطر ثمارت معرفت و وحشت اشارت شیطان و شهوت ثمارت نفس و لهو ثمارت کفر از او پرسیدند از حب گفت خدای
تعالی هرگز صاحب حب را عقوبت نکند اگرچه بزرگی معصیت بود از او پرسیدند از انس گفت انس با حق بوعدها و اعتماد کردن بر
آن حمل است در سخاوت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که عامه را کفر نماید و ایشان در احوال خویش در آن مزید یابند و
هر چه عامه ایشان را در آن سخنان تکفیر نمایند و ملامت کنند ایشان متحمل شوند و بردباری نمایند از او پرسیدند از مشاهده و وجد گفت
مشاهده غرق است و وجد هلاک وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده اقامت بوبیت است و ازالت
عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ خود را نبینی از او پرسیدند از معاینه گفت معاینه شدن چیزی یافت ذات آن چیز شاهد
از او پرسیدند از وجد گفت وجد هلاک وجد است و وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف تو است
منقطع گردد و آنچه ذات تو است در او بین سرور می نماید از او پرسیدند از قرب گفت قرب بوجد جمع است و غیبت او در
بشریت تفرقه است از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده از او سؤال کردند که فرق میان
مراقبت و حیا چیست گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از حاضر و شاهد از او پرسیدند از وقت گفت چون وقت
فوت شود هرگزش دیگر نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نبود و نیز گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد پس لحظه از حق اعراض
کند آنچه در یک لحظه از او فوت شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده باشد و هم در این معنی گفته هیچ چیز بر اولیای خدا سخت تر
از نگاه داشتن انفاس و اوقات نیست از او پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان
و آشکار و اقتدا کردن بآنچه پیغمبر از جانب خدای آورده و نیز گفت عبودیت ترک گفتن شغلها است و مشغول شدن بآنچه اصل فراغت است
و نیز در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو نسبت است یکی ساکن شدن در لذت و هم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو
دور شد حق عبودیت گذارده باشی از او پرسیدند از شکر گفت شکر آن است که نفس خود را از اهل نعمت نشمری و نیز گفت شکر را علتی است
و آن آن است که نفس خود را مزید داند از او پرسیدند از زهد گفت حد زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از شغل آن از او
پرسیدند از صدق گفت حقیقت صدق آن است که راست گوئی در هلاک‌ترین کاری که از او نجات نیابی مگر بدروغ و نیز گفت بحکم آنست
که طلب صدق کند و نیابد اگر همه نیابد بعضی یابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل سال بر یک حال بماند از او
پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای صادق آن است که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردند
از او پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق میل محبت زیادت شود و نقصان نپذیرد و اقرار بزبان محبت زیادت کند و نقصان پذیرد از او

پرسیدند



پرسیدند از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریمه الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون یعنی آنانکه شکیبائی کردند و بپروردگار
توکل میکنند و هم در این معنی گفت صبر خوردن تلخیهاست و روی ترش ناکردن از او پرسیدند از توکل گفت توکل خوردن بی
طمع است یعنی طعام در میان نبیند و خود را از اعتماد بحق سیر یابد و نیز گفت توکل آن است که خدای را باشی در همه احوال چنانکه
پیش از آنکه موجود شوی خدای را بودی گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است و هم در این معنی گوید توکل نه کسب کردن است
و نه کسب ناکردن لیکن سکون و اعتماد دل است بوعده حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که هیچ
حال نگردد و از دل خالی نبود و نیز گفت یقین آن است که غم رزق نخوری واند و رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن آن است که بعملی
که در کردن تو کرده آید مشغول شوی که پیش از رزق تو رسانند از او پرسیدند از فتوت گفت فتوت آن است که با درویشان مسکین و فقرای
باصفا نفاق نکنی و با توانگران معارضه ننمائی از او پرسیدند از جوانمردی گفت جوانمردی آن است که بار خویشتن بر دیگری ننهی و آنچه
داری بذل کنی و بار دیگران را نیز متحمل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت تواضع آن بود که تکبر نکنی بر هیچکس از اهل هر دو سرای
و مستغنی باشی از همه خلق بحق تعالی از او پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را چهار چیز لازم است سخاوت الفت نصیحت
و شفقت از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق خوش خوی با خوشتر دوست دارم که با قرای بدخوی از او
پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن آلاء است و دیدن تقصیر پس از این هر دو دیدن حالتی زاید که آن را حیا گویند از او پرسیدند از حال گفت
حال چیزی است که بدل فرود آید اما دائم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا آن است که بلا را نعمت شمری از او پرسیدند
از فقر گفت فقر دریای بلاست و خالی شدن دل است از اشکال از او پرسیدند از خوف گفت خوف آن است که بیرون شوی از خوف
و ترک حمل گیری یعنی [illegible] از او پرسیدند از صوم گفت صوم نصفی از طریقت است که نفسی بشوی بآداب شریعت از او پرسیدند
از توبه گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم ترک سیم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت بحقوق خلق از او
پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و فنای ذکر است در مشاهده مذکور از او پرسیدند از مکر گفت
مکر آن است که کسی بر آب رود و بر هوا پرد و هم او را در این تصدیق کند و اشارت او را در آن تصحیح نماید و گفت ایمن بودن هم
از مکر او کجا بر نبود و ایمن بودن اصل از مکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطراب
در وی پدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب الست بربکم در داد و همه ارواح مستغرق لذت آن خطاب گشتند چون
در این عالم سماع شنوند آن خطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند و در آن اضطراب نمایند و هم سؤال کردند از او از تصوف گفت
تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن در اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی
نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد و نصیحت کردن بجمیع خلق
و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت حضرت رسالت در حب و شریعت و طریقت و هم سؤال کردند که تصوف چیست گفت تصوف
غرقی است که هوا و هیچ صلح نبود از او پرسیدند که از زشتها چه زشت تر گفت زشت تر و زبون تر از همه چیز صوفی بخیل

سؤال

سؤال کردند از توحید گفت معنی توحید آن است که ناچیز شود در وی و ناپدید گردد بروی علوم و در نظرش بود و بس چنانکه همیشه بوده است
و نیز در این معنی گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قدرت است و هر که این دو صفت
از هم تواند جدا نمود موحد است یا آنکه گم شده است و نیز در همین معنی از او پرسیدند گفت توحید یقین است گفتند شرحی باید گفت آنکه
بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست تنها و کسی را با او شرکت نیست چون این یقین تو را حاصل آید شرط توحید بجای آید از او
سؤال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا دون حق او را گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهرت مجرد بود از اعراض و باطن از
اعتراض سؤال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب عوض صفات محب نشیند سؤال کردند او را از انس گفت انس آن است
که حشمت از میان برخیزد سؤال کردند او را که تفکر چیست گفت تفکر در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش
آن بود که از آن معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خدا و از آن محبت زاید و تفکری است در صفات نفس و احسان حق تعالی
با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی و تفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی زیرا که او از جسارت بر وعده لطف
و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول نشود و از آن هیبت زاید او را سؤال کردند از حقیقت بنده و عبودیت گفت چون بنده و جمیع اشیا
ملک خداوند و بنده جمله از خدا ببیند و قیام جمله بخدا ببیند و مرجع جمله بخدا ببیند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینهمه چون او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود از او سؤال کردند از حقیقت
مراقبت گفت حالی است که مراقبت را انتظار میکند از آنچه از وقوع آن بترسند لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون بترسد و نخسبد قال الله
تعالی فارتقب یعنی فانتظر از او سؤال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آن است
که چون او را ببینی چنان بینی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود همه عمرش چنان یابی و صدیق
آن است که پیوسته بود و صدق او در اقوال و افعال و احوال از او پرسیدند اخلاص چیست گفت فرض فی فرض و نفل فی
نفل یعنی فریضه ایست در هر چه فریضه بود چون نماز و غیر آن و فرض است با اخلاص بودن و سنت با اخلاص بودن مغز نماز
بود و نماز مغز سنت و نیز سؤال کردند او را از اخلاص گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش و دیدن از پیش و نیز گفت
اخلاص آن است که بیرون بری خلق را از معامله خدا و نفس که دعوی ربوبیت میکند سؤال کردند او را از خوف گفت چشم داشتن
عقوبت است در هر نفسی گفتندش که بلای حق چکار کند گفت بوته ایست که مرد را پالاید هر که در این بوته پالوده گشت هرگز او را
پیش نباید سؤال کردند او را از شفقت بر خلق گفت آن است که بطوع و رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان دهی و باری بر ایشان ننهی که ایشان
طاقت آن نیاورند و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند او را گفتند عزت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزت گیری
آنچه تو را دی نوشته اند امروز درپس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی او را گفتند صحبت با که داریم گفت
با آنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه بروی بود میگذارد او را گفتند چیزی هست از گریستن فاضلتر گفت گریستن
بر گریستن او را گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق آزاد باشد از او پرسیدند مرید چیست و مراد کیست گفت مرید آن است





که در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند راه بخدا چگونه است گفت
دنیا را ترک گیر که یافتی و نفس را بمخالفت بمیران که بحق پیوستی او را گفتند تواضع چیست گفت سر فرود داشتن و پهلو فرود آوردن
از او پرسیدند از حجاب گفت حجاب عام سه است نفس و خلق و دنیا و حجاب خاص نیز سه است دیده طاعت و دیده ثواب
و دیده کرامت و هم او گفت ذلّت عالم میل اوست از حلال بحرام و ذلّت زاهد میل اوست از بقا بفنا و ذلّت عارف میل اوست
از کریم بکرامت او را گفتند فرق میان دل مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال
بر یک حال بماند و نیز از او پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است از فرستنده بلا تا اینجا
بود آنچه از کلمات و بیانات آن عارف جلیل که از کتب این طایفه انتخاب شد و چنانکه در عنوان ترجمه شارنی بدان رفتار نمود لغات
بسیار از جمله شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف از کتب وی که متعلق باین علم است نقل بسیار بنماید بعضی از آن
بیانات که اهل نظر را فایدتی کلّی دارد در این مقام بیاوریم و از آنجمله است در فصلی که احوال صوفی و متصوف و متشبّه را تذکار داده و چنین
آورده که ان الصوفیة تمیزوا باحوال عزیزة و آثار مستغربة عند اکثر الخلق لانهم مکاشفون بالقدر و غرایب العلوم و اشارتهم
عند عظیم امر الله و القرب منه و الایمان بذلک ایمان بالقدرة و قد انکر قوم من اهل الملة کرامات الاولیاء و الایمان بذلک
ایمان بالقدرة و لهم علوم من هذا القبیل فلا یؤمن بطریقهم الا من خصه الله تعالی بمزید عنایة فالمتشبه صاحب ایمان و المتصوف
صاحب علم لانه بعد الایمان اکتسب مزید علم بطریقهم و صار له من ذلک مواجید یستدل بها علی سایرها و الصوفی صاحب ذوق
فللمتصوف الصادق نصیب من حال الصوفی و للمتشبه نصیب من حال المتصوف و هکذا سنة الله تعالی جاریة ان کل صاحب حال
ذوق فیه لابد ان یکشف له علم بحال اعلی مما هو فیه فیکون فی الحال الاول صاحب ذوق فی الحال الذی کوشف به صاحب علم و بحال
فوق ذلک صاحب ایمان حتی لا یزال طریق الطلب مسلوکا فیکون فی حال الذوق صاحب قدم و فی حال العلم صاحب نظر

و فی حال فوق صاحب ایمان

قال الله تعالی ان الابرار لفی نعیم علی الارائک ینظرون وصف الابرار و وصف شرابهم ثم قال سبحانه و تعالی
و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون فکان الشراب الابرار مزج من شراب المقربین و للمقربین ذلک صرفا فللصوفی الشراب
صرف و للمتصوف من ذلک مزج من شرابه و للمتشبه مزج من شراب المتصوف فالصوفی سبق الی مقار الروح من بساط الروح
من بساط القرب و المتصوف بالنسبة الی الصوفی کالمتزهد بالنسبة الی الزاهد لانه یتعمّل و یتحمّل و یتسبب بتارة الی ما بقی علیه من وصفه فهو
مجتهد فی طریقه سائر الی ربه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیروا سبق المفردون قیل من المفردون یا رسول الله
قال المستهترون بذکر الله وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا فالصوفی فی مقام المفردین و المتصوف فی
مقام السائرین و اصل فی سیره الی مقار القلب من ذکر الله عز و جل و مراقبته بقلبه و تلذذه بنظره الی نظر الله الیه
فالصوفی فی مقار الروح صاحب مشاهدة و المتصوف فی مقار القلب صاحب مراقبة و المتشبه فی مقاومة النفس صاحب مجاهدة

# جنید بغدادی

(۳۰۳)

وصاحب محاسبة فتلوین الصوفی بوجود قلبه وتلوین المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لاتلوین له لان التلوین لارباب الاحوال والمتشبه مجتهد سالک لم یصل بعد الی الاحوال والکل تجمعهم دائرة الاصطفاء قال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات قال بعضهم الظالم الذی یجزع من البلاء والمقتصد الذی یصبر عند البلاء والسابق الذی یتلذذ بالبلاء وقال بعضهم الظالم یعبد علی الغفلة والعادة والمقتصد یعبد علی الرغبة والرهبة والسابق یعبد علی الهیبة والمنة وقال بعضهم الظالم یذکر الله بلسانه والمقتصد بقلبه والسابق لاینسی ربه

ودیگر از کتاب اوست که شیخ شهاب الدین سهروردی در تجلی واستتار نقل نماید که گفته است التجلی والاستتار انما هو تأدیب وتهذیب وتذویب فالتأدیب محل الاستتار وهو للعوام والتهذیب للخواص وهو التجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی راجع الی ظهور صفات النفس ومنها الاستتار وهو ثمرة الی غیبة صفات بکمال قوة صفات القلب ومنها التجلی ثم التجلی فیه یکون بطریق الافعال وقد یکون بطریق الصفات وقد یکون بطریق الذات والحق تعالی ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم فلانهم به یرجعون الی مصالح النفوس واما لغیرهم فلانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع وبروزهم لله الواحد القهار وعلامة تجلی الحق للاسرار هو ان لایشهد السر ما یتسلط علیه التعبیر ویحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو صاحب استدلال لا ناظر اجلال وقال بعضهم التجلی رفع حجب البشریة لا ان یتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک وبین شهود الغیب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود نگاشته شد اگرچه بر سبک این کتاب مناسب باید مطالب عربی بپارسی ترجمه شود در این مورد چون بعضی از بیانات در ضمن ترجمه گذشت و بیشتر مصطلحات این طبقه بود که محتاج بشرحی مبسوط بود و هم غرض نقل بعضی از الفاظ آن کتاب از ترجمت انصراف جست والله الموفق والمعین

نهاوند بفتح نون وفتح ها وبعد از آن الف و واو مفتوحه و نون ساکنه وبعد از آن دال مهمله شهر بزرگی است از بلاد جبل در قبلهٔ همدان از همدان تا آنجا سه روزه مسافت است گویند از ابنیهٔ نوح نبی بوده است و آوند بمعنی نبات است از آن نوح آوند میگفته اند عربان اورا تعریب کرده نهاوند گفته اند و در سال بیست ویکم هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست نعمان بن مقرن المزنی مفتوح گشت وتفصیل آن وقعه در کتب تواریخ خود مسطور و مضبوط است

خزاز بفتح خاء معجمه وتشدید زا پس الف و زای ثانیه منسوب است بعمل خز از دوختن و فروختن

قواریری بفتح قاف پس از آن واو وبعد از الف راء مکسوره و یاء مثناة ساکنه و رای ثانیه منسوب است بعمل قواریر

شونیزیه بضم شین معجمه وسکون واو وکسر نون وسکون یاء مثناة در تحت آن و زای معجمه موضعی بوده است مشهور در بغداد بجانب غربی که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است

# حسن همدانی

(۳۰۴)

## حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمه همدانی

کنیتش ابو العلاء و از مشاهیر نحات و لغویین معدود است صاحب بغیه در ترجمه احوال وی این عبارات آورده گوید قال الذهبی کان اماما فی النحو واللغة وعلوم القرآن والحدیث والادب والزهد وحسن الطریقة والتمسک بالسنن قرأ القرآن بالروایات ببغداد علی ابی العز القلانسی بواسط واصبهان وسمع من ابی علی الحداد وابی القسم بن بیان وجماعة وبخراسان من ابی عبدالله الفراوی وحدث وسمع منه الکبار والحفاظ وانقطع الی اقراء القرآن والحدیث الی آخر عمره وکان بارعا علی حفاظ عصره فی الانساب والتواریخ والرجال وله تصانیف فی انواع العلوم وکان یحفظ الجمهرة وکان عفیفا لایتردد الی احد ولایقبل مدرسة ولا رباطا وانما کان یقرأ فی داره وشاع ذکره فی الآفاق وعظمت منزلته عند الخاص والعام فما کان یمر علی احد الا قام ودعا له حتی الصبیان والیهود وکانت السنة شعاره ولایمس الحدیث الا متوضئا ولد یوم السبت رابع عشر ذی الحجة سنة ثمان وثمانین واربعمائة وتوفی لیلة الخمیس رابع عشر جمادی الاولی سنة تسع وستین وخمسمائة انتهی یعنی فضلی گفته حسن همدانی در فن نحو و لغت و علوم کلام الله مجید و علم حدیث و صناعت ادب و خصلت زهد و در نیکوئی طریقه و تمسک نمودن بسنتها امام و پیشوای مردمان معدود بود قرآن را با وجوه قرائت آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت و نیز در واسط و صفهان از سایر قراء آن را فرا گرفت و حدیث را از ابوعلی حداد و ابوالقسم بن بیان و گروهی دیگر از محدثین استماع کرد و نیز در خراسان از ابوعبدالله فراوی حدیث استماع نمود و مرویات و مسموعات خود بر طالبان حدیث املا کرد و بزرگان و حفاظ از ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند و تا پایان زندگانی باقرای قرآن و املای حدیث اشتغال داشت و در معرفت انساب و تواریخ و فن رجال بر تمامت حفاظ عصر خویش تفوق و برتری داشت و او را مصنفاتی است در انواع علوم و کتاب جمهره را در حفظ داشت مردی با عفت بود و با کسی مراوده نمینمود و در سرای خود تدریس میکرد و برای تدریس مدرسه و یا رباطی قبول نمینمود و صیت فضل و دانشش در اقطار و امصار انتشار یافت مکانت و مرتبه وی نزد خاص و عام عظیم گردید از نزد هیچکس عبور نمینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای بر میخاست و او را دعا میکرد حتی کودکان یهود و طریقهٔ مردم سنت را شعار خود ساخته بود و آن تقی میبود و حدیث را مس نمیکرد مگر جائی که با وضو بوده باشد روز شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال چهارصد و هشتاد و هشت متولد گردید و در شب پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سال پانصد و شصت و نه وفات یافت و قریب باین مضمون است عبارات عبدالله بن اسعد یافعی که در کتاب مرآت الجنان در ذیل حوادث سال پانصد و شصت و نه که سال وفات حسن همدانی صاحب عنوان است گوید وفیها الحافظ ابو العلاء العطار الحسن بن احمد الهمدانی المقری شیخ همدان وقاریها وحافظها رحل وحمل القراآت والحدیث قرأ بواسط علی القلانسی وببغداد علی جماعة وسمع من ابن بیان وطبقته وبخراسان من الفراوی وطبقته وبرع علی حفاظ زمانه فی حفظ ما یتعلق بالحدیث من الانساب والتواریخ والاسماء والکنی والقصص والسیر وله تصانیف فی القراآت والحدیث فی مجلدات کثیرة منها کتاب زاد المسافر خمسون مجلدا وکان اماما فی العربیة وحفظ فی اللغة کتاب الجمهرة وخرج جمیع ما ورثه وکان ابوه تاجرا وسافر مرارا ماشیا یحمل کتبه علی ظهره وبیت فی المساجد ویأکل خبز الدخن الی ان نشأه الله تعالی ذکره فی الآفاق قال ابن النجار هو امام فی علوم القراآت والحدیث

والادب والزهد والتمسک بالآثر انتهی

ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال پانصد و شصت و نه گوید الحسن بن احمد بن محمد ابو العلاء الهمدانی سافر الکثیر فی طلب العلم وقرء القراآت واللغة وقدم بغداد فاکثر من السماع وحصل الکتب الکثیرة وعاد الی بلده همدان فاستوطنها و کان له بها القبول والمکانة وصنف وکان حافظاً متقناً مرضی الطریقة سخیاً وانتهت الیه ریاسة القرآن والحدیث وتوفی لیلة الخمیس تاسع عشر جمادی الآخرة من هذه السنة قد جاوز الثمانین باربعة اشهر و ایام یعنی من جمله متوفین سال پانصد و شصت و نه حسن بن احمد ابو العلاء همدانی است برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نموده وجوه قراآت و فن لغت را بخواند و وارد بغداد شد در استماع حدیث اکثار کرده و کتب بسیاری تحصیل نمود آنگاه بشهر خود همدان معاودت کرده و در آنجا توطن اختیار نمود و نزد مردم همدان مکانت و رتبت قبول یافت و بتصنیف مصنفات پرداخت بحفظ و اتقان موصوف و طریقت پسندیده داشت و خداوند بذل و بخشش بود و ریاست تدریس قرآن و حدیث بوی منتهی گردیده و در شب پنجشنبه نوزدهم جمادی الآخره از سال مذکور وفات یافت و سنش از هشتاد سال و چهار ماه و چند روز گذشته بود هم ابوالفرج بن جوزی گوید مرا چنین حکایت کردند که پس از وفات حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعه دیدار کرد که در شهری است تمامت دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از هر سمت در اطراف اوست و حسن بمطالعت آنها مشغول است پس شخصی از او پرسش نمود این کتابها چیست حسن در جواب گفت سئلت الله ان یشغلنی بما کنت اشتغل به فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدای تعالی مسئلت کردم که مرا مشغول نماید بچیزی که در دنیا بآن مشغول بودم پس خداوند مسئول مرا بمن عطا نمود ذهبی در کتاب دول الاسلام وفات حسن را مانند قفطی در جمادی الاولی ضبط نموده است لکن گوید هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود و این است نص عبارت ذهبی که در وقایع سال پانصد و شصت و نه گوید وفیها مات شیخ همدان ابو العلاء الحسن بن احمد الهمدانی العطار المقری الحافظ صاحب التصانیف مات فی جمادی الاولی وله احدی وثمانون سنة انتهی

## ( حسن بن محمد بن صباح زعفرانی )

کنیتش ابو علی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی است شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه احوال وی پس از بیان نسبش گوید برع فی الفقه والحدیث وصنف فیهما کتباً وسار ذکره فی الآفاق ولزم الشافعی حتی تبحر وکان یقول اصحاب الحدیث کانوا رقوداً حتی ایقظهم الشافعی وما حمل احد محبرة الا وللشافعی علیه منة وکان یتولی قراءة کتب الشافعی علیه وسمع من سفیان بن عیینة ومن فی طبقته مثل وکیع بن الجراح وعمرو بن الهیثم ویزید بن هرون وغیرهم وهو احد رواة الاقوال القدیمة عن الشافعی ورواتها اربعة هو وابو ثور واحمد بن حنبل والکرابیسی ورواة الاقوال الجدیدة ستة المزنی والربیع بن سلیمان الجیزی والربیع بن سلیمان المرادی والبویطی وحرملة ویونس بن عبد الاعلی وروی عنه البخاری فی صحیحه وابو داود السجستانی والترمذی وغیرهم یعنی حسن زعفرانی در فن فقه و حدیث بر امثال و اقران خود تفوق یافت و در آنها مصنفات پرداخت و آوازه فضل و دانشش در آفاق منتشر شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم متبحر گردید و حسن میگفت





خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچیک از حاملان احادیث برای نوشتن حدیث دواتی نمود مگر آنکه از شافعی بر گردن او منتی است و حسن کتابهای شافعی را بر او قرائت میکرد و از سفیان بن عیینه و آنان که در طبقه او بودند مانند وکیع بن جراح و عمرو بن هیثم و یزید بن هرون و دیگران از محدثین حدیث استماع کرد و وی در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیمه را از شافعی روایت کنند و ایشان چهار تن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب عنوان دویم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرابیسی و آنان که اقوال جدیده را از شافعی روایت کنند شش تن اند مزنی و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان مرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبد الاعلی و بخاری در صحیح خود و ابو داود سجستانی و ترمذی و دیگران از محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سلخ شهر شعبان و بقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت و سمعانی در کتاب انساب وفاتش را در آخر ربیع الآخر سال دویست و چهل و نه ضبط نموده است

زعفرانی بفتح زاء و سکون عین مهمله و فتح فاء و راء و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانیه که قریه ایست نزدیک بغداد یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمه زعفرانیه گوید والزعفرانیة قریة قرب بغداد تحت کلواذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی نزل بغداد والیه ینسب درب الزعفرانی وکان المحدثین ببغداد ینسبون الی هذا الدرب وهو الذی قرء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیمة فقال له الشافعی من ای العرب انت فقال ما انا بعربی انما انا من قریة یقال لها الزعفرانیة قال له انت سید هذه القریة وکان ثقة یعنی زعفرانیه قریه ایست قرب بغداد در زیر کلواذا و از آن قریه است حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده و در آنجا منزل نمود و محله درب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و بسیاری از محدثین بغداد بدرب زعفرانی منسوبند و حسن زعفرانی آن کسی است که کتب قدیمه محمد بن ادریس شافعی را بر او قرائت کرد و شافعی او را گفت تو از کدام عرب هستی گفت من عربی نیستم بلکه از قریه هستم که آن را زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سید و بزرگ مردم آن قریه و حسن زعفرانی مردی معتمد و موثق بود انتهی

## حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری

کنیتش ابو سعید و در عداد فقهای شافعیه معدود است و او را در سلک امثال ابو العباس بن سریج و اقران ابو علی بن ابی هریره منظوم دانند مصنفات نیکو در فقه پرداخته از آن جمله است کتاب اقضیه

احمد بن خلکان در ترجمه احوال وی گوید وکان قاضی قم وتولی حسبة بغداد وکان ورعاً متقللاً واستقضاه المقتدر علی سجستان فسار الیها فنظر فی مناکحاتهم فوجد معظمها علی غیر اعتبار الولی فانکرها وابطلها عن آخرها یعنی حسن اصطخری قاضی قم بود و چندی عمل احتساب بغداد را مباشر گردید و بحلیه زهد و تقوی آراسته بود و المقتدر بالله عباسی قضاوت سجستان را بوی تفویض کرد برحسب فرمان خلیفه بسجستان رفت در مناکحات مردم سجستان نظر و تأمل نمود بسیاری از آنها را دید که بدون نظر و اجازت ولی واقع شده پس آنها را انکار کرد و تمامت آنها را باطل ساخت انتهی

و حسن اصطخری در سال دویست و چهل و چهار متولد شد و روز جمعه دوازدهم و بقولی چهاردهم از شهر جمادی الاخری و بقولی شهر

شعبان سال سیصد و بیست و هشت وفات یافت

**اصطخری** بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه و بعد از آن راء منسوب است باصطخر و آن ملکی است از بلاد فارس گروهی بسیار از علما از آنجا بیرون آمده‌اند

یاقوت حموی در معجم البلدان در ذیل ترجمهٔ اصطخر گوید والمنسوب الیها جماعة وافرة من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن الفضل الاصطخری القاضی احد الائمة الشافعیة وصاحب قول منهم مولده سنة اربع واربعین ومائتین ووفاته فی جمادی الآخرة سنة ثمان وعشرین وثلاثمائة

## حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی و از بزرگان فقهای شافعیه است

احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج وابی اسحق المروزی وشرح مختصر المزنی وعلق عنه الشرح ابو علی الطبری المسائل فی الفروع ودرس ببغداد وتخرج به خلق کثیر وانتهت الیه امامة العراقیین وکان معظما عند السلاطین والرعایا الی ان توفی فی رجب سنة خمس واربعین وثلاثمائة یعنی حسن شافعی علم فقه را از ابو العباس بن سریج و ابو اسحق مروزی بیاموخت و کتاب مختصر مزنی را شرح کرد و ابو علی طبری بر آن شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن را مسائلی است در علم فروع و در بغداد بتدریس اشتغال داشت و بسیاری از مردمان بسبب حسن بمدارج علیه ارتقا نمودند ریاست مردم عراق بوی منتهی گردید و در نزد سلاطین و رعایا محترم و معظم بود تا آنکه در شهر رجب از سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت

## حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان علمای ادب معدود است در فن ادب مصنفاتی نیکو پرداخته

احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال وی گوید احد الافاضل البلغاء له التصانیف الملیحة منها کتاب العمدة فی معرفة صناعة الشعر ونقده وعیوبه وکتاب الانموذج والرسائل الفائقة والنظم الجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و بلغای عالم شمرده شود و او را مصنفاتی است ملیحه از آنجمله است کتاب عمده و این کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و عیوب آن پرداخته است و منجمله کتاب انموذج و کتاب رسائل فائقه و کتاب نظم جید هم ابن خلکان گوید ابن بسام در کتاب ذخیره گفته مرا چنین خبر داده‌اند که حسن قیروانی در مسیله مغرب متولد شد و اندکی از فن ادب در آنجا بیاموخت پس در سال چهارصد و شش بشهر قیروان رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته‌اند که حسن در سال سیصد و نود در شهر مهدیه متولد گردید و پدرش غلامی رومی و از موالی ازد بود و در شهر خود مهدیه صنعت زرگری داشت و آن صنعت را بحسن بیاموخت و حسن در شهر مهدیه فنون ادبیت تحصیل نمود و شعر انشاد کرد پس از چندی شائق شد که گفتن شعر را ترک کند و برای تعلم فنون ادبیت و علمای ادب ملاقات نماید پس بقیروان رحلت نمود و در آنجا باشتهار یافت صاحب قیروان را باشعاری مدح نمود و نزد او اقامت کرد و همواره در قیروان بسر میبرد تا آنگاه که طایفهٔ عرب بر قیروان استیلا یافته مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر را ویران





نمودند پس از قیروان بجزیرهٔ صقلیه انتقال نمود و در مازر که شهری است در جزیرهٔ صقلیه اقامت اختیار کرد تا آنگاه که وفات نمود و منجمله اشعار حسن قیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است که گوید

احب اخی وان اعرضت عنه … وقل علی مسامعه کلامی
ولی فی وجهه تقطیب راض … کما قطبت فی وجه المدام
ورب تقطب من غیر بغض … وبغض کان تحت ابتسام

یعنی برادرم را دوست دارم اگرچه از او اعراض کنم و سخن من بر گوش او کمتر رسد بارهٔ ترشی بر روی او نظر کنم و از او خشنود باشم چنانچه بر روی شراب بیوسی نظر کنم چه بسا ترشی روئی است که در آن دشمنی نیست و بسیار دشمنی است که در زیر تبسم پنهان است و منجمله اشعار اوست که گوید

یا رب لا اقوی علی دفع الاذی … وبک استعنت علی الضعیف الموذی
ما لی بعثت الی الف بعوضة … وبعثت واحدة الی نمرود

یعنی ای خدای من مرا نیروی آن نیست که اذیت موذی را از خود دفع نمایم در دفع موذی ضعیف از تو امداد جویم سبب چیست که هزار پشه را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را بسوی نمرود فرستادی و منجمله اشعار او که ابن بسام در کتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است که گوید

اسلمنی حب سلیمانکم … الی هوی اسیرة القتل
قالت لنا جند ملاحاته … لما بدا ما قالت النمل
قوموا ادخلوا مسکنکم قبل ان … تحطمکم اعینه النجل

یعنی دوستی سلیمان شما مرا بعشقی واگذار نمود که کشندهٔ آن قتل است لشکر ملاحتهای او چون ظاهر شد گفتند بما آنچه را که مورچه در وقت دیدار لشکر سلیمان بیکدیگر گفتند برخیزید بمساکن خود داخل شوید پیش از آنکه چشم گشادهٔ او شما را از هم بشکند و منجمله اشعار اوست که هنگام کبر سن که در راه رفتن ضعیف گردیده بود انشاد نموده

اذا ما خنقت کعهد الصبا … ابت ذلک الخمس والاربعونا
وما ثقلت کبرا وثاقی … ولکن اجر وراء السنینا

یعنی هرگاه بخواهم مثل زمان خردسالی و اوائل عمر چستی کنم و در کارها چالاکی نمایم سالخوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه ابا کند این گرانباری و سنگین رفتاری از وقار و بزرگواری نیست بلکه از آن است که همی اینهمه سالهای دراز از دنبال میکشم و ایضا

وقائلة ماذا الشحوب وذا الضنا … فقلت لها قول المشوق المتیم
هواک اتانی وهو ضیف اعزه … فاطعمته لحمی واسقیته دمی

یعنی گوینده مرا گفت چیست این تغییر حالت و این لاغری که در تو مشاهدت کنم او را پاسخی گفتم مانند سخن شخصی که شیفته و عاشق است گفتم عشق

تو بر من وارد شد و او مهمانی عزیز بود و پس از گوشت بریانم او را اطعام نمودم و از خون خود او را آب دادم   مع الجملة حسن قیروانی در شهر
مازر بسر میبرد تا آنگه در سال چهارصد و شصت و سه در مازر وفات یافت

ابن خلکان گوید بخط بعضی از فضلا دیدم که وفات او را در سال چهارصد و پنجاه و شش ضبط نموده ولی قول اول صحیح است و من جمله مصنفات
اوست کتاب قراضة الذهب   و کتاب الشذوذ فی اللغة در این کتاب هر کلمه که در باب خود شاذ آمده است ذکر نموده

## حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صغانی

از مشاهیر ائمهٔ لغت و نحو شمرده شود کنیتش ابو الفضایل و لقبش رضی الدین است سلسلهٔ نسبش بعمر بن خطاب منتهی گردد و او را صغانی
و صاغانی نیز گویند ریاست تدریس عربیت و لغت در مائهٔ ششم بوی مسلم بود

صاحب بغیه در ترجمهٔ احوال وی گوید   قال الذهبی ولد بمدینة لوهور سنة سبع و سبعین و خمسمائة و نشأ بغزنة و دخل بغداد سنة خمس
عشرة و ستمائة و ذهب منها بالرسالة الشریفة الی صاحب الهند فبقی مدة و حج و دخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی الهند ثم الی بغداد
و سمع من النظام المرغینانی و کان الیه المنتهی فی اللغة و کان یقول لاصحابه احفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملک الف دینار
فانی حفظته فملکتها و اشرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه و ملکها حدث عنه الشرف الدمیاطی   یعنی ذهبی گفته حسن صغانی در شهر
لاهور سال پانصد و هفتاد و هفت متولد شد برای تحصیل علوم بغزنه رفت و در سال ششصد و پانزده داخل بغداد شد پس از آنکه رسالت خلیفه
برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب هند رفت و روزگاری در هند توقف نمود آنگاه عزیمت زیارت بیت الله کرد و پس از مناسک حج
داخل بلاد یمن شد از آنجا ببغداد معاودت کرد و پس از چندی بهند مراجعت کرد ثانیاً ببغداد آمد از نظام الدین مرغینانی حدیث استماع
کرد طالبان علم لغت نزد وی مراودت کرده از او اخذ مینمودند حسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب ابوعبید لغوی را حفظ کنید
چه هر آن کس آن کتاب حفظ نماید مالک هزار دینار گردد زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس یکهزار دینار را مالک شدم و از باب مشورت یکی از
اصحاب خود را بحفظ آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد و یکهزار دینار مالک گردید و شرف الدین دمیاطی از حسن لغوی روایت

ارباب تراجم در ترجمهٔ حسن صغانی صاحب عنوان آورده اند که وی از جملهٔ مشایخ اجازهٔ سید احمد بن طاوس و ولد وی سید غیاث
الدین عبد الکریم شمرده شود و صورت اجازه که در حق ایشان نوشته این است   قد اجزت لمفخر السادة و ولده جوهر السعادة جمیع
مسموعاتی و مؤلفاتی و منشآتی و کتب الصغانی   یعنی تجویز نمود مفخر سادات و فرزندش گوهر نیکبختی را اجازت دادم که تمامت مسموعات و
مؤلفات و منشآت مرا روایت کنند و این را حسن صغانی نوشت

از دمیاطی حکایت کرده اند که گفت حسن صغانی را زایچه بود از روی آن زایچه روز وفات خود را معین نموده آن روز را انتظار میکشید روز
معین رسید بر حالی که وی سالم بود و صلاح رضی و علتی نداشت بشکرانهٔ آن طعامی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد دمیاطی گوید پس
از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شط روانه شدم چون بشط رسیدم شخصی را دیدار کرده از وفات حسن مرا اعلام نمود او را گفتم
الساعه من از او جدا شدم گفت در همین ساعت بحمام رفت در حمام فجاءة وفات یافت این واقعه در سال ششصد و پنجاه اتفاق افتاد





و آنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرح است   کتاب مجمع البحرین در لغت   کتاب التکملة علی الصحاح   کتاب
العباب   این کتاب را با کتاب مجمع البحرین برای وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه هندوشاه بن سنجر بن عبد الله
صاحبی کیرانی صاحب کتاب تجارب السلف در ترجمهٔ اخبار وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید و شعرا
و فضلا او را مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از آنجماعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب
و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت   انتهی   و کتاب عباب را تا فصل بکم نوشته و آنرا باتمام نرسانید این است شاعر
در این شعر در صناعت ایهامی که بکار برده و مقتضی کمال این صنعت و معنی اراده کرده یکی بعید و دیگر قریب از معنی بعید این را اراده
کرده است که حسن کتاب مذکور را تا مادهٔ بکم نوشته و آن را باتمام نرسانیده   شعر

ان الصغانی الذی حاز العلوم و الحکم   کان قصاری امره ان انتهی الی بکم

یعنی همانا حسن صغانی که فنون علوم و اصناف حکمتها را فراهم نمود عاقبت امرش این شد که بکم و گنگ گردید و زبانش بسته شد
و باقی مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر فی اللغات   توشیح الدریدیة   کتاب التراکیب   کتاب افعال   کتاب فعلان   کتاب
الاضداد   کتاب الاسماء   کتاب العادات   کتاب الاسد   کتاب الذئب   کتاب مشارق الانوار فی
الحدیث   کتاب شرح البخاری   کتاب در السحابة فی وفیات الصحابة   کتاب العروض   شرح ابیات المفصل
کتاب نقعة الصدیان

صغانی   منسوب است بصغانیان و آن مملکتی است عظیم در ماوراء النهر که اعمال و مضافات آن بترمذ متصل است
و عجمان صاد آنرا بجیم تبدیل کنند و چغانیان گویند و در نسبت بآن صغانی و صاغانی هر دو استعمال شده

## حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی و از فقهای شافعیه معدود شود

احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال وی گوید   اخذ الفقه عن ابی علی بن ابی هریرة المقدم ذکره و علق عنه التعلیقة المشهورة المنسوبة الیه
و سکن بغداد و درس بها بعد استاذه ابی علی المذکور و صنف کتاب المحرر فی النظر و هو اول کتاب صنف فی الخلاف المجرد و صنف ایضا
کتاب الافصاح فی الفقه و کتاب العدة و هو کبیر فی عشرة اجزاء و صنف کتابا فی الجدل و کتابا فی اصول الفقه و توفی ببغداد
سنة خمسین و ثلاث مائة   یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی هریره که شرح احوالش پیش از این مذکور گردید فقه را بیاموخت و از جانب او
تعلیقه را که بدو منسوب است تألیف کرد و در بغداد ساکن شد و پس از استادش ابو علی مذکور در آنجا بشغل تدریس اشتغال جست
و کتاب محرر را تصنیف کرد و آن اول کتابی است که در علم خلاف تصنیف شده و نیز از مصنفات اوست   کتاب افصاح
در فقه   و کتاب عده و آن کتابی است بزرگ در ده جزو   و کتابی در علم جدل   و کتابی در اصول فقه تألیف نمود

و در بغداد سال سیصد و پنجاه وفات یافت

طبری  بفتح طاء مهمله و باء موحده و بعد از آن راء منسوب است بطبرستان  انتهی

## حسین بن محمد بن احمد المروروذی فقیه شافعی

کنیتش ابو علی و در عداد فقهای شافعیه معدود است در فقه تعلیقه نیکو پرداخته و در السنه و افواه مذکور است بقاضی حسین معروف است احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ احوال وی گوید کان اماما کبیرا صاحب وجوه غریبة فی المذهب وکلما قال امام الحرمین فی کتاب نهایة المطلب والغزالی فی الوسیط والبسیط وقال القاضی فهو المراد بالذکر لا سواه واخذ الفقه عن ابی بکر القفال المروزی الآتی ذکره انشاء الله تعالی فی العبادلة وصنف فی الاصول والفروع والخلاف ولم یزل یحکم بین الناس ویدرس ویفتی واخذ عنه الفقه جماعة من الاعیان منهم ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی صاحب کتاب التهذیب وکتاب شرح السنة وغیرهما وتوفی سنة اثنین وستین واربع مائة بمرورود  یعنی قاضی حسین پیشوائی بزرگ و در مذهب خداوند وجوه غریبه بود و هر جا امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب و غزالی در کتاب وسیط و بسیط گفته قاضی گوید مراد ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است نه غیر او و قاضی حسین فن فقه را از ابو بکر قفال مروزی بیاموخت در علم اصول و فروع و خلاف تصنیف نمود همواره در میان مردمان حکم میکرد و تدریس مینمود و فتوی میگفت گروهی از بزرگان علما فن فقه از او اخذ نمودند که از آنجمله است ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب و کتاب شرح السنه و غیرهما  و قاضی حسین بسال چهارصد و شصت و دو در مرورود وفات یافت  انتهی

## حمید الدین پسر قندی

از موالی مشهور و فقهای معتبر مائهٔ سابعهٔ هجریه است و با قبلای قاآن معاصر بود و در فقاهت مذهب امام محمد بن ادریس شافعی میرفت و در میان اهل محله خویش مقامی منیع و رتبه رفیع داشت اشتهار اسم و انتشار فضل مولی حمید الدین پسر قندی در آن عهد غالب آن حدود و اطراف را گرفته بود و آن عالم وجیه و فقیه نبیه را موقفی است در اسلام بس مشهور و خدمتی در حق مسلمین مذکور و مأثور چه حق سبحانه و تعالی بوجود آن دانای یگانه و هنرمند فرزانه اسلام و اسلامیان از قتل عام و مظنهٔ استیصال مستخلص فرمود و بحسن تدبیر و لطف بیان و تقریر او دین حق را حیاتی مجدد و ظهوری مستأنف داد و تمام این امر بزرگ و داستان سترگ از حوصلهٔ ادراک و حصافت عقل و رزانت رای و سطوع ذکائی که داشته است بر صفحات اوراق روزگار ابد الدهر بر نگاشته است مختصری از تفصیل آن موقف و خلاصهٔ از شرح آن مقام را مولانا الاجل قاضی زاده تتوی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبلای قاآن روی نمود قضیهٔ کریمهٔ اقتلوا المشرکین بود و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در زمان قاآن ترسایان بسیار غالب شده بودند و با مخالفان خود در مقام تعصب و اهانت شده بنا بر این بعرض قاآن رسانیدند که در قرآن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قاآن از شنیدن این حکایت بسیار در هم شده گفت شما از کجا میدانید که این چنین آیتی در قرآن ایشان است آیا شما قرآن ایشان را

بخوانید



میخوانید و معنی آنرا میدانید ایشان بعرض رسانیدند که ما قرآن ایشان را نمیخوانیم و معنی آنرا نمیدانیم اما از ابقاخان مکتوبی آمده که این آیه را در آن نوشته اند و ترجمهٔ آنرا اخبر قلمی نموده قاآن فرمود تا آن مکتوب را حاضر ساخته دانشمندان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر گردانیدند و چون علما حاضر شدند قاآن از ملا بهاء الدین بخاری که در آنوقت سرآمد علما بود پرسید که این آیه در قرآن شماست گفت آری قاآن گفت پس چرا بمقتضای آن کار نمیکنید و کافران و مشرکان را نمیکشید آن احمق در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قاآن از شنیدن این سخن احمقانه بسیار بخشم رفت و فرمود چون ما را الحال قدرت هست او را بیاسا رسانید و یرلیغها نویسید که در ممالک محروسه تمام این طایفه را بقتل رسانند و چون از روی خشم و اعراض قاآن اینچنین حکم فرمود مسلمانان حاضر آن مجلس از ترس هلاک شدند و دست از حیات خود باز داشته منتظر ممات گشتند ناگاه قاضی بچه از مسلمانان که در پیش قاآن راه سخن داشت و رتبهٔ او بوزارت رسیده بود معروض داشت که میان مسلمانان مذاهب بسیار است و همه با یکدیگر مختلفند بحدی که هر یکی دیگری را بکفر نسبت میکند اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نمائیم اگر همه بر این اعتقاد باشند همه را بیاسا باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد و این آیه را معنی دیگر گفته باشند کشتن ایشان بگناه خواهد بود قاآن این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این علما چه مذهب دارند گفتند حنفی فرمود که مذهب دیگر کدام است گفتند مذاهب بسیار است اما مشهور چهار اند شافعی  مالکی  حنبلی  حنفی  القصه بعد از آن ملا حمید الدین سابق پسر قندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر ساختند و قاآن از وی پرسید که این آیه در قرآن هست گفت آری هست قاآن فرمود شما چرا بر مضمون آن کار نمیکنید گفت مشرک آن کس است که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ ننویسد و اگر مشرک را بیابیم میکشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ نویسد او موحد است در هیچ جای قرآن کشتن او نیامده و بلکه مال و جان او در کنف وحدانیت حق است و در حمایت خدای بزرگ مصون و محفوظ است قاآن را تقریر دلپذیر ملا حمید بسیار خوش آمد و او را بعنایات پادشاهانه سرفراز ساخت و مردم مسلمان بواسطهٔ سخن سنجیدهٔ او از آن ورطهٔ مهلکه نجات یافتند  انتهی  و چون تدبیر عاقلانه و تقریر عالمانهٔ مولانا حمید الدین پسر قندی را در مقابل مکیدت نصاری و بدسگالی آن جماعت معلوم گردید استطراداً مکشوف میدارد که اصل جرات جماعت ترسا و تعرض ایشان بمسلمانان را از بابت آن بود که وزارت قبلای قاآن را سنگه ایغور در تحت تصرف داشت و قاآن مذکور بعد از مناقشه و تقاصص دو وزیر سابق خوگیگی چیلم و دیگری ختایی بود بیتکچی کل ممالک و رسیدگی جمیع امور قلمرو خویش را با سنگه مزبور که جنساً از قوم ایغور بود تفویض نمود و سنگه در حق مذهب نصاری و ترویج آن فرقه و تدمیر اضداد ایشان اهتمامی فاحش میورزید چنانکه هم قاضی زاده تتوی پس از نقل قتل وزیرین مزبورین میفرماید که بعد از آن قاآن منصب وزارت خود را بسنگه ایغور که در کیش ترسا تعصب تمام داشت ارزانی فرمود و در زمان وزارت او بمردمی که کیش او نداشتند بسیار آزارها میرسانیدند از آنجمله در اوایل زمان وزارت او جمعی از سوداگران از ولایت قوری و قرقیز بحضرت قاآن آمدند و سنقور سفید پای سرخ منقار پیشکش کردند قاآن بسیار خوشحال شده ایشان را سیورغامیشی فرمود و آش از سفرهٔ خود جهت ایشان فرستاد و چون عادت مغول در کشتن گوسفند آن بود که او را از سینهٔ او را شکافتندی تا خون فاسد از وی بیرون رود

در همین غرض

وهمین غرض از ذبح گوسفند بطریق متعارف میباشد غایت رسم هر دیار و هر جماعتی طور دیگر میباشد آن سوداگران کوتاه نظر چون
برغرض ذبح گوسفند که بهره دو وجه حاصل میشد اطلاع نداشته گمان خود آن طرز مقبول را نارو انگاشته دست از طعام بازداشتند
سلکه وزیر بنا بر مخالفت دینی این معنی بعرض قاآن بر وجه زشت رسانید وگفت ایشان میگویند که این طعام مرداراست قاآن از
آن بگمذ ربسیار آزرده خاطر گشته فرمود که چون یقین ماست که غرض از کشتن گوسفند رفع خون فاسد اوست و این غرض از سینه شکافتن
زود و بهتر حاصل میشود بعد از آن در ممالک محروسه ما هر که بغیر از این طریق ما گوسفند را بکشد او را بسیاست تمام بکشند و مال او را دیوانی
سازند و سنکه وزیر این حکم را نعمت غیر متوقع دانسته در مقام تفحص و تفتیش شد و جمعی از متعصبان کودن را که بر خلاف حکم اولی الامر
که باتفاق عقلا رعایت آن واجب است جرئت مینمودند بسیار اهانت و ایذا که در حقیقت مستحق صد برابر آن بودند رسانید از آنجمله برهان
بخاری واعظ خانبالغ که از شاگردان شیخ سیف الدین باخرزی بود چون بر خلاف حکم اولی الامر اصرار نموده مکرر گوسفند را خود
ذبح کرده بود حکم شد که او را از خانبالغ اخراج نمودند و بیری فرستادند تا در آنجا وفات یافت و همچنین جمعی دیگر از کال حماقت و تعصب
از عقاب و عذاب اخروی که مترتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه زمان باشد غافل شده مرتکب چیزی میشدند که منع آن شده بود و با عقاید
فاسد خود آن را دین نام میکردند و حال آنکه شارع در باب اطاعت اولی الامر بیش از همه چیز امر فرمود (این سخن صحیح نیست)
آخر الامر جمعی از سوداگران که در دیوان قاآن وشناس و معتبر بودند مثل بهاء الدین قندزی و شادی اوجانی و عمر قرقزی و تمام
الدین کاشغری اتفاق نموده بعرض قاآن رسانیدند که اکثر تجار از ختا بیرون رفتند و آمد و رفت آنها بر طرف شده و زیر سنکه نیز
بواسطه رشوت کلی که از سوداگران گرفته بود در این باب موافقت با ایشان ورزیده بعرض رسانید که حاصل تمغا بالکلیه بر طرف شده گویا
همانا حکم شود که هر کس بوضع خود بوده باشد آمد و رفت تجار که در معموری ولایت ضروری است خلل پذیر نگردد و بهتر خواهد بود قاآن حکم
فرمود که هیچکس بعد از این متعرض کسی نشود و بگذارند که هر کس بوضع خود باشد

## حیص بیص

سعد بن محمد بن سعد بن صیفی تمیمی الملقب شهاب الدین وکنیتش ابو الفوارس است از مشاهیر شعرا و از جمله فقهای شافعیه معدود است
و سبب اشتهار وی بحیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است وزی مردمان را دید که در حرکت و اضطراب شدید میباشند گفت
ما للناس فی حیص بیص یعنی چه شده است مردمان را که در شدت و اختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید و بدان مشهور
گشت و معنای حیص بیص شدت و اختلاطات عرب گویند وقع الناس فی حیص بیص یعنی مردمان در شدت و اختلاط واقع شدند
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان فقیها شافعی المذهب تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبد الکریم
الوزان وتکلم فی مسائل الخلاف الا انه غلب علیه الادب ونظم الشعر واجاد فیه مع جزالة لفظه وله رسائل فصیحة بلیغة ذکره الحافظ
ابو سعید السمعانی فی کتاب الذیل واثنی علیه وحدث بشیء من مسموعاته وقرئ علیه دیوانه ورسائله واخذ الناس عنه ادبا وفضلا کثیرا
وکان من اخبر الناس باشعار العرب واختلاف لغاتهم ویقال انه کان فیه تیه وتعاظم وکان لا یخاطب احدا الا بالکلام العربی





یعنی حیص بیص از فقهای شافعیه بود در ری بر قاضی محمد بن عبد الکریم وزان علم فقه را قرائت کرد و در مسائل خلافیه تکلم نمود چون
فن ادب و نظم شعر بر سایر فنون وی غالب گردید بنظم شعر اشتغال جست و شعرش بحسن و جزالت لفظ موصوف بود و او را
رسائلی است فصیح و بلیغ حافظ ابو سعید سمعانی در کتاب ذیل او را ذکر کرده است بروی ثناگفته و بعضی از مسموعات و مرویات وی
روایت کرده و در زمان حیات حیص بیص مردمان دیوان و رسائلش بر او قرائت کردند ادب و دانش بسیار از او فرا گرفتند و حیص
بیص باشعار عرب و اختلاف لغات ایشان اخبر مردمان شمرده میشد و چنین گویند در وی کبر و مناعت بود و جز بکلام عربی
با کسی مخاطبه نمینمود هم ابن خلکان گوید حیص بیص بر زی عرب لباس میپوشید و شمشیر برگردن حمایل می افکند پس ابو القاسم
بن فضل به روایت عماد در خریده و رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشاد کرد

کم تباری وکم تطول طرطو ... رک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب واقرط الحنظل اليا ... بس واشرب ما شئت بول الظلیم
لیس ذا وجه من یضیف ولا یقـ ... ری ولا یدفع الاذی عن حریم

یعنی تا چند مباهات کنی و کلاه خود بلند و دراز گذاری آیا در تو موئی از قبیله تمیم نیست پس بر روش قبیله تمیم سوسمار بخور و حنظل خشک
شده بچین و آنقدر خواهی از بول شترمرغ بیاشام این روی تو با این مناعت و کبر روی کسی نیست که ضیافت کند و روی کسی نیست که
اذیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحیص بیص رسید این اشعار در جواب انشاد کرد

لا تضع من عظیم قدر وان ... کنت مشارا الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدرا ... بالتعدی علی الشریف الکریم
ولع الخمر بالعقول رمی الخمـ ... ـر بتنجیسها وبالتحریم

یعنی رتبت کسی را که خداوند قدر و منزلت است پست منمای اگر بزرگی تو بحدی باشد که مردمان بجانب تو بتعظیم اشارت کنند زیرا
شخص شریف و بزرگ از قدرش کاسته شود بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف و بزرگ است چنانکه ربک نمودن شراب عقلها را
موجب آن شد که بنجاست و حرام بودن آن حکم کردند ارباب سیر در ترجمت حیص بیص از شیخ نصر الله بن مجلی که از ثقات مردم
سنت است حکایت کرده اند گفت در واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدار کردم پس گفتم یا امیر المؤمنین مکه را فتح میکنید و در آن
جانب ابو سفیان منادی شما در میان مکه ندا دهد من دخل دار ابی سفیان فهو آمن یعنی هر آنکس بسرای ابو سفیان در آید از
لشکر اسلام در امان است پس در تلافی این مرحمت در روز طف نسبت بفرزند حسین علیه السلام میکنند آنچه را که کردند پس حضرت فرمود
اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا یعنی آیا اشعار حیص بیص را که در این معنی گفته است نشنیده گفتم نه فرمود آسمعها
یعنی ابیات را از حیص بیص استماع کن پس از خواب بیدار شدم بجانب حیص بیص مبادرت کردم حیص بیص بیرون آمد صورت واقعه را
برای او مذکور داشتم از شنیدن واقعه صیحه بر کشید اظهار جزع نمود و سوگند یاد کرد اشعاری را که حضرت در واقعه بدانها اشارت

فرموده است نه از دو ما نم برای کسی بیرون آمده و نه برای کسی نوشته ام و آن اشعار را نظم بسته ام که در این شب آنگاه این ابیات
بر من انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة | فلما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الأساری وطالما | غدونا علی الأسری نعف ونصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا | وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون ما غلبه نمودیم عفو و اغماض از دشمنان سجیهٔ ما بود و آنگاه که شما غلبه نمودید چندان از زیر دستان خود کشتید که سیلاب خون از
وادی سیلان یافت شما کشتن اسیران را روا دانستید و بطول کشید زمانی که ما استیلا یافتیم و از اساری عفو و اغماض نمودیم پس این
تفاوت میان ما و شما بس است هر ظرفی بدانچه در آن ظرف است ترشح نماید و هم ابن خلکان گوید وقتی حیص بیص را حوالهٔ شهر حله بود
برای اخذ آن وجه بجانب حله توجه نمود و آن را بر عامل خراج بازار حله حوالت نموده بودند چون وارد حله شد غلامش را نزد عامل
فرستاد تا وجه را دریافت نماید عامل بر سخن آن غلام وقعی ننهاد و حیص بیص را دشنام گفت شکایت او را نزد والی حله ضیاء الدین
مهلهل بن ابی العسکر جاوانی برد ضیاء الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حیص بیص را در گرفتن آن وجه مساعدت نمایند و چون
در میان والی و حیص بیص مودت سابقه بود بدین مقدار اعانت از والی قناعت نکرد و مکتوبی بوی نوشت و با وی تعرض و عتاب نمود و
صورت آن مکتوب بدین شرح است

ما کنت اظن ان صحبة السنین ومودتها یکون مقدارها فی النفوس هذا المقدار بل کنت اظن ان اخس الخمل لو زن لی مرضاة لغام بغری
من آل ابی العسکر حماة غلب الرقاب فکیف بعامل سوبقة وضامن حلیة وحلیقة و یکون جوابی فی شکوای ان ینفذ الیه مستخدم یعاتبه
ویاخذه ما قبله من الحق لا والله

ان الأسود اسود الغاب همتها | یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وبالله اقسم وبنبیه و آل بیته ان لم تقم لی حرمة یتحدث بها نساء الحلة فی اعراسهن ومناحاتهن لا اقام ولیک بحلتک هذه ولو اسی
بالجسر والقناطر حسبنی خسرت مرارتهم افاخر امتی واذلاء والسلام

حاصل معنی مکتوب گوید گمان نداشتم که صحبت و دوستی سالیان چند قدرش در نفوس این مقدار بوده باشد بلکه من چنین می انگاشتم که
اگر در بارهٔ شکری بزرگ چندار تعرض عرضی از من بیرون آید هر آینه از آل ابو العسکر شجاعانی قوی دل برای نصرت من برخیزند و مرا اعانت
کنند تا چه رسد بکسی که عامل بازار کوچکی است و معدودی اندک از مردمان سپرده اوست گمان نداشتم والی در جواب شکایت من بهمین قدر
اکتفا کند که خادم خود را بسوی عامل بازار فرستد تا با وی عتاب کند و حقی که از من نزد اوست دریافت نماید نه بخداوند سوگند

ان الأسود اسود الغاب الخ

یعنی همت شیران بیشهٔ شجاعت در روز جنگ بهلاک کردن خصم مصروف است بر جامه و سلاح بجامهٔ خصم عتنا و التفاتی ننمایند با خداوند و





پیغمبرش و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوگند اگر حرمتی از من رعایت نکنی که زنان حله در مجالس شادی و عزا
آن را حدیث کنند دوستت در این حله توقف نخواهد کرد اگر چه در حسرت روزرا شام کند بر حالی که خداوند
اموال و ثروت بسیار باشد گیرم که در مال و حطام دنیوی مرا زیان رسد آیا روا است در عظمت و بزرگواری خود
زیانکار گردم ای وای بر ذلت من ای وای بر ذلت من والسلام
صاحب روضات در ذیل ترجمت حیص بیص گوید گمان من آن است حیص بیص شاعر از جملهٔ شعرای شیعهٔ امامیه معدود است
و در بعضی از تراجم معتبره و غیرها نیز او را بصفت تشیع ذکر نموده اند انتهی و چنانکه ابن خلکان و دیگران ضبط
کرده اند حیص بیص شب چهارشنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد داعی حق را لبیک اجابت
گفت فردای آن شب در جانب غربی در مقابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولد وی مضبوط نیست هر گاه او را
از مدت عمرش پرسش مینمودند چون تاریخ مولد خود در حفظ نداشت در جواب میگفت من در دنیا بر سبیل گزاف زندگانی
کنم و گمانش آن بود که از اولاد اکثم بن صیفی تیمی حکیم عرب است حیص بیص مذکور را نسل و عقبی نبود

داود بن نصیر طائی

کنیتش ابو سلیمان است از بزرگان فقها و اجلاء مشایخ مائهٔ دویم هجریه است و با منصور عباسی و مهدی بن منصور معاصر بود
و منشاء وی کوفه است در بدایت حال و اوایل ایام جوانی در اقتناء و اکتساب علم شریعت از هر قبیل جدی وافی و جهدی
کامل داشت تا در علوم درجات عالیه و مقامات رفیعه یافت و علم فقه را بمقام کمال رسانید جماعتی او را نسبت با بو حنیفه
دهند که تحصیل علم فقه را در نزد وی نمود گروهی دیگر گویند او خود تالی ابو حنیفه بود و در نزد این جماعت تکمیل آن علم را
نمود عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان اعمش و عبد الرحمن بن ابی لیلی که از او اسمعیل بن عیینه و مصعب
بن مقدم و ابن دکین روایت کنند و او پیوسته بتدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریسش استفادت مینمودند
و از دیگر علوم نیز بهره میبردند پس از آن ترقیات و شهرت که در علم فقه و دیگر از علوم نمود گوشه گیری اختیار کرد
و بعبادت مشغول گردید تا آخر عمر بدین حال بزیست پس از بنای بغداد در زمان مهدی یکچند از کوفه نقل ببغداد
نمود پس بکوفه عود کرد تا زمان وفات در همان شهر میبود
ابن خلکان ذیل بعضی از بیانات را در ترجمهٔ او آورده داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر
وحبیب بن ابی عمرة وسلیمان الأعمش ومحمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینة ومصعب بن المقدام
وابو نعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم ودرس الفقه وغیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة وآثر
الانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی آخر عمره وقدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة وفیها
کانت وفاته

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمهٔ وی مینگارد شمع دانش و بینش داؤد طائی از اکابر مشایخ بوده و مقدم و سید آن قوم بود و در ورع و تقوای او بحدّ کمال بود و از انواع علوم بهره تمام داشت خاصه در علم فقه که سرآمد اقران و امثال خود بود و بیست سال در مجلس درس ابوحنیفه استفاده نمودی و ابراهیم ادهم و فضیل را دیده و پیر طریقتش حبیب عجمی بود تا اینجا بود کلام شیخ عطار

مولانا جامی قدس سره در نفحات الانس مینگارد داؤد طائی از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصرف و در زمان خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم است و در طریقت مرید حبیب عجمی بود و از جمله علوم حظّی وافر داشت به رتبهٔ اعلی و در فقه فقیه الفقهاء بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار انتهی

یافعی در ضمن متوفیات سنهٔ یکصد و شصت و دو مینگارد که الشیخ الجلیل الولی المفضل البارع فی العلم و العمل زهداً و ورعاً و عبادةً و قنعةً و جلّ داؤد بن نصیر الطائی الکوفی در اخبار وی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست او را تغییر حالت پدید گردد اندوهی بر او غالب شد و پیوسته از خلق میرمید و همواره نوحه گری کردی و این بیت بخواندی

أیّ خدّیک بیلی الثری | و أیّ عینیک اذا سالا

یعنی کدام رخ وی و موی بود که بخاک نریخت و کدام دیده که با خاک نیامیخت و از این تغییر حالت قرار از وی برفت و متحیر و پریشان حال گشت با آن حال همه روزه بدرس ابوحنیفه حاضر میگشت ابوحنیفه از بشرهٔ او تغییر حالت استنباط کرده در خلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است و واقعه باز گفت و گفت در من حالتی پدید آمده که براه آن نمی یابم و در هیچ کتاب معنی آن در نمی فهمم و هیچ فتوی در نمی آید وی گفت مناسب چنان است که با این حال و حالتی که در تو پدید آمده از خلق اعراض کنی و در خانه معتکف شو چنین کرد چون مدتی بر این برآمد ابوحنیفه نزد وی رفت و گفت این کار تو را کاری پدید نیاید که در خانه از نظر مردمان متواری گردی کمال آن است که در میان ائمه بنشینی و سخن نامعلوم ایشان بشنوی و بر آن صبر کنی و هیچ نگوئی و تحمل نمائی وی دانست که چنان است که او میگوید آنگاه سالی تمام بمجلس درس برفت و در میان خلق می نشست و هیچ نگفت و صبر میکرد و جواب نمیداد و باستماع بسنده میکرد چون یک سال بر این برآمد گفت این صبر که من در یک سال کردم کاری سی سال بود آنگاه صحبت حبیب راعی را دریافت و طریق طریقت بر او گشاده گشت پس مردانه پای در این راه نهاد و کتبی که داشت در فرات ریخت و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع ساخت   و هم در اخبار او آورده اند که بیست دینار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال آنرا صرف خود نمود مشایخ عصر گفتندش که طریقت ایثار است نه نگاهداشتن گفت من آنقدر را از آن نگاه میدارم که سبب فراغت من شود و از آن میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسودی تا حدی که نان در آب نهادی و با آب بخوردی و گفتی میان





آشامیدن و خوردن پنجاه آیت میتوان خواند چرا وقت و روزگار خود ضایع نمایم

از شیخ ابوبکر بن عیاش نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او رفتم و دیدمش که پارهٔ نان خشک در دست داشت و میگریست گفتم یا داؤد ترا چه شده است که با چنان میگریی گفت میخواهم که پارهٔ از این نان سدّ جوع نمایم ندانم که حلال است یا حرام و دیگری از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی نزد او رفتم سبوی آبش را دیدم در آفتاب نهاده گفتم آب را چرا بسایه ننهی که حرارت کمتر در آن تاثیر کند گفت چون در آن موضع نهادم سایه بود و اکنون اگر بسایه برم از خدای شرم دارم که راحت و لذت نفس را اختیار کرده باشم

ابن خلکان از ابوسلیمان دارانی حکایت کرده که گفت از مادرش که مسمّاة بدارا بود خانه بوراثت رسید در آن خانه ساکن گشت هر یک از ابنیهٔ آن که خراب میشد بمکانی دیگر نقل مینمود او را گفتند چرا خرابیهای خانه را عمارت نمیکنی گفت مرا با خدای عهدی است که دنیا را آبادان نکنم و در این کار رواست ای و در بلائی همه حیات برهم نهادی بنای رفتن است   و هم او نگاشته نقل قول علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عیینه شنیدم در حق وی که میگفت داؤد طائی مردی بود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی ابوحنیفه ایرادات وارد آوردی بدانسان که خود اذعان نمودی و فقها بدان امر تصدیق مینمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت حال که خواستی بحالتش تغییری پدید گردد روزی سنگ ریزه چند برداشت و بر یکی از مشاهیر زد آن شخص گفت یا داؤد طال لسانک و طالت یدک دراز شده است زبان تو و هم دست تو پس از آن حال سالی گذشت که نه از کسی چیزی پرسید و نه کسی چیزی گفت چون زمانی بر این برگذشت دانست که از علوم ظاهر گشایشی از برایش نخواهد شد کتبی که داشت در آب فرات بینداخت و از خلایق دوری نموده بعبادت پرداخت انتهی

و هم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام گرما در آفتاب نشسته بود و عرق از او روان گشته مادرش بدید و گفت جان مادر گرما شدید است و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت مادر از خدای شرم همی دارم که قدم برای موافقت نفس و خوشش آمد خویش بردارم و من خود پروای خود ندارم مادر گفتا ای فرزند این چه سخن است که میگوئی گفت چیزی دیگر تو را گویم چون ناشایسته ها دیدم و خلق را با هم مخالف یافتم دعا کردم تا حق تعالی روی از من باز گرفت تا معذور باشم و بجامع و جماعت حاضر نگردم اکنون سالهاست که مرا ردائی هست و نمیگردد که بر دوش اندازم   و ارشاد میشود مرید از این بیان بخلاف نفس و صبر بر شدائد و روی گردانیدن از خلایق بسوی خالق   نقل است که یکی از بزرگان اهل حال نزد وی رفت و گفت یا داؤد چرا با خلق نشینی گفت با که توان نشست که من بنشینم اگر با پست تر از خود نشینم مرا بکار دین امر نکنند و اگر با بزرگتر نشینم عیب من با من نگویند و مرا در چشم من می آرایند و مرا در خطر می اندازد   و ارشاد میشود مرید از این بیان بر آنکه

ترک مجالست کند با خردتر از خود که بهره از مجالست آنها نخواهد برد و چون با بزرگتر از خود نشیند در صدد آن باشد که از آنها چیزی فرا گیرد نه آنکه بتعریف و توصیفشان مغرور گردد و ترقیات نفسانی از برایش حاصل نگردد

وقتی یکی از اهل ظاهر بدو گفت یا داود چرا ازار نیاوری و از اهل سنت نگردی گفت مومنه را نمیتوانم فریفت پرسیدند از چه روی این حرف گوئی گفت چون نتوانم از هر جهت حقوق او را ادا نمود در حقیقت او را فریفته باشم   و مراد از این بیان آن است که چون کسی نتواند از عهده حقوق و ادای حق نسبت بهر طبقه برآید در ترک آن ضرری بر آن مترتب نشود گفتندش چرا محاسن خود را شانه نمیزنی گفت مگر از همه کارها فارغ گشته ام که این کار کنم   و مراد از این بیان آن است که مرد سالک لحظه از حق نباید بخود پردازد   و نیز در اخبار او آورده که در شب مهتابی بر بام خانه بر آمد در آسمان مینگریست و در ملکوت تفکر میکرد تا بیخود شد و بر بام همسایه افتاد همسایه پنداشت که دزد است تیغ کشیده بر بام آمد چون او را دید بشناخت دستش بگرفت و در پیش بر کنار نهاد و پرسید تو را که بدینجا انداخت گفت بیخودی در درگاه حق

نقل است که چون وقت نماز در رسیدی روی بمسجد نهادی و بدویدی او را گفتند این چه تعجیل است گفت این لشکر که بر در شهر است انتظار مرا دارند گفتند کدام لشکر گفت مردگان گورستان و چون بسلام نماز دادی همچنان بتعجیل مراجعت کردی در بدایت حال او چنانکه نگاشته شد سخت کراهت داشتی نماز جماعت رفتن را بسبب وحشت خلق تا آنگاه که آن حالت از وی برفت

و نیز صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که وی در بدایت حال پیوسته اندوهگین بودی چون شب در آمدی گفتی آه اندوه تو ام بر همه اندوهها غالب آمده و خواب از من برده سی گفتی از اندوه کی بیرون آید که مصایب بر وی متواتر گردد

یکی از مریدان او حکایت کرده است که روزی بنزد او در رفتم خوشحال و متبسم دیدمش عجب کردم گفتم یا ابا سلیمان این چه خوشحالی است گفت سحرگاهی مرا شرابی دادند که آن را شراب انس گویند امروز عید کردم و شادی پیش گرفتم روزی یکی از مریدان بنزد وی آمد و گفت از فلان راه میگذشتم صوفی را مست افتاده دیدم که قی کرده و سگان گوی اطرافش گرفته بودند وی چون این حکایت بشنید روی درهم کشید و برآشفت و گفت چون خود او را بدین حالت دیدی شرط مردی این بود که او را بدان حال نپسندی او را از آن مکان بمأوای خود برسانی اینک برخیز و از آن مکان او را بر دوش گیر و بجای خود برسان مرید را چون زهره آن نبود که آن سخن نشنود خود بدو رسانید و او را بر دوش گرفت و همچنان که میبرد از مردمان حرفهای بد بشنید تا بجائی که داشت رسانیدش شب از شرمساری انکار و دیدن خلایق او را بدان حال و آنچه طعن که دیده بود خوابش نبرد چون روز شد بنزد شیخ او رفت



رفت چون او را دید بخندید و گفت این حال که بر تو روی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خواستی تا بریزی و پرده او را افشا نمائی بهتر این بود چون او را بدان حال میدیدی بهر طریقی بود بجای خودش میرسانیدی و از برای کسی حال او را نمیگفتی   و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون کسی را ببیند که از او زلت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان افشای سر و هتک ستر او را ننماید که پرده پوشی خود بزرگترین چیزهاست   این حکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم کشیده و میگوید

یکی پیش داود طائی نشست ‌ ‌ ‌ ‌ که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش ‌ ‌ ‌ ‌ گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید ‌ ‌ ‌ ‌ ز گوینده ابرو بهم در کشید
زمانی برآشفت و گفت ای رفیق ‌ ‌ ‌ ‌ بکار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار ‌ ‌ ‌ ‌ که در شرع نهی است و در خرقه عار
بپشتش درآور چو مردان که مست ‌ ‌ ‌ ‌ عنان طریقت ندارد بدست
نیوشنده شد زین سخن تنگدل ‌ ‌ ‌ ‌ بفکرت فرو رفت چون خر بگل
نه زهره که فرمان نگیرد بگوش ‌ ‌ ‌ ‌ نه یارا که مست اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید ‌ ‌ ‌ ‌ ره سر کشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی اختیارش بدوش ‌ ‌ ‌ ‌ درآورد و شهری بدو عام جوش
یکی طعنه میزد که درویش بین ‌ ‌ ‌ ‌ زهی پارسایان پاکیزه دین
تو این صوفیان بین که می خورده اند ‌ ‌ ‌ ‌ مرقع بدانگی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن را بدست ‌ ‌ ‌ ‌ که این سرگران است و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام ‌ ‌ ‌ ‌ به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دید و روزی بمحنت گذاشت ‌ ‌ ‌ ‌ بناکام بردش بجائی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت ‌ ‌ ‌ ‌ بخندید طائی دگر روز و گفت
مریز آبروی برادر بکوی ‌ ‌ ‌ ‌ که دهرت بریزد بشهر آبروی

و نیز در اخبار وی آورده اند که فضیل بن عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چون او را بدید گفت یا داود برخیز که این سقف شکسته است و فرود خواهد آمد گفت تا من در این مکان منزل گزیده ام این سقف را ندیده ام   کانوا یکرهون

فضول

فضول النظر کما یکره فضول الکلام یعنی چنانکه زیاد گفتن ناپسند است زیاد نگاه کردن نیز غیر پسندیده در این مقام ارشاد کرده است مُرید را برآنکه باطراف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید

از شیخ معرُوف کرخی پرسیدند که چگوئی در حق داوُد طائی گفت هیچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را خوار انقدر که اُو خوار میداشت هرگاه یکی از اهل دُنیا را میدید رُوی خود بر میگردانید و بر فقرا زیاد معتقد بُودی و بچشم حرمت و مروّت در ایشان نگریستی

نقل است با اینکه زیاد اهل قناعت بود رُوزی حجّامی اُو را حجامت کرد دیناری از زر بدُو داد گفتند شیخا این اسراف نیست گفت نه این کار جزو عادت و مروّت محسُوب است هرکه را مروّت نبود عبادت نباشد لادین لمن لامروّة له

در اخبار وی آورده اند که چُون ابو محمد و قاضی ابُویُوسف را خلاف افتاد تا کدام یک را قول صحیح است اُو را حکم قرار دادند چون مجلس منعقد شدی پشت برابو یوسف کردی و رُوی با بو محمد آن وقت بصحبت درآمدی و بدُون ملاحظه تصدیق قول هر یک و تکذیب هر یک میکرد اُو را گفتند که این هر دُو عالم بزرگ اند چرا یکی را عزیز داری و آن دیگری را آن چنانکه باید توجهی نکنی گفت از جهت آنکه ابو محمد از سر نعمت بسیار و رفعت دنیا برخاسته است و بسر علم آمده و علم را سبب عزّت دین قرار داده و ذلّت دنیا و ابو یوسف از ذلّت و فقر و فاقه بدرجه علم رسیده و علم را سبب عز و جاه خود گردانیده پس آن دو هرگز هم شبیه نخواهند بود شیخ ما ابو حنیفه را با تازیانه بیازردند که قضاوت قبول کند نکرد و ابو یوسف قبول کرد هرکه طریق استاد را خلاف کند من با او سخن نگویم پس آن دو فقیه بزرگ اُو را تصدیق نمودند و بر حکم اُو راضی شدند

نقل است که محمد بن قحطبه که از امرا و وزرای دولت بنی عباس بود چُون بکوفه آمد در طلب معلّمی از برای اولاد خود بیفتاد که فنون علوم را از نحو و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصوف تا آنها را الکتاب خدای تعالی و سنّت رسُول بیاموزد اُو را گفتند این چنین کس که تو خواهی داوُد طائی است که علم را با تقوی جمع دارد پس بدره که در آن ده هزار درهم بود بنزدش فرستاد و اُو را بجهت آن خیالی که داشت بنزد خود خواند وی بدره رد نمود و از آن کار معذرت خواست پس محمد بن قحطبه بدرهٔ دیگر بر اُو افزود و با دو غلام بنزد او فرستاد و بدان دو مملوک گفت اگر وی بدره ها قبول نمود هر دُو از قید عبُودیت آزادید چون بنزد او رسیدند و بدره ها بنزدش بنهادند دیگر باره بدره ها رد نمود قبول ننمود آن دو مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعده داده است که در قبول بدره ها ما را از بندگی آزاد نماید و ما را در نزد تو استدعای قبول است گفت چنین است که میگوئید در قبول کردن شما از قید

بندگی



بندگی رهائی خواهید یافت و در قبول نکردن خود را از آتش جهنّم آزاد خواهم نمود شما در بندگی بمانید خوشتر که عذاب ابدی را بر خود هموار نمایم

و نیز نقل نموده اند که وقتی مهدی بن منصور بکوفه رفت جماعتی از مردُم را جایزه داده از جمله مشاهیر قرّاء آن شهر را گفت تا هر یک را هزار درهم بدهند از جمله نام وی را در عداد قرّاء نوشته که هزار درهم بدهند گفتند او بجهت اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهم را بمنزل اُو برده بدُو دهند ابن سماک و حماد بن ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را ببرند و اُو برده بلکه اُو را بدین بازداشته تا قبول نماید در بین راه که میرفتند گفتند چون بنزد او رسیم هزار درهم را ببرند و او بریزیم بیا باشد چون چشم اُو ببیند قبول نماید و بسبب آنکه تنگ دست است رد ننماید چون هر دُو بنزد وی درآمدند چنان کردند که خیال کرده بودند وی تبسّمی کرده و گفت این کار که شما کردید کاری است که از برای صبیان نمایند میدانید که اینگونه از وجوه را من قبول نمینمایم پس بنزد خلیفه صُورت حال باز گفتند گفت اُو را بحالت خود باز گذارید

و هم در اخبار او آورده اند که هرُون الرّشید قبل از خلافت خود از ابو یوسف درخواست کرد که وقتی مرا بنزد آن عارف کامل بر که اُو را زیارت کرده و از انفاس قدسیّه او استمداد همّت نمایم ابُو یُوسف اطاعت کرده با خلیفه بدر خانه او آمدند ماذون نگشتند که بخانه وی درآیند پس ابُو یوسف مادر اُو را بخواست و درخواست نمود که بنزد وی شفیع گشته تا بار یابند مادر بدو گفت قبول نکرد و گفت مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق آن شیری که بتو داده ام آنها را بار ده پس گفت الهی تو فرمودهٔ که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای مادر است والّا مرا با ایشان چکار آنگاه اذن داده درآمدند نشستند در آن حال وعظ و موعظت آغاز نمود هرُون بسیار بگریست چُون برخاست بدرهٔ زر بنزد وی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری منّتی بر من نهاده گفت بردار که مرا بدان حاجت نیست من خانهٔ فروختهام از میراث حلال و آن را نفقهٔ خود میکنم از خداوند درخواست کرده ام که چُون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امید هست که آن دُعا مستجاب شده باشد آنگاه خلیفه برخاست ابو یُوسف از وکیل خرج وی پرسید از نفقه وی چند برجای مانده است گفت ده درم هر روزه دانگی از آن خرج کردی و قاضی ابُو یوسف حساب آن داشت تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است بمحراب پشت داده بُود جماعتی بر گرد دش نشسته بُودند گفت دانسته باشید که داوُد طائی وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که اُو گفته بُود پرسیدند ایها القاضی این زمان از چه رُوی دانستی که اُو وفات کرده است گفت در حین

ملاقات

ملاقات از خود او شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون نفقهٔ حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب نفقه او را داشتم تا امروز بیش نبوده دانستم که دعای او مستجاب است و از زندگانی وداع گفته

ابن خلکان از اسمعیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزدیک شدم بدر خانه داود طائی شنیدم صدای او را که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش مینمود و گمان میکردم اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آواز بلند کرد که تو را اذن لازم نیست داخل شو چون نزد او رفتم دیدم تنها است از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان بگوش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت نفس را مخاطب کرده با او مخاصمت مینمودم چه امروز میل خوردن خرما نمود و پس بردن رفته بخریدم چون بخانه بیاوردم نفس خواهش چیزی کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام خرما و جبن نخورم

وهم او از ابن عدی نقل کرده که وی سالها روزه داشت و اهل خانهٔ او مطلع نشدند چه هر روزه از خانه بیرون رفتی غذای خود بسقا دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی و کس بر آن اطلاع نبود شیخ ابو الربیع اعرج گفته است داخل شدم بر داود طائی در خانهٔ او بعد از مغرب مرا عطش سخت بود خمی در آنجا نهاده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است گفتمش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سرد گشته از صدمت نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا نوشد هر دو مگر آب سرد نخورد و مگر غذای مطبوع ونپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت خود چه گذاشته است از این بیان ارشاد میشود فرید بر آنکه لذائذ دنیای فانی را بر نعیم ابدی بجهت لحظهٔ حظ نفس ترجیح ندهد ابو خالد احمر حکایت نموده است که گفت از آن عارف کامل شنیدم که میگفت در دنیا بر هیچکس در هیچکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب زنده دارد و آن وقت که وقت خواستن حاجات است دریابد وهم او گفته است که وی همواره بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال ورزیدی و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بحاجات و تضرع و زاری پرداختی و همچنانکه در قصهٔ ابو یوسف اشارتی رفت که همچنان بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و بر نداشت مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده بر نداری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک دیدم وفات کرده و سال وفاتش مقارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته با یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج





یافعی وفات او را در سال یکصد و شصت و دو هجری نگاشته چنانکه اشارتی رفت

یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حال بیماری که شب آن روز وفات کرد بپرسش حال او رفتم دیدم در دهلیز خرابی خفته و خشتی زیر سر نهاده و در آن روز گرمائی سخت بود و در آن حال قرآن میخواند گفتمش خواهی تا بجای نیکو تو را نقل دهم تا لحظهٔ از رنج گرما آسوده گردی گفت پس از چندین سال که هرگز نفس را بر من دستی نبوده بجهت لحظهٔ راحت اختیار خود را از دست او دهم این حال از برای من اولی تر است که از عمر من زمانی بیش نیست و در همان شب با آن حال زندگانی را وداع نمود

ابن خلکان مینگارد چون آن عارف کامل وفات کرد طبقات خلایق در تشییع وی حاضر گشتند و بر فوت وی افسوس خوردند چون در قبرش نهادند ابن سماک برخاست و این بیانات بلند در میان خلایق بگفت یا داود کنت تسهر اللیل اذا الناس ینامون ای داود پیوسته تو بجهت عبادت بیدار بودی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است که میگوئی پس گفت وکنت تربح اذا الناس یخسرون و تو سود بردی از طاعت پروردگار آنگاه که خلایق در گمراهی و زیان کاری بودند تمام مردم او را تصدیق نمودند پس بگفت وکنت تسلم اذا الناس یخوضون و تو گردن نهادی طریق حق را آنگاه که میرفتند گروه خلایق بسوی راه باطل مردمان همه قول او را تصدیق نمودند و همچنین فضایل و مناقب او را میشمرد تا آنقدر که باید و شاید و گروه خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی ابو بکر نهشلی از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت گروه مردمان در حق او بعضی از فضایل بشمارند داود را چنانکه میستایند من در حق وی میگویم اللهم فاغفر له برحمتک و لا تکله علی عمله

شیخ عطار نگاشته که داود طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و همچنان کردند که او گفته بود و در آن شب که درگذشت از آسمان آوازی آمد که داود طائی بحق رسید و حق سبحانه و تعالی از او راضی است وهم او نگاشته که در شب وفات بخوابش دیدند که در هوا میپرید از او پرسیدند که این چه حالت است گفت اکنون از زندان دنیا خلاص یافتم و بنعیم آخرت رسیدم آن شخص که او را در خواب دیده بود صبح رفت تا احوال از او پرسد معلوم شد که همان ساعت که بخوابش دیده بود وفات کرده و در همان شب ندائی از آسمان رسید که داود طائی بمقصود رسید انتهی

حفص بن نفیل موهبی نقل کرده است که پس از وفات آن عارف کامل شبی در خواب دیدمش گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا تو را چه خبر است گفت نیافتم و ندیدم در آنجا

مگر خوبی زیادگفتنش چگونه بدان جایگاه رسیدی گفت رسیدم بدان جایگاه بنیکوئی گفتنش تو را بر حالت سفیان بن سعید اطلاعی پدید گشت گفت او دوستار خیر و اهل خیر بود و همواره بنیکوئی روزگار خود را میگذرانید تا بدرجهٔ نیکوکاران رسید

و نیز یکی از بزرگان اُورا بعد از وفات بخواب دید از او پرسید که سختیهائی که در این راه است آنها را چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که با فتاده کردم بر من آسان گردید

محارب بن دیار چون خبر وفات وی را شنید گفت لو کان داوُد فی امم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره اگر داوُد طائی در گروه قبل از اسلام بود آگاهی میداد خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات اُورا به پیغمبر

و از کلمات آن عارف کامل است که گفته مریدی را ان اردت السلامة سلّم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبّر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آن سرای تکبیر گوی و مراد از این بیان آن است که در طریقت از هر دو باید درگذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابو الربیع اعرج از او وصیتی خواست که جامع همه چیز باشد گفت صُم علی الدنیا و اجعل افطارک فیها الموت و فرّ من الناس فرارک من السبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معرفة ولا تدع الجماعة حسبک بذا ان عملت به یعنی از دنیا روزه گیر و افطار خود را از مرگ نمای و بگریز از آدمیان همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و همراهی کن مردمان پرهیزگار را اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آن گروه کم نفقه و بسیار معرفت اند و خلاف جماعت مکن تو را کافی است اگر بدین بیانات عمل نمائی

یکی از بزرگان از او وصیتی خواست گفت جهدی که کنی در دنیا بقدر آن کن که تو را در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و جهدی که کنی برای آخرت چندان کن که تو را در آخرت مقام خواهد بود و بقدر آنکه تو را در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدو گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همینقدر بدان که مردگان منتظر تو میباشند از این بیان خواسته است که بی ثباتی دنیا را بر پا ماند که کس در جائی که درنگ و مقام نخواهد کرد دل بدانجا در نبندد و موافق مضمون شعر

بس بگردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار

اگر دستت



اگر دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و هم از کلمات اوست که گفته آدمی که توبه و طاعت باز پس می افکند راست بدان ماند که شکار میکند تا منفعت آن دیگری را رسد از او پرسیدند عبادت بهتر یا در پی تحصیل علم و کسب معاش رفتن گفت چون در پی تحصیل علم رفتی و معاش خود منظم نمودی بندگی و عبادت از تو مقبول و مستحسن است در درگاه حق تعالی از آن روی که علم سبب تکمیل بندگی است و تحصیل معاش باید و گرنه نگرویدن شیطان است صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات اوست که گفته مرد سربلند نگردد مگر بعبادت و تقوی عبادت و تقوی پدید نگردد مگر بتحصیل علم و سیر و سلوک و چون اینها مرورا حاصل گردید بمقام کمال رسید و شایستگی ارشاد و راداره و الله اعلم بُغَیل بضم بای موحده و غین معجمه و یای منقوطه و لام بر وزن زبیر است

رضی الدین طالقانی

در کتب تراجم حفاظ و مشایخ محدثین و مشاهیر مفسرین این دانشور جلیل و هنرمند نبیل را هم ابو الخیر مینویسند و هم قزوینی و هم طالقانی و هیچیک از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزیت نیست اللهم الا رضی الدین طالقانی که عنوان گفت وی بدین عنوان بیشتر و نیکوتر مشخص میگردد لهذا ما ترجمهٔ اُورا در باب اسامی سبعه ترتیب بالترام المعله مذکور ساختیم این رضی الدین که نام و نژادش عنقریب از عبارات محکیه و کلمات منقوله معلوم خواهد شد از عظماء علماء اسلام و اجلهٔ فقهاء شافعیه و اکابر مسندین و مشاهیر حفاظ و وعاظ است و از رجال نصف اخیر مائهٔ سادسهٔ هجریه معدود و دیگر با شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشته و در بعضی از اوقات در دار السلام بغداد بنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمودند یک روز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد و روز دیگر جمال الدین ابن الجوزی و خلیفهٔ عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم میرسانیدی ولی در پشت پرده می نشست و خلق بیشمار و ازدحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین و جمال الدین هر روز انبوه میگردید و ابن الجوزی هفت سال بعد از رضی الدین حیات داشت و زمانی معتدبه تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که اولین مدرسهٔ اسلام است با رضی الدین طالقانی بوده و از مقام وی در علم تفسیر و قرائت و حدیث وسعت اطلاع و تجرش در فنون شرعیه و علوم اسلامیه اموری عجیب آورده و نوادری بدیع نگاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت بر اذکار و اوراد نیز آیتی بزرگ بوده است ترجمهٔ احوال و شرح اخبار این عالم بزرگوار در کافهٔ کتب معجمات و تواریخ مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس الدین ذهبی و همچنین عبد الکریم بن محمد مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین و جمال الدین عبد الرحیم اسنوی در طبقات الشافعیه و شیخ شمس الدین محمد بن محمد جزری در طبقات القراء و احمد بن قاضی شهبه در طبقات الشافعیه و عبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه و محمد بن علی مالکی که از مشاهیر تلامذهٔ جلال الدین سیوطی است

در طبقات

در طبقات المفسرین هم او را در این کتب عنوان کرده و ترجمه نموده‌اند و کلمات غالب ایشان متقارب است و ما عبارت رافعی را که در ضمن کلام صاحب عبقات الانوار نقل مینمائیم چون مبسوطتر و جامعتر است بپارسی ترجمانی میکنیم و در باقی فقط بنقل عین عبارات اکتفا مینمائیم مگر در کلام بعضی که بر اضافات و زوایدی مشتمل است میر معاصر علامة المحدثین عمدة الحفاظ افتخار الشیعه و استظهار الشریعه سید حامد حسین دام ظله الممدود در مجلدی از کتاب عبقات الانوار که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است و زعم مولوی عبد العزیز بن ولی الله دهلوی صاحب تحفه اثنی عشریه و مولی نصر الله بن محمد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع را در آن مجلد باطل و زاهق ساخته چنین فرموده است که وجه هفدهم از وجوه رد و ابطال نفی مخاطب با کمال حدیث تشبیه آنکه ابو الخیر رضی الدین احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الحاکمی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری در ریاض النضره گفته

ذکر شبهه بخمسة من الانبیاء علیهم السلام فی مناقب لهم علیهم السلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب اخرجه القزوینی الحاکمی

و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی گفته

عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب اخرجه ابو الخیر الحاکمی فهذا احمد بن اسمعیل الحبر الجلیل و البحر النبیل قد هتک ستر الجحود و الشمول و شق عصی الخدع و التشنیع و التهویل و ابان سبیل الحق الجلیل و اقام علیه اکرم دلیل

و ذلک هو القذی فی عین کل منکر مجیل

و مخفی نماند که ابو الخیر حاکمی طالقانی از نبلای محدثین و کملای مفسرین و اعاظم معروفین معتمدین و افاخم مشهورین مستندین و اجله متبوعین و اماثل ممدوحین است عبد الکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخه عتیقه آن بحمد المنعم المعین پیش این عبد نحیف حاضر است گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوینی امام کثیر الخیر و البرکة نشاء فی طاعة الله تعالی و حفظ القرآن و هو ابن سبع علی ما بلغنی و حصل بالطلب الحثیث العلوم الشرعیة حتی برع فیها روایة و درایة و تعلیما و تذکیرا و تصنیفا و عظمت برکته و فائدته و کان مدیما للذکر و تلاوة القرآن فی مجیئه و ذهابه و قیامه و قعوده و عامة احواله و سمعت غیر واحد ممن حضر عنده بعدما قضی نحبه عند تغسیله المغسل و قبل ان ینقل الیه ان شفتیه کانتا تتحرکان کما کان یحرکهما طول عمره بذکر الله تعالی و کان یقرء علیه العلم و هو یصلی او یقرأ القرآن و یصغی مع ذلک الی القراءة و قد ینبه القاری علی زلة و صنف الکثیر فی التفسیر و الحدیث و الفقه و غیرها مطولا و مختصرا و انتفع بعلمه اهل العلم و عوام المسلمین و سمع الکثیر بقزوین و نیسابور و بغداد و غیرها و فهرست مسموعاته متداول بعض المجامیع فی جماعة من ابی عبد الله محمد الفراوی بخط فاسد و فیع لهم و قد شاهدت جماعة منه لکتب فیها الوجیز للواحدی سمعه منه بقراءة





الحافظ عبد الرزاق الطبسی فی ستة مجالس وقعت فی شعبان و رمضان سنة ثنتین و خمسمائة نقلت معناه من خط الامام ابی البرکات الفراوی و ذکر انه نقله من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی و سمع منه الترغیب لحمید بن زنجویه بقراءة تاج الاسلام ابی سعد فی ذی الحجة سنة تسع و عشرین و خمسمائة و سمع من الفراوی جزءا من حدیث یحیی بن یحیی بروایة عن عبد الغافر الفارسی عن ابی سهل بن احمد الاسفراینی عن داود بن الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقراءة الحافظ ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی سنة تسع و عشرین و خمسمائة و سمع منه الاربعین تخریج محمد بن ایزدیار الغزنوی من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع و عشرین نقلت السماعین من خط مذکور بن محمد الشیبانی البغدادی و رایت بخط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع من الفراوی دلائل النبوة و کتاب البعث و النشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب الاعتقاد و کلها من تصانیف ابی بکر الحافظ البیهقی بروایته عن المصنف فی شهور سنة ثنتین و خمسمائة بقراءة تاج الاسلام و وجد مع علمه و عبادته الوافرین القبول التام عند الخواص و العوام و ارتفع قدره و انتشر صیته فی اقطار الارض و تولی تدریس النظامیة ببغداد قریبا من خمس عشرة سنة مکرما فی حرم الخلافة مرجوعا الیه فاضلا مقبولا فتواه فی مواقع الاختلاف و هو رحمه الله خال والدی و جدی لامی من الرضاع و لبست من یده الخرقة بکرة یوم الخمیس الثانی من شهر الله رجب سنة اثنتین و ثمانین و خمسمائة بهمدان و شیخه فی الطریقة الامام ابو الاسعد عبد الرحمن بن عبد الله الواحد القشیری لبس الخرقة بیده بنیسابور فی رباط جده الاستاذ ابی علی الدقاق بمشهد الامام محمد بن یحیی رحمهم الله و سمعت منه الحدیث الکثیر و کان یعجبه قراءتی و یأمر الحاضرین بالاصغاء الیها و کان رحمه الله ماهرا فی التفسیر حافظا لاسباب النزول و اقوال المفسرین کامل النظر فی معانی القرآن و معانی الحدیث

یعنی رضی الدین طالقانی پیشوائی است پر خیر و با برکات در عبادت و طاعت بر آمد و بهفت سالگی از قراری که شنیده‌ام قرآن را از بر کرد و بجد تمام و سعی کامل علوم شرعیه را کسب نمود در روایت اخبار و فهم احکام و تدریس علوم و وعظ خلایق و تصنیف کتب از همه اقران خویش پیش افتاد و برکات وجود و فواید ذاتش بزرگ شد و در جمیع احوال از حین راه رفتن و برخاستن و نشستن و غیر ذلک همی مشغول ذکر حق و تلاوت قرآن بود و من خود از جمعی از کسانی که حاضر تجهیز او بوده‌اند شنیدم که میگفتند لبهای آن بزرگوار در حالتی که کالبدش را برای تغسیل مهیا ساخته بودند و هنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی بجنبید چنانکه در درازی عمرش بذکر خدا حرکت داشت و از خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را بر حالی که مشغول نماز بود و یا تلاوت قرآن میکرد بروی میخواندند و او گوش فرا میداشت نه از شرایط عبادت غافل میشد و نه از وظایف قرائت و اهل بیکر و دید بیک قلب برد و او قرا را توجه داشت و چون قاری را لغزشی میافتاد ملتفت میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر و فن حدیث و صناعت فقه و غیر آنها مابین تطویل و اختصار بپرداخت و از دانشش وی اهل علم سود بردند و هم عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور و بغداد و غیرها از مشایخ شنید و مجموعی که مسموعات خود و هرچه را از بر کرده اگر فهرست در آنجا فهرست کرده مشهور و متداول است برخی از گزارشگویان را امکان فایده پدید آمده سماع رضی الدین طالقانی را از شیخ اجل ابو عبد الله محمد فراوی انکار کرده است و من خود آنچه را که آن محدث جلیل از آن استاد نبیل

استماع کرده و برای اربعین مطالعه نموده‌ام از آن جمله است کتاب جزء امام واحدی من خط امام ابوالبرکات فراوی که از روی خط ابو سعد سمعانی حکایت کرده بود دیدم و بعینه نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبدالرزاق طبسی در شش مجلس واقع در طرف شعبان و رمضان سال پانصد و سی از هجرت جزء واحدی را بر ابوعبدالله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود و دیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی الحجه سال پانصد و بیست و نه از هجرت ابوسعد سمعانی خود بر ابوعبدالله محمد فراوی قرائت کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده   و دیگر من خود بخط مذکور بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و بیست و نه از هجرت حافظ ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را بر ابوعبدالله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین قزوینی طالقانی شنید و فراوی خود آن جزء را از عبدالغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابوسهل اسفراینی از داود بیهقی از صاحب الجزء روایت داشت و دیگر اربعین محمد بن ایزدیار غزنوی است که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته بود در رجب سال پانصد و بیست و نه از هجرت سید ابوالفضل محمد بن علی حسینی کتاب اربعین را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات خویشتن تخریج فرموده است بر ابوعبدالله فراوی مزبور قرائت همی کرد و رضی الدین طالقانی استماع همی نمود   و دیگر کتب چند از تصانیف حافظ ابوبکر بیهقی است هم من بخط ابوسعد سمعانی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و سی از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب البعث والنشور و کتاب الاسماء والصفات و کتاب الاعتقاد را که جمله از تصنیفات حافظ ابوبکر بیهقی است و ابوعبدالله محمد فراوی آنها خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت داشت بر فراوی مذکور همی بخواندم و رضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا داشت الغرض استماع رضی الدین طالقانی از ابوعبدالله محمد فراوی محقق است و آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی که در علم و عبادت داشت شهرت تامه و قبول خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک اسلام قدر رفیع و آوازه طنانه‌اش منبسط گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسه نظامیه بغداد مباشرت تدریس همی فرمود و او در چنان خطه خطیر که مرجع علما و مستقر ائمه بود کرتها بزیست و در مواقع اختلاف خود مرجع و فتوایش مقبول ما بین المحق والمبطل و فاصل بود و رضی الدین که خدایش رحمت کناد مرا خال والده و نیای ام رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم و بدین شرف در بامداد پنجشنبه روز دوم رجب سال پانصد و هشتاد و دو بخطه همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام ابوسعد عبدالرحمن قشیری است و او خرقه فقر بدست قشیری در نیشابور با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید غز در رباط ابوعلی دقاق که جد قشیری مزبور است در پوشیده و من در علم حدیث و فقه سنت و اخذ خبر نیز از او مستفیض گردیده‌ام که حدیث بسیار از او شنیده‌ام او را قرائت من خوش می‌آمد و حاضران را گوش فرا داشتن بقرائت من مأمور می‌ساخت و آن عالم یگانه و فاضل فرزانه در فن تفسیر نیک ماهر و شأن نزول آیات و اقوال مفسران را بدرستی حافظ بود و هم در معانی کلام الله و احادیث رسول نظری کامل و بصری حدید داشت انتهی

و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر فی خبر من غبر در سنه تسعین و خمس مائه گفته

وفیها توفی القزوینی العلامه رضی الدین ابوالخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی الفقیه الشافعی الواعظ ولد سنة اثنتی عشرة و خمسمائة





وتفقه علی الفقیه ملکداد العمرکی ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتی فاق الاقران وسمع من الفراوی وزاهر وخلق ثم قدم بغداد قبل الستین ودرس بها ووعظ ثم قدمها قبل السبعین ودرس بها ووعظ ثم قدمها قبل الثمانین ودرس بالنظامیة وکان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ وروی کتبا کبارا ونفق کلامه علی الناس بحسن سمته وحلاوة منطقه وکثرة محفوظاته وکان صاحب قدم راسخ فی العبادة عدیم النظیر کبیر الشان رجع الی قزوین سنة ثمانین ولزم العبادة الی ان مات فی المحرم رحمه الله

و ابومحمد عبدالله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنه مذکوره گفته

وفیها توفی الفقیه العلامة الشافعی القزوینی الواعظ ابوالخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی قدم بغداد ودرس بالنظامیة وکان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والوعظ وروی کتبا کبارا ونفق کلامه بحسن سمته وحلاوة منطقه وکثرة محفوظاته وکان صاحب قدم راسخ فی العبادة کبیر الشان عدیم النظیر رجع الی قزوین سنة ثمانین ولزم العبادة الی ان مات فی محرم السنة المذکورة بها

و شیخ شمس الدین ابوالخیر محمد بن محمد الجزری در طبقات القراء گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابوالخیر الحاکمی الطالقانی الشافعی القزوینی مقرئ متصدر صالح خیر له معرفة بعلوم کثیرة وله کتاب التبیان فی مسائل القرآن قرأ علی الحلوانیة والبحتیة وغیرة الغایة لابی مهران عن زاهر بن طاهر الشحامی وقرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبدالملک القزوینی صاحب ابن مشرف قرأ علیه ابنه محمد ومحمد بن مسعود وابن ابی الفوارس القزوینی والیاس بن جامع وعبدان بن سعید التستری توفی فی المحرم سنة تسعین وخمس مائة عن نحو تسعین   سنة

و جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن الاسنوی در طبقات شافعیه گفته

الشیخ ابوالخیر احمد بن اسمعیل القزوینی الطالقانی کان عالما بعلوم متعددة قرأ علی محمد بن یحیی ثم صار معیده علی طلابه ان علی القزوینی السابق ذکره فی الاصل وسمع وحدث ولد بقزوین اثنتی عشرة وخمس مائة او احدی عشرة ذکره الرافعی فی الامالی فقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وکان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی ومن تلاوة القرآن وکان یعقد مجلس الوعظ للعامة فی ثلثة ایام من الاسبوع منها یوم الجمعة فتکلم یوما فیها علی عادته وکان الیوم ثانی عشر من المحرم سنة تسعین وخمس مائة واستطرد الی قوله تعالی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله وذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام فاتفق انه مات یوم الجمعة ودفن یوم السبت وذلک من عجب الاتفاقات وکأنه اعلم بالحال فانه حان وقت الارتحال قال ولقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة وانا فی شانه متفکر ومما اصابه منکسر اذ وقع فی خاطری من غیر نیة وفکر رویة بیت من شعر وهو

بکت العلوم بویلها وعویلها   لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان قائلا یلقنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا بالرویة انتهی کلام الرافعی

و تقی الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیه گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس رضی الدین ابو الخیر القزوینی الطالقانی ولد سنة اثنی عشرة او احدی عشرة وخمس مائة وتفقه علی محمد بن یحیی وصار معیدا درسه علی ملکداد القزوینی وقرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی وصنف کتاب البیان فی مسائل القرآن ردا علی الحلولیة والجهمیة وصار رئیس الأصحاب وقدم بغداد فوعظ بها وحصل له قبول تام وکان یتکلم یوما وابن الجوزی یوما ویحضر الخلیفة وراء الاستار ویحضر الخلایق والامم وولی تدریس النظامیة ببغداد سنة تسع وستین الی سنة ثمانین ثم عاد الی بلده وذکره الامام الرافعی فی الامالی وقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وقال الحافظ عبد العظیم المنذری وحکی عنه غیر واحد انه کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی ومن تلاوة القرآن توفی فی المحرم سنة تسعین وخمس مائة وقیل سنة تسع وثمانین قال السبکی فی شرح المنهاج وذکر ابو الخیر فی کتابه حظائر القدس لرمضان اربعة وستین اسما

وعبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه گفته است که رضی الدین یکی از اعلام اسلام است در سال پانصد و دوازده و بقولی یازده از هجرت بخطهٔ قزوین ولادت یافت و نزد امام محمد بن یحیی قبل از علم فقه آموخت از پدرش و ابو عبد الله محمد بن فضل فراوی وزاهر شحامی و عبد المنعم بن قشیری و عبد الغافر فارسی و عبد الجبار خواری و هبة الله سیدی و وجیه بن طاهر و ابو الاسعد ابن بطی و غیرهم در نیشابور و بغداد و غیرها حدیث کثیر استماع کرد و اخذ نمود و گروهی از وی حدیث شنیده و روایات اندوخته مثل ابن القرشی و محمد بن ابی نهد واسطی و موفق الدین عبد اللطیف و امام رافعی و غیرهم آن دانشور کشور قزوین مدتی در آن خطه که مولد و موطنش بود تدریس نمود آنگاه ببغداد در آمد و بافادت پرداخت و دیگر باره بقزوین بازگشت و بار دیگر ببغداد آمد و منصب تدریس نظامیه یافت و کتابهای بزرگ روایت نمود و حدیث کرد مثل تاریخ نیشابور تألیف ابو عبد الله ابن البیع و سنن ابو داود سلیمان بن داود و صحیح مسلم بن حجاج قشیری و مسند اسحق بن راهویه و غیر آنها و چند مجلس املا نمود و ابن نجار در ذیل تاریخ ابی بکر خطیب بغدادی گفته است که رضی الدین قزوینی طالقانی رئیس اصحاب مذهب شافعی بود و در طریقهٔ شافعیه و علم خلاف آن طریقه و فن اصول و معرفت تفسیر و تذکیر و زهد بمقام امامت داشت و امام رافعی صاحب تدوین تاریخ قزوین در کتاب امالی خود از رضی الدین نقل حدیث کرده و آن بزرگوار را ترجمه نموده است و گفته که رضی الدین طالقانی پیشوائی پر خیر و فیض است و در حفظ و جمع و ترویج علوم شرعیه بهرهٔ وافر یافت و بذکر و تلاوت همواره رطب اللسان بود و در زمان واحد هم نماز میگذارد و هم حدیث می شنید و چون شاگردی که بر وی قرائت روایت میکرد می لغزید در همانجا بحث منقت(?) مباحث تا اینجا از ابن نجار نقل نموده شد و او در شرح احوال رضی الدین طالقانی سخن را طولانی کرده و در مدح و ثنا او و دو دیانتش اطناب نموده و از جمله حکایتی پسندیده متعلق بر رضی الدین بسند خویش از عجمی بعربی نقل و روایت کرده است و گفته که رضی الدین طالقانی خود چنین قصه کرد که وی در اوان تحصیل بسی کند ذهن و در حفظ زبون بود و در مدرسه نزد امام محمد یحیی نیشابوری تلمذ میکرد و رسم محمد آن بود که هر آدینه شاگردان را از محفوظات ایشان باز پرسید پس هر کس را که تقصیر کرده بود و از عهدهٔ جواب برنمی آمد از مدرسه بیرون میکرد و چون روز جمعه خود او را از آنچه میبایست حفظ کرده باشد سؤال نمود و تقصیرش دانست از مدرسه اخراج فرمود و او شبانه بیرون





رفت برحالی که هیچ مکان را نمیدید پس در گلخن حمامی بخفت و هم آنشب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بواقعه دید که آن بزرگوار دو بار آب از دهان مبارک در دهان وی افکند آنگاه فرمود که بمدرسه باز گرد چون بمدرسه عود نمود شنیده های سابق همه را محفوظ و در خاطر مخزون یافت و ذهن جلید و انتقالش سریع و شدید دید هم خود گفت که عادت امام محمد یحیی آن بود که روزهای آدینه با جمع طلبه و تلامذه بصلوة جمعه میرفت و در نزد شیخ عبد الرحمن زاهد کشفگر نماز آدینه میگذارد پس چون روز جمعه رسید من نیز در جمع طلاب محمد یحیی بنماز رفتم همینکه امام محمد بنشست شیخ عبد الرحمن در مسئله از خلافیات سخن در افکند امام با شیخ گفتگوی همی داشتند و طلبهٔ علوم محض رعایت ادب و احترام شیخ خاموش نشسته احدی دم نمیزد الا من که از صغر سن و تنگ ظرفی و حدت ذهن و شدت ذکا خویشتن داری نتوانستم و همی بر شیخ عبد الرحمن اعتراض می آوردم و منازعه میکردم و از اطراف طلبه فقه مرا بسکوت و امساک همی اشارت میفرمودند و من بسخن ایشان التفات نمی آوردم پس شیخ عبد الرحمن آن جماعت را گفت که طالقانی را بگذارید که این که میگوید خود از وی نیست بلکه از کسی است که او را بیاموخته فضلا ندانستند که او چه گفت ولی من خود دانستم که سخن وی باز در مکاشفه است هم ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که بعضی گفته که رضی الدین طالقانی با کثرت مواظبت بدوام صیام هر شام بیک قرص افطار و اکتفا میکرد و حکایت شده است که چون آن دانشمند نیک نهاد بتدریس نظامیه بغداد خوانده شد با جمع طلبه وارد گردید و علی العاده مدرسان و صدور و بزرگان آنجا انجمن بودند پس همینکه بر کرسی تدریس قرار گرفت و دعای ختمه بخواند پیش از شروع در عنوان روی با حاضران داشت و گفت از کتاب تفسیر بخواهید که آغاز مذاکرات نماییم ایشان کتابی را نام بردند گفت از کدام سوره بخواهید ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد و از تفسیر آن سوره در آن کتاب معین آنقدر که اراده داشتند بیان کرد آنگاه در علم حدیث و بهمچنین در فن خلاف هم نخست از حاضران تعیین کتاب و مقام بخواست و بعد از تعیین ایشان سخن در پیوست مردم مجلس از مشاهدهٔ آن همه استحضار و سعهٔ حفظ بسی حیرت کردند و عجبها آوردند و نیز ابن النجار از استاد خویش ابو القاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین طالقانی بوده نقل نموده که گفت شیخنا رضی الدین قزوینی در بعضی اوقات اقامت دار السلام شبهای شهر رمضان را با مردم نماز تراویح میکرد و در جماعت او ازدحامی پدید می آمد چون لیلهٔ ختم شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا بخواند و بتفسیر کلام الله از سورهٔ فاتحه افتتاح در پیوست پس بسی سوره بسوره تفسیر میکرد و میگذشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر تمام کلام بانجام رسانید و نماز صبح با وضوء عشا بگذارد و بامداد از آنجا که نوبت وی بود در جلوس نظامیه ناچار بمدرسه رفت چون بر منبر آغاز نطق نمود امیر قطب الدین قیماز و اعیان دار السلام حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس تفسیر کرده است امیر مشار الیه گفت بر حضرت شیخ نادان انکار واجب افتاد و شیخ ملتفت شد و در حال کار دوشینه را دیگر بار عزیمت بست و روی بآن جماعت داشت و گفت امیر بر ما تکلفی وارد آورد اگر بر شما گران نیفتد ما حاضریم ایشان گفتند چنان است بلکه ما همگان طالب و راغبیم پس شیخ رضی الدین طالقانی شروع بتفسیر نمود و در همان مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد بدون اینکه از آنچه دوش گفته بود کلمهٔ اعادت نماید مردم بغداد چون آن تبحر و احاطه بدیدند از دارائی آنچنان قوت حفظ و غزارت علم یکباره نومید گردیدند ابو احمد بن سکینه گفته است که چون

ابن صاحب در دار السلام بغداد شعار رفض آشکار ساخت رضی الدین ابو الخیر قزوینی شبانه نزد من آمده فرایند بود و نمود که عازم دیار خویش بودم گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و مردم را سود میرسانی گفت پناه بخدا اگر من در شهری اقامت گزینم که در آنجا یاران پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم را آشکارا دشنام گویند و سب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و در قزوین با اعظام و احترام بسی ببود تا بهمانجا رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابو الخیر طالقانی در قزوین برای عامه مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت بدینکار میپرداخت یکی از آن سه هنگام بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده بمنبر بر شد و در کریمه فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن در پیوست و گفت این کریمه از جمله آیاتی است که در اواخر نازل گردیده و آنگاه چند کریمه دیگر از آیاتی که در اواخر فرود آمده بشمرد مانند آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و مثل سوره اذا جاء نصر الله و الفتح و نحو

و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله

و بر این آیه چون تکلم کرد در جمله گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نزول این کریمه زنده نبود مگر هفت روز هم امام رافعی گفته است که اتفاقا رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مگر هفت روز چه بجای از منبر فرود آمد تب کرد و جمعه دیگر درگذشت و این از عجایب اتفاقات است گوئیا آن عالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال ملهم شده بود و در روز شنبه بخاک سپرده شد نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن دانشور جلیل بر نیت تعزیت از خانه برآمدم و در حال آن بزرگوار متفکر و از فوتش متأثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و رویت این بیت در قلب من القا گردید چنانکه گوئی کسی مرا بدان تکلم میساخت که

بکت العلوم بویلها و عویلها لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

یعنی علوم شرعیه و فنون دینیه با همه ویل و ناله برای احمد خویش پسر اسمعیل خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز بعد از اجازه فکر و اعمال رویت بر این بیت افزودم ولی آنها را الم کردم تا اینجا از طبقات الشافعیه شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمه رضی الدین طالقانی نقل معنی گردید و عبارت وی عینا چنین است که

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس الشیخ ابو الخیر القزوینی الطالقانی الشیخ الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین احد الاعلام ولد فی سنة اثنتی عشرة و خمس مائة بقزوین و قیل سنة احدی عشرة و تفقه علی محمد بن یحیی و سمع الکثیر من ابیه و جده و من محمد بن الفضل الفراوی و زاهر الشحامی و عبد المنعم بن القشیری و عبد الغافر الفارسی و عبد الجبار الخواری و هبة الله بن السری و وجیه بن طاهر و ابی الفتح بن البطی و غیرهم بنیسابور و بغداد و غیرها روی عنه ابن القرشی و محمد بن علی بن ابی السعد الواعظ و الموفق عبد اللطیف بن یوسف و الامام الرافعی و غیرهم درس ببلده مدة ثم ببغداد ثم عاد الی بلده ثم الی بغداد و درس بالنظامیة و حدث بکبار الکتب کتاریخ الحاکم و سنن ابی داود و صحیح مسلم و مسند اسحق و غیرها و املی عدة مجالس قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و التفسیر و الوعظ و الزهد و حدث عنه الامام الرافعی فی امالیه و قال فیه امام کبیر فی الخیر





موفر الحظ من علوم الشرع حفظا و جمعا و نشرا بالتعلیم و التذکیر و التصنیف و کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله و تلاوة القرآن و ربما قرئ علیه الحدیث و هو یصلی و یصغی الی ما یقول القاری و ینبهه اذا زل قلت و اطال ابن النجار فی ترجمته و اثنی علیه و دینه و روی باسناده حکایة مبسوطة ذکرا انه عرب بها من العجمی الی العربیة حاصلها ان الطالقانی حکی عن نفسه انه کان بلید الذهن فی الحفظ و انه کان عند الامام محمد بن یحیی فی المدرسة و کان من عادة ابن یحیی ان یستعرض الفقهاء کل جمعة و یاخذ علیهم ما حفظوه فمن وجده مقصرا اخرجه فوجد الطالقانی مقصرا فاخرجه فخرج فی اللیل و هو لا یدری این یذهب فنام فی اتون حمام فرای النبی صلی الله علیه و آله و سلم فتفل فی فمه مرتین و امره بالعود الی المدرسة فعاد و وجد الماضی محفوظا و احتد ذهنه جدا قال فلما کان یوم الجمعة و کان من عادة الامام محمد بن یحیی ان یمضی الی صلوة الجمعة فی جمع من طلبته فیصلی عند الشیخ عبد الرحمن الاسکاف الزاهد قال فمضیت معه فما جلس مع الشیخ عبد الرحمن تکلم الشیخ عبد الرحمن فی شیء من مسائل الخلاف و الجماعة ساکتون تأدبا معه و تصور شیء وعدة ذهنی فاعترضت علیه و انا زعه و الفقهاء یشیرون الی بالامساک و انا لا التفت فقال لهم الشیخ عبد الرحمن دعوه فان هذا الذی یقول لیس هو منه انما هو من الذی علمه قال و لم یعلم الجماعة ما اراد و فهمت و علمت انه مکاشفة قال ابن النجار و قیل انه کان مع کثرة اشتغاله بدوام الصیام یختم کل لیلة علی قرص واحد و حکی انه لما دعی الی تدریس النظامیة جاء بالحلقة و حوله الفقهاء و هناک المدرسون و الصدور و الاعیان فلما استقر علی کرسی التدریس و عاد دعاء الختمة التفت الی الجماعة قبل الشروع فی القاء الدرس و قال من ای کتب درس التفاسیر تحبون ان اذکر فیه الکتاب فقال من ای سورة تریدون فعینوا و ذکر لهم ما ارادوا و کذلک فعل فی الفقه و الخلاف لم یذکر الا ما عین الجماعة فعجبوا الکثرة استحضاره و قال ابن النجار حدثنی شیخنا ابو القاسم الصوفی قال صلی شیخنا القزوینی بالناس التراویح فی لیالی شهر رمضان و کان یحضر عنده خلق کثیر فلما کان لیلة الختم و عاد و شرع فی تفسیر القرآن من اوله و لم یزل یفسر سورة حتی طلع الفجر فصلی بالناس صلوة الفجر بوضوء العشاء و خرج من الغد الی المدرسة النظامیة و کان نوبته فی الجلوس بها فلما تکلم فی المنبر علی عادته و کان فی المجلس الامیر قطب الدین قیماز و الاعیان فذکر لهم ان الشیخ لیلته فسر القرآن کله فی مجلس واحد فقال قطب الدین القراءة علی الشیخ واجبة فالتفت الشیخ و قال ان الامیر اوجب علینا شیئا فان کان للشیخ علیکم و فینا به فقالوا الا بل نؤثر ذلک فشرع و فسر القرآن من اوله الی آخره من غیر ان یعید کلمة مما ذکر لیلا فابلس الناس من قوة حفظه و غزارة علمه قال ابو احمد بن سکینة لما اظهر ابن الصاحب الرفض ببغداد جاءنی القزوینی لیلا فودعنی و ذکر انه متوجه الی بلاده فقلت انک بهنا طیب و تنفع الناس فقال معاذ الله ان اقیم ببلد یجهر فیها بسب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم خرج من بغداد الی قزوین و کان آخر العهد به قلت اقام بقزوین معظما محترما الی ان توفی بها قال الرافعی فی الامالی کان یعقد المجالس للعامة ثلاث مرات فی الاسبوع احدیها صبیحة یوم الجمعة فتکلم علی عادته یوم الجمعة ثانی عشر المحرم سنة تسعین و خمس مائة فی قوله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو و ذکر انها من اواخر ما نزل و عد الآیات المنزلة آخرا منها الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و منها سورة النصر و قوله تعالی و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و ذکر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام قال الرافعی

وما نزل من المنبر حُمّ ومات فی الجمعة الاخری ولم یعش بعد ذلک الا سبعة ایام قال وذلک من عجیب الاتفاقات قال وکانه اعلم باجله وانه حان وقت الارتحال ودفن یوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة وانا فی شانه متفکر ومما جا منکسرا اذ وقع فی خلدی من غیر نیة وفکر رویة

بکت العلوم بویلها وعویلها　　لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان احدا لقننی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا لرویته ذهبت عنی انتهی　　والله اعلم

وشمس الدین محمد بن علی بن داود مالکی تلمیذ سیوطی در طبقات المفسرین گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف ابو الخیر الطالقانی القزوینی الشافعی رضی الدین احد الاعلام قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی و کان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ کثیر المحفوظ اماما فی الحدیث حفظا وسمع الکثیر من ابی عبد الله الفراوی وزاهر الشحامی وهبة الله السندی وابی الفتح ابن البطی وتفقه علی ملکداد ومحمد بن یحیی ودرس ببلده وبغداد وحدث بالکتب الکبار وولی تدریس وکان کثیر العبادة والصلوة دائم الذکر دائم الصوم قد فی کل یوم ختمة وقال ابن المدینی کان له ید باسطة فی النظر واطلاع علی العلوم ومعرفة الحدیث وقال الموفق بن عبد اللطیف البغدادی کان یعمل فی الیوم واللیل ما یعجز المجتهد عن عمله فی شهر ولد سنة اثنتی عشرة وخمس مائة و مات فی المحرم سنة تسعین

اگر بعد سماع این همه فضایل فاخره ومدایح زاهره طالقانی که محیر عقول والباب وموروث عجب عجاب است نیز روایت او در فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخدوم المخول نشود بلکه برای تصدیق افاده بشیره و تحقیق مقاله رزینه طالقانی را از اهل سنت وجماعت وارباب فضل وبراعت خارج سازند واو را بزمره مبتدعین وهالکین اندازند کراتاب طاقت است که دست از اتباع وتقلید واقتفای اثر حمیده شان بردارد ویا دست رد بر سینه حقایق گنجینه شان گذارد که حامی کامل علی الاطلاق اند ومؤید مقتدای آفاق هرچه از زبان گهرفشان شان بر آید لایق آفرین وتحسین است نه سزای توهین وتهجین

انتهی ما فی کتاب العبقات من التراجم المنقولة فی هذا المقام عن المعجمات والطبقات

باتر زبانی تمام عبارت امام رافعی وعلامه سبکی　شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

طالقان نام دو بلد است یکی بخراسان مابین مرو رود وبلخ که بقول اصطخری بزرگترین شهری است بطخارستان ودر جلگه افتاده ومقدار ثلث بلخ است ودیگر بلده وبلوکی است مابین قزوین وابهر واسم طالقان بر جمیع آن بلده وسایر قری اطلاق میشود واز این طالقان قزوین است صاحب اسمعیل بن عباد وپدرش عباد بن عباس بن عباد که هردو از علماء اعلام وائمه معتزله هستند وهم از طالقان قزوین است ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی وآن دانشمند بزرگ حدیث را در نیشابور از ابو عبد الله فراوی وابو طاهر شحامی وغیرهما استماع کرده ودر مدرسه نظامیه دار السلام بغداد بمنصب تدریس رسیده ودر نظامیه بغداد مجالس وعظ نیز منعقد میساخت واو بسمت رسالت از جانب خلیفه عصر بمملکت موصل وارد گردیده وپس از اداء وظیفه رسالت ببغداد مراجعت جست ومقیم آن خطه شد وبعد از زمانی توقف





بوطن اصلی خود قزوین متوجه گشت ودر قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرم الحرام سال پانصد ونود هجری درگذشت　انتهی

زکریا بن محمد قزوینی میگوید ابو الخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست نماید اهالی دار السلام راه ندادند لاجرم بقصد حج بر آمد واز راه شام بوطن خویش باز گردید وی در قزوین قبولی عظیم وموقعی زاید الوصف در قلوب داشت مردم پای برش جابجا از یکدیگر میخریدند وی بسیار متعرض شیعه میگردید حتی با پسند علی او در قزوین داغی مشتمل بر اسامی خلفای ثلاثه بر پیشانی ایشان بر نهادند شیخ عز الدین محمد بن عبد الرحمن دارنی از مشایخ کبار قزوین گفت که رضی الدین بوقت خود بر پسر خبر اشعار کرد وروز حمل جنازه اش انوار ساطع واضواء لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردم

## رمانی علی بن عیسی بن عبد الله نحوی

کنیتش ابو الحسن واز مشاهیر ائمه نحو معدود واست وهم بعلم کلام معرفت وبصیرتی داشته ولادتش در بغداد سال دویست ونود وشش روی داد　احمد بن خلکان در شرح احوال وی پس از ذکر نسبش گوید　النحوی المتکلم احد الائمة المشاهیر جمع بین الکلام والعربیة وله تفسیر القرآن الکریم اخذ الادب عن ابی بکر بن درید وابی بکر بن السراج وروی عنه ابو القاسم التنوخی وابو محمد الجوهری وغیرهما　یعنی رمانی نحوی بود ومتکلم یکی از ائمه مشاهیر شمرده میشد وبین علم کلام وفن عربیت جمع نموده بود واو را کتابی است در تفسیر کلام الله مجید علم ادب را از ابوبکر بن درید وابوبکر بن سراج فرا گرفت وابو القاسم تنوخی وابو محمد جوهری وجز ایشان از رمانی روایت کنند　وسیوطی در کتاب بغیه در ترجمت اخبار وی این عبارت آورده گوید کان اماما فی العربیة علامة فی الادب فی طبقة الفارسی والسیرافی معتزلیا ولد سنة ست وتسعین ومائتین واخذ عن الزجاج وابن السراج وابن درید قال ابو حیان التوحیدی لم یر مثله قط علما بالنحو وغزارة بالکلام وبصیرا بالمقالات واستخراجا للعویص وایضاحا للمشکل مع تأله وتنزه ودین وفصاحة وعفاف ونظافة وکان یمزج النحو بالمنطق حتی قال الفارسی ان کان النحو ما یقوله الرمانی فلیس معنا منه شیء وان کان ما نقوله نحن فلیس معه منه شیء　یعنی رمانی در علم عربیت پیشوای مردمان ودر فن ادب علامه زمان خود بود واز آنانکه در طبقه فارسی وسیرافی بودند بشمار میرفت بر عقیدت گروه معتزله بود سال دویست ونود وشش متولد گردید واز زجاج وابن سراج وابن درید قوانین واصول عربیت بیاموخت

ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو وبسیاری مهارت در کلام وبصیرت بمقالات ودر استخراج وایضاح مشکلات کسی مانند رمانی را دیدار ننموده با اینهمه فضایل وکمالات بحلیه زهد وتقوی ونزاهت ونظافت وفصاحت وعفت آراسته بود ورمانی نحو را بمنطق مخلوط وممزوج میساخت حتی آنکه فارسی گفت اگر نحو آن است که رمانی گوید پس از نحو در نزد ما چیزی نیست واگر نحو آن است که ما میگوییم پس رمانی را چیزی از نحو نیست　ابن خلکان گوید رمانی شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد وهشتاد وچهار یا هشتاد ودو وفات یافت وآنچه صاحب بغیه از مصنفات وی ضبط نموده است بدین شرح است　کتاب التفسیر　کتاب الحدود الاکبر　کتاب الحدود الاصغر　شرح اصول ابن السراج　شرح موجز　شرح سیبویه　شرح مختصر الجرمی　شرح الالف واللام للمازنی　شرح المقتضب　شرح الصفات　کتاب معانی الحروف

## حاجی زین العابدین شیروانی

از مشاهیر عرفا و مشایخ متصوفه و از متأخرین این سلسله او را بسیار بزرگ میدانند که در تعصب طریقت و محبت اهل باطن صدمات بسیار دیده و از زحمات فوق الوصف کشیده علما و مجتهدین علی الخصوص ائمه فارس و فقهای شیراز وی را آزارها رسانیدند و در قدح و طعن و طرح و لعن او و متابعانش هیچ دقیقه فرو نگذاردند غالب از عمر خود را بسیاحت اقالیم گذرانیده و ترجمه احوال و شرح اخبارش در بستان السیاحه بر سبیل اجمال بر این منوال است که در ترجمه شماخی میگوید شماخی شهری است مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده وی را انوشیروان عادل احداث نموده و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا شهر جدید آن شهر باقی سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و نیز آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهشت افزاست خاکش حسن خیز و نسیمش طرب انگیز است باغات فراوان و خلایقش از ارامنه قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار باب خانه سنی و هزار باب خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست تقریباً سی هزار ایل خان چوپان و سنی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند مردمش عموماً سفید رخسار و از مطالع حسن و جمال برخوردارند و حسان اوست مرغوب و ازو در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و همیشه خاطر غربا و فقرا را آزار اشند و اکثر ایشان بمذهب شرب و بیشتر اوقات در عیش و طرب لهو و لعبند و از مطالب عرفان و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده و دوازده نفر از ایشان حکومت نموده و قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از نبیره انوشیروان شمرده بالجمله سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف نموده و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیده و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و نیز صاحبان فضل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نموده من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار مشهور قادر از آنجا بوده اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده اند چون مسقط الراس فقیر آن دیار است لهذا شمه از حال

خود باز نمودن مناسب مینماید

مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در روضه السیاحه مذکور است و در این کتاب بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار از آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاده و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود و برفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرموده در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرد و باقی عمر گرانمایه را در آن دیار فیض آثار بر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت

والد



والده و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر گشته چندگاه بریاضت و مجاهدت و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده و راه حق را بطریق تحقیق و تفتیش بر آمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن شاه هندی و رضا علی شاه هروی و رونق علی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از یمن صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال هم رسید و کار این ضعیف بسر حد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق بدیار برسد و حقیقت احوال و طوایف امم را لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفای آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران ترا مده بر آمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت نمود لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورده و در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمده بعد از زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته و چندی توقف نموده عزیمت ولایت زابل و کابل کرده و چندگاه در آن دیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک گجرات و پنجاب و پورب و دکن در آمده و آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سواحل آن دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده گردیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجها زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه جبال بکشمیر رسیده و چندگاه در آن دیار توقف نموده بعد در سیر و سیاحت آن دیار از راه جلال آباد کابل بولایت هزارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده و از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه دار ابجرد و بصره بعمان و حضرموت و بنادر یمن و بر حبش و جده رسیده و از آنجا بصوب حجاز روانه گردیده و بعد از ادای مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده و بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده شام و روم و ارمنیه صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و ایدین و جزایر بحر خضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده و از راه آذربایجان بطهران رسیده و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخته بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمده و بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الی الحاصل اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم را دیده و از چند و چون دیده با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عقلای هر طایفه و فضلای هر کشور مجالست نموده و از هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر ولایتی بهره ای بود و طریق مصاحبت وی پیمودی و ابواب معاشرت بر روی هر عاقلی و جاهلی گشود هر کس را چیزی معتقد و هر شخصی را خیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خرسند عاقل بخیار خود معذور و جاهل بکردار خود مسرور و عابد بعبادت خود دل بسته و

زاهد

ازو به خود سرمست سلطان سلطنت خود در ناز و گدا ملک خود دمساز سر یکی بهوائی دل داده و بتمنائی افتاده جهان را دیدم سرائی بی پا بوده و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش مداری در شهد شش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گرداب رسته و رشته تعلقات گسسته بمضمون مَثَل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی در سفینهٔ محبت اهل بیت نشسته و بحکم واعتصموا بحبل الله المتین حبل مودت خاندان رسول را گرفته تفت ایزد دادار شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسلهٔ نعمة اللهیه بر لوح دل و جان می نگارم و سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را دیدم و بندگی آن حضرت و خواجگی آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت آن حضرت بودم و بقدر استعداد خویش صحبت آن مجاور توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و با اذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشاره آن جناب بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تأهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا نموده بوجود او شاد و مسرت مفرطی از حسن عجب چهره گشوده امید صادق و رجاء واثق است که معمر و شاد کام گردد و مخلص درویشان و معتقد ایشان شود و اگر کسی خواهد زیاده برین از احوال راقم اطلاع یابد باید این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقت و دیدهٔ انصاف بر این دفتر مشاهده کند

> هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا  در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل

بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده  الانسان مخبو تحت لسانه

> آدمی مخفی است در زیر زبان  این زبان پرده است در کاه و جان
> چونکه بادی پرده را درهم کشید  سر صحن خانه شد بر ما پدید
> کاندر آن خانه گهر یا گندم است  گنج زر یا جمله مار و کژدم است
> یا درو گنج است و ماری هم بر آن  زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

تا اینجا ترجمهٔ این سالک مشهور بود در لغت شمامی از کتاب بستان السیاحه و از این کتاب نسخه بسیار دیده شده است ولی حدائق السیاحه و ریاض السیاحه عزیز الوجود و کمیابند در بستان بسیار جا مطالب و تحقیقات بر سبیل استطراد ایراد کرده و شرح و بسط داده است واحیاناً عنوان آن مندرجات را از لسان عالمی و عارفی نقل نموده و در بعضی از آنها تصریح میکند که اسناد این تحقیقات بفلان بزرگ بلاحظه نکته ایست و گرنه سخن از آغاز تا انجام همه جا از نگارندهٔ کتاب میباشد از جمله در تحقیق معنی انسان کامل و اصطلاح صوفیه در نام نفس کل میفرماید که مخفی نماناد که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حسن آن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال است بملاء اعلی و فناء در حق و بقاء بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک

وازجناب



وازجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و الارض فلولا الحقیقة لم توجد الخلیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که با آن است قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت میباید با و عباد و تمسک به السموات و الارضون اگر وجود او نباشد در عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا علیه التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و امثال اینها حدیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است بآن باری تعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج بایشان است در معیشت و انتفاع بانهاست در خدمت تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد که گردیده است صاف و زبدهٔ آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت نامتناهیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امامت یا غیر او و بسبب اتمام این اقسام اختلاف تحصیل انحای علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و آن طریقهٔ اهل نظر است از علما و حکما گاهی بهجوم می آورد یاد علوم و نمی دانند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مستفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده ملکیت که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه باشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدای تعالی بسوی او عمل و بسوی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست غیر این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبهٔ ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر چه از این جهت باطن اقرب است بسوی حق و از جهت آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل است از دو جه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر و ز در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابع یا رسولی و یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبهٔ تابع انزل است از مرتبهٔ متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آن جهت که ولی است اشرف است از امامت او اولاً ابتداءً و چگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است رسول را

وتابع نرسد

و تابع نبی رسد متبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود بلی گاه باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای
او چنانکه فرموده است خاتم الانبیاء که افضل اند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء و از برای هر یک از نبوت و ولایت
دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه است بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل
و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و اعطا کردن هر صاحب حقی حق
بحقی که طالب میگرداند او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم و قطب اقطاب و انسان
کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بقوله
اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و غیر این با او مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات
چه نبی و چه رسول و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است او عبارت از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای آن تا ابد
و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی او و اشاره کرده است حضرت نبوی ع انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح
علی بن ابیطالب ع قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول سید الوصیین کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین
و قوله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر
او و قول حضرت صادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم
بحکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت
از این حیثیت که صفت الهیات است مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق مرتبه او دیگر مرتبه
و مقامی نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی او چنانکه بود از برای جناب مقدس
نبوی چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود و همچنین جمیع جهات چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هرچند که در عالم حس بعد از بود چه
نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع با هم از ازل و ابد نبود و نمیفرمود
جناب مقدس نبوی ع خلق الله نوری و نور علی بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و کسی که انکار
نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا اعتنا ننموده است باو قرآن و اخبار حکم کرده اند باحکام و حرفا
و نبوت مقیده کامل شده و رسیده بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بوده و شروع کرده نمود و ترقی تا رسید کمالش بجناب
مقدس نبوی و از این جهت گشت خاتم انبیاء و همچنین ولایت مقیده و تا اینکه میرسد غایتش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است
ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باوست و خلیفه در
این دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقای دنیا و بدست اوست رزق خلق و فقد او و موت او و قایم میشود قیامت
و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجداد او و اول کسی که اخذ کرده است از سید اوصیاء علوم





علوم حقایق ربانیه و القاء دون تعلیم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان صحابه منتخبین مثل سلمان و ابی ذر
و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم
و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حضرت سید الشهداء ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر و اخذ نمود از او
ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی النقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت امام حسن عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت کاظم ع و طریقه و خرقه او در میان تابعین او باقی است شیخ ابویزید بسطامی
اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقه او در میان اولاد و تابعین او باقی است با آنکه ملاقات کردن ابویزید
بسطامی و بودن او سقاء آنحضرت امام جعفر صادق ع از جمله اموری است که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر
آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن
خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید ابن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید
و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانکه نقل کرده است از اینها شیخ و اصل بهاء الدین در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت اینها
این اشخاص نیست معتبر و نیست اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام
جعفر صادق علیه السلام در سنه صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در سنه دویست و شصت و یک هجری روی نموده در
این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی نگفته
و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در نفحات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع و ثلثین
و مأتین نیز گفته اند و در کتاب معجم البلدان نیز ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر او که پسر عیسی بن آدم است
و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیت و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از
آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان
امام متأخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی را در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است
از امام رضا ع و او دربان آنجناب بوده و شیخ سری سقطی اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او
باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد و الحاصل صوفیان اقطاب کاملین را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی بآن
مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند

قطب وقت آن اسرافیل جان — مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست — جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور — اوست عزرائیل نفس پر شرور

آدم کل است و مسجود ملک　　غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهت آنکه فرعون هستی را بنیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند

مهدی و هادی وی است ای راه جو　　هم به پنهان هم نشسته روبرو

صاحب آدم و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجذوب و قلندر و آینه گفته اند

گفت من آیینه ام مصقول دوست　　ترک و هندو در من آن بیند که اوست

پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عارف عالم ربانی و عزت و سواد اعظم و ام القری و اهل اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند انتهی و در ترجمت لغت کربلا میگوید که راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولی اند و سایرین تقلید اصولیین میکنند همگی دشمن عرفا و عدو اخباری و هر یک لعن و طعن آن دو فرقه را بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاری است بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی را در کربلا دانند هر آینه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تکفیر و تکفیر خون او را مباح نموده و فتوی بر قتلش دادند و آخر الامر با یک پسر و شاگردش او را بذبح و بقتل آوردند و اسباب و اشیاء خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را با وجودی که اخباری بود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود و چون طریقه اش بعرفان و مشتاقان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند و اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا لعن میکردند و در پنهان و آشکار بجای تسبیح و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را با زبانه لعن و مذمت مینوازند و هر یک را بخلعت تهمت و افترا و بهتان علیحده محتاج میسازند از یکی پرسیدم که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقیده سنی آن است که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب رسول مختار گوید لعنت الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آن است که بعد از حمد حضرت باری تعالی و نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام خلاصه عقیده علمای

آن مقام



آن مقام این است که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجرند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیشان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در کربلای معلی مجاور بوده و امام جماعت و مقتدای امت بوده و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن اکثر طوایف اربعه یعنی فرقه حکمای اسلامیه را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی باضافه لفظ مشهور بود در السنه و افواه مذکور بود از وی راقم کتابی مشاهده نموده و همچنین از آقا محمد علی کرمانشاهی ابن آقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دیده و از خلف او آقا محمد جعفر شنیده که کتابی تألیف نموده و فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده بوده و در کتب ایشان دیده و معلوم نموده که اکثر علمای اصول این زمان بر سایر فرق تهمت و افترا تجویز کرده اند و بطریق رای و امکان و استنباط و استحسان افترا و بهتان بر سایر مسلمین فتوی داده اند و حکم نموده اند که جایز است بر صوفیه و اهل سنت و جماعت افترا کردن و تهمت نمودن گویند حدیثی از امام علی النقی مروی است که شما بر جماعت صوفیه افترا کنید و بهتان زنید و تهمت نمایید شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید محمد بن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و راقم هر دوی ایشان را ملاقات کرده بوده در سفر جهاد روسیه مکرر گفتی که چون از جهاد فارغ شویم آنگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم و کار ایشان را نیز بر وفق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسامی فقرا و نامهای عرفا را دانسته بود که این جماعتند روس ایران و کفار آن مکان و چون از جهت جهاد روسیه منکوب و مخذول برگردیدند باندک زمانی رخت هستی بسرای نیستی کشیدند رحمة الله

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

پوشیده نماند که در این دفتر هم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که شطری از قواعد و عقاید ارباب اصول هم مذکور شود

( مقال در بیان قواعد اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال )

مخفی نماند که آنچه فقیر گوید که از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آن است که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود اولوا الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت اینکه کتاب الله و احادیث قطعی السند میباشند اما ظنی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای ما حرام و اخذ تفسیر از امام لازم است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و راسخون در علم ائمه اطهارند علیهم السلام و الحال که زمان غیبت است و دسترس بامام نیست پس باب علم در آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلالة و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین علیهم السلام و سوانحی که از برای کتب اخبار از زمان ائمه اطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که بعینه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر آن نیز احتمالات دارد حال آنکه همه احادیث صحیح نیست

بلکه بعضی را

بلکه بعضی را صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنا بر این تحقیق اخبار آحاد از جمیع افاده قطع
نمیکند بلکه مفید ظنست و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعت است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است باینکه طبقات روات در هر طبقه
بحدی باشند که امن از کذب باشد و هذا متعذر پس ظنیه اخبار مطلق ثابت است اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند
و خبر واحد را حجت میدانند جواب میگوئیم که اول این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست
ولو کان ضعیفا چنانکه ظاهر بهذا اخبار یین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قرینه این ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد انتهی

## مولانا زین الدین

از اجله فضلای متاخرین شماری آمده است و در انواع دانش و هنر مقام استادی یافته و در حسن بیان و تحقیق مطالب عالیه دستی طولی
و زبانی گویا بهم رسانیده بوده است فخر المتاخرین رهنورد وادی سیاحت و اعتبار و قلاوزییابان معرفت و استبصار عارف ربانی
حاج زین العابدین شیروانی علیه الرحمه شرف ملاقات و عز مصاحبت مولانا زین الدین مذکور نایل گردیده و از وجود وی مفتی بزرگ
و دانشوری سترگ دیده است در ضمن ترجمه اقلیم خامس از کتاب بستان السیاحه میگوید ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین آن بزرگوار
افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی
و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده
و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سوآل نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمائید و آنچه
علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان میفرمائید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت
گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد و یا ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافرند و از فرقه مسلمین خارج است و هر کس
باشد مخلد در دوزخ است و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود هستند کفر است اما فرق است
میانه آنکه خود او بنده یا از او بنده یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بنده و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت و عمل
جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکثر اشخاصی را که مصنف کتاب اول و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه باشند مولانا محمد طاهر قمی
چنانکه از او منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مولف کتاب حیات القلوب و عین الحیوة اسم برده اند باین مذهب و عقاید ایشان را
کافر و مخلد در نار اند هر چند که حدیث در لعن و طعن آنها وارد نشده باشد یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام
ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانکه در نفس الامر باین عقیده نبوده اند و حدیثی
در طرد ایشان وارد نشده است و انتسابشان الفاظی که موهم این عقاید فاسده است از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را
نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت این معنی باشد که مفهوم میشود چنانکه گذشته و محتمل معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده
حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعن کننده بدرستی که هر گاه بیرون بیاید لعنت از صاحبش مردد است
در ما بین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد و بمیرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده نهی از لعن حیوانات و جمادات فرموده است





فاضل محقق شارح تجرید آن کس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتی که ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل
سب و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاجر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانکه لعن نموده است ایشان را باری تعالی در کتاب مجید
خود یا دانسته شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی از آن صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیهم
السلام لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاص که ما معرفت
بحال ایشان نداریم خصوصا اشخاصی که زمانشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعن بایشان نمیتوان نمود بمحض اینکه نسبت داده اند
ببعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اول آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعا دویم
آنکه ممکن باشد تاویل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است که برگردانید قول و فعل
کسی را که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محمل نیکو غایت امر آن است که ایشان مطعون باشند که چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده اند
و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بنیکی سیم آنکه ثابت نیست مستتر بودن بر این
عقاید فاسده که چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بر لعن بیرون شدن است از تعیین سلامه المحفوظ و الحرمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن
کافرین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت بنهایه و الا این نمیشود لاعن از اهل
لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز بر این دال است که یا ابن آدم لا تلعن المخلوقین فیرد اللعنة علیکم پس لعن بموجب مجرد
خیال فاسد یا تقلید محض یا محض شنیدن باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرمود که جمعی کثیر
از محققین و مدققین مقدسین متقین اکثر اشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر نزده و تعریف و توصیف نموده اند و اسم
ایشان را با احترام ذکر نموده اند گو در بعض مسایل با هم مخالفت داشته باشند چنانکه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه
از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در باب شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالی مقدار سید مرتضی در قریب دو
مسئله که همگی در اصول دین بود اختلاف است با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسایل اصولی که مختلف است
در ما بین علمای امامیه از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینموده اند و تصانیف بعضی از علمای امامیه
چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مولف تجرید در منطق و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل مراقی که
مولف رسایل بسیار بوده اند چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است اما مطالب عالیه در آن رسایل مذکورات و شیخ علی که
از ایشان هم بعضی رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور الاحساوی مولف عوالی
اللآلی و شیخ رجب برسی مولف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مولف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هم چند در احیاء و کیمیای سعادت
بروش اهل سنت رفتار نموده یا تقیه کرده است یا آنکه در آن اوقات سنی بوده و بعد شیعه شده است چنانکه در کتاب سر العالمین حدیث
غدیر را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن خطاب خلیفه ثانی نموده است نظر بآن کتاب یقینا شیعه
بوده است و سید حیدر عاملی مولف جامع الاسرار و منبع الانوار و مجمع التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مولف منیة المریدین

و آن محمد علی مؤلف مهذب و رساله مختلفین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او جناب شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تألیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مؤلف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد او محقق قاضی سعید قمی شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف اربعین و رسایل بسیار بشارت و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در پسند وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه و مولانا نعیم طالقانی مؤلف رساله اصول الاصولیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسنی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبات و دیگر کتب بسیاری از علما که از بعضی قسم این علم قطعی حاصل میشود که ایشان معتقدین و معترفین بکمالات قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند میرزای علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی تقی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند مدقق سید ابراهیم قمی از معاصرین مولانا آقا محمد بید آبادی و شاگرد او میرزا محمد علی و میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علما و اعرف عرفای آن یار بوده اند و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا صدر الدین دزفولی فی الجمله معترفین بکمالات قدر عرفا و صوفیه از متقدمین و متأخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر از اینها از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و انشاء الله تعالی هر یک در جای خود ذکر خواهد شد حتی رئیس الرئیس ابو علی سینا با وجود کمال تشتق او در حکمت نظریه و بودن او از جمله اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب اوست بکه محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تلخیص عقادات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است یک نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و جنایت الهی رساله مختصره و معتبر از افادات قدما و متأخرین عرفا نیز از آنچه بخاطر کسی خطور نماید و دیده شده است بعضی را بکمال وقت نظر و استحکام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان نسبت داده است بل عبارات متشابه بباطل در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که متشابه آنها از برای نادان و جاهل باصطلاح در رموزات ایشان است و کسی که فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلام ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبول نزد خاصه و عامه دارد و بهیچ وجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد و کفر اشخاصی را که از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب پر ظاهر و روشن است که اکثر متأخرین از فقها ما فاضل مقدس و اوثق فقرا و اکثر علما باشند از فقها پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بکمالات قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هر یک را مورد لعن و طعن قرار بدهد و بتازیانه آن بعض بعض آثم نرسد و ...





و کان دیگران عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی

## زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی

مکنی بابو الحسین است ظهور کمالات نفسانی و فضایل صوری و معنوی آن جناب مستغنی از بیان است حیث فضل و شجاعتش مشهور و مآثر و سنان او بر السنه مذکور جار الله زمخشری در کتاب ربیع الابرار در مقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن بن کنانی این چند بیت حکایت کند

فقاتردی بحمایل و انثنی — یصول باطراف القنا الذوابل
تبیت الاعدا ان سنانه — یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز والتقی — ولیداً یفدّی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پردل حمایل شمشیر مانند ردا بر کتف خویش افکند و با سنان جانستان بقصد جان دشمنان حمله آورد آن قوم بدسگال را معلوم افتد که نیزه او جا گذار وی قبیله را مادران در مرگ فرزندان نوحه ... و در آن کند آثار ارجمندی و پرهیزکاری وی از روی فهمی که بدست قابلگان تفقدی و تربیت میافت آشکار بود و از عهد مهدی با عزت و تقوی نمایش یافت شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجله علمای امامیه است در کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین یعنی مابین اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از آن جناب باقر زید بوفور فضل و کثرت فقه ممتاز بود و بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت با شمشیر ظهور نموده بر حالتی که امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و خونخواهی حسین بن علی مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند که گفت قدمت المدینة فجعلت کلما سئلت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة صلوته یعنی بمدینه وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن علی پرسش مینمودم مرا میگفتند که زید ملازم و مواظب کلام الله است و از بسیاری عبادت و صلوة در مسجد تو گوئی خود استوانه مسجد است صاحب خطط مصریه آورده زید را از کثرت مداومت بر قرائت و تدبر در معانی قرآن حلیف قرآن میگفتند از زید روایت شده که گفت مدت سیزده سال عمر خویش بقرائت قرآن صرف نمودم از کتاب الله آیتی که از آن رخصت بر طلب رزق مفهوم گردد نیافتم عاصم بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را مخاطب ساخته گفت لقد اصیب عندکم رجل ما کان فی زمانه مثله ولا اراه یکون بعده مثله زید بن علی لقد رأیته و هو غلام حدث و انه لیسمع الشیء من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل ما هو عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت که او را در زمان خود عدیل و نظیری نبوده مرا عقیدت آن است که پس از وی نیز او را مانند و مثالی نباشد آن شخص زید بن علی است سوگند با خدا او را در زمان حداثت سنش ملاقات کردم بر حالتی که هر گاه چیزی از ذکر خدای تعالی بگوشش میرسید در حال افتاده مدهوش میگشت و بدان سان حالتش منقلب میشد که مردمان میگفتند زید بدنیا معاودت نخواهد نمود شیخ مفید در کتاب ارشاد از هشام بن هشام روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود در عداد زوات زید است سؤال کردم که زید را در چه موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی او را گفت کان ما علمت یبکی من خشیة الله حتی تختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را بدان

صفت دانستم که خود بدان دانا باشی او را دیدم برحالتی که از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که اشک چشمهای وی با آب بینی ممزوج میگشت صاحب خطط مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام را گفتند که گروه رافضه از عم تو زید بن علی تبری کنند آنحضرت فرمودند برئ الله ممن تبرء من عمی کان والله اقرأنا لکتاب الله وافقهنا فی دین الله واوصلنا للرحم والله ما ترک فینا لدنیا ولا لآخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزار است از کسانی که از عم من تبری کنند سوگند بخدای که عم من زید از تمامت ما بیشتر قرائت کلام الله مینمود و فقه و دانشش در دین خدا و مواظبتش در رعایت صلهٔ رحم از همگان افزون بود و قسم بخدا برای دنیا و آخرت در میان ما همچون مانند او کسی یافت نشود ابو اسحق سبیعی گوید رأیت زید بن علی بن الحسین فلم ار فی اهله مثله ولا افضل وکان افصحهم لسانا واکثرهم زهدا وبیانا شعبی گوید والله ما ولد النساء افضل من زید بن علی ولا افقه ولا اشجع ولا ازهد ابو حنیفه گوید شاهدت زید بن علی کما شاهدت اهله فما رأیت فی زمانه افقه منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهدت کردم چنانکه اقارب و اهل او را مشاهدت نمودم همانا در فقه و فضل و سرعت جواب و بیان شافی هیچکس را مانند او نیافتم براستی او را قرین و نظیری نبود اعمش گوید ما کان فی اهل زید بن علی مثل زید ولا رأیت فیهم افضل منه ولا افصح ولا اعلم ولا اشجع ولقد وفی لهم بالبیعة لاقامهم علی المنهج الواضح یعنی مابین بنی هاشم مانند زید کسی نبود و هیچکس را افضل و افصح و اعلم و اشجع از او ندیدم و هرگاه اتباع وی در بیعت خویش پای ثبات استوار میداشتند همانا ایشان را بر طریق مستقیم و راه راست ارشاد مینمود نقل است وقتی این کریمه تلاوت کرد وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم یعنی ای گروه مؤمنین اگر از اطاعت خدای و رسول اعراض کنید گروهی غیر از شما بدل آورد که در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد و فرمان برداری اطوع و امثل از شما باشند چون این آیه را بخواند گفت این کلام از خدای تعالی تهدید و تخویف است آنگاه گفت اللهم لا تجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به بدلا یعنی ای بار الها گردان ما را از زمرهٔ آنان که از اطاعت تو اعراض نموده اند و تو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی و نیز آورده اند که چون انسانی با وی تکلم مینمود و زید خائف بود بر او که بر امری اقدام کند که در آن خوف معصیت خدای تعالی است او را خطاب نموده میگفت یا عبد الله امسک امسک کف کف ایک ایک علیک بالنظر لنفسک ثم تکف عنه ولا یکلمه یعنی خود را امساک دار و از من دور شو تو باو که برنفس خود نظر کنی و آن را از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن شخص اعراض کرده با او تکلم نمینمود مع الجمله در مدح و نسبت زید امثال این عبارات از علماء اعلام بسیار است مورخین و علماء انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه ام ولد و در سلک جواری جناب علی بن الحسین منتظم بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کند که گفت در هر سالی هنگام حج بزیارت سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف میشدم سالی بخدمت آن جناب رسیدم کودکی را دیدم که بر زانوی آن حضرت نشسته پس از لمحه آن کودک برخاست که روانه شود چون بآستانه سرای رسید بر زمین افتاد و سرش مجروح گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای خویشتن جستن فرمود و بسرعت نزد کودک آمد و او را از زمین بلند کرد و خون او را پاک نمود و فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب فی الکناسة یعنی ترا بخدا پناه میدهم از اینکه تو آنکس باشی که او را در کناسه بدار کشند ابو حمزه گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو





باد کدام کناسه را فرمودید فرمود کناسهٔ کوفه عرض کردم این واقعه حتما واقع خواهد شد فرمودند آری والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر یعنی آری این امر لامحاله وقوع یابد سوگند بآن خدائی که محمد را بحق مبعوث ساخت اگر بعد از من زندگانی کنی این غلام را مشاهدت نمائی در ناحیه از نواحی کوفه برحالتی که او را مقتول سازند و جسدش دفن کنند آنگاه قبر وی را نبش نموده بدنش را بیرون آورند و بر زمین بکشانند و در کناسهٔ کوفه بدار کشند پس از چندی او را از دار فرود آورده آتش زنند و خاک او بر باد دهند ابو حمزه گوید معروض داشتم فدای تو گردم این غلام را نام چیست فرمودند پسر من زید است آنگاه چشمهای آن حضرت پر از اشک شد و بفرمود که ای ابو حمزه ترا از واقعهٔ این غلام حدیثی گویم شبی در اثنا آنکه برکوع و سجود حقتعالی مشغول بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه بدیدم که در بهشتم و حضرت رسول الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسنین حوریه از حور العین بمن تزویج نمودند من با آن حوریه مواقعه کردم و در المنتهی غسل نمودم چون روانه شدم هاتفی مرا ندا داد لیهنئک زید یعنی مسرور ساز و ترا مولودی که بنام زید است از خواب بیدار شدم تطهیر نمودم و فریضهٔ فجر بجای آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید عقب در شتافتم مردی را دیدم که با او جاریه ایست و آن شخص آستین جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بر سر افکنده بود آن مرد را گفتم ترا چه حاجت است گفت اراده آن دارم که علی بن الحسین را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن الحسینم گفت مرا مختار بن ابو عبید برسالت نزد تو فرستاده و ترا سلام میرساند گوید این جاریه را در نواحی ما آورده بودند من بششصد دینار او را ابتیاع نموده نزد تو فرستادم و ششصد دینار نیز بخدمت انفاذ داشتم که در نفقهٔ خود صرف نمائی من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام جاریه پرسش نمودم گفت نام من حوراء است چون شب در آمد با او صحبت داشتم باین غلام حامله گشت چون این غلام متولد شد او را زید نام نهادم ابو حمزه گوید قسم بخدا هر آنچه در باب زید خبر داده بودند مشاهدت کردم واقع شد مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث و ضبط اخبار روزگاری بسر برده و از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان و عبد الله بن ابی رافع و عروة بن زبیر روایت کند و جناب جعفر صادق و گروهی از اعاظم محدثین مانند یحیی بن زید و محمد بن شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شعبه و خالد بن صفوان و جماعتی از وی روایت کنند بعضی از مورخین عامه در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول اشتغال جست و در آن علم در عداد تلامذهٔ واصل بن عطای معتزلی معدود بود و از واصل اصول اعتزال فرا گرفت از این جهت زید و تمامت اصحاب وی در مذهب عقاید طریقهٔ اعتزال مسلوک داشته اند و برادرش محمد با اقرار قرائت و تلمذ نمودن نزد واصل او را ملامت مینمود چه واصل برجد ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام تجویز خطا مینمود و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب ع در محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیمود و دیگر آنکه واصل در مسئلهٔ قضا و قدر بر خلاف طریقت اهل البیت تکلم مینمود و نیز گوید زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب از ابی بکر و سایر صحابه افضل بود دیگر آنکه برای مصلحتی که صحابه آن را صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تألیف قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را بابی بکر تفویض کرد و زید نظر بطریقهٔ معتزله امامت مفضول را با بودن افضل برای مصلحتی که در تقدیم مفضول مراعات شود تجویز کند انتهی

واین دعوی نزد امامیه و جم غفیری از علمای عامه استوار نباشد و اخبار و کلمات ایشان بر خلاف این دعوی و امامی بودن زید گواهی
دهد چنانکه در پایان شرح زید برشمه ای از آن اخبار اشارت خواهیم نمود و زید در سال صد و بیست و دو و بقولی صد و بیست و یک هجری خروج
کرده و در سال مذکور بدرجه شهادت فایز گشت و ما نخست سبب مقدمه خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج و شهادت آنجناب شرح دهیم
مورخین در سبب خروج زید اختلاف کرده اند بعضی چنین آورده اند که سبب مخالفت زید آن بود که زید و داود بن علی بن عبدالله بن عباس
و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بعراق بدیدن خالد بن عبدالله قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد ایشان را جوائز گرانمند
و صلات دلپسند داد و ایشان بمدینه مراجعت کردند چون خالد از عراق معزول شد و یوسف بن عمر ثقفی بجای او منصوب گشت بهشام
نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار دینار زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز بدو واگذاشته هشام بعامل مدینه نوشته زید و
داود و عمر را بشام طلب کرد چون آنجماعت بشام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد زید و آن دو نفر سوگند یاد کردند که بغیر جائزه که
از خالد گرفته اند امری دیگر واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند تصدیق کرد ولی گفت شما را از رفتن نزد یوسف گزیری نیست
تا در محضر یوسف و خالد در این باب بالمواجهه سخن گویند ایشان با کراه بجانب عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد ایشان را
تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجانب مدینه معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مردم کوفیان بر زید رسیدند که بکوفه مراجعت
نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد و بعضی از مورخین آورده اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله را
بپرسش زید را گرفته از ایشان مطالبه مال نمود خالد دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی و چند تن از قریش ودیعتی چند دارم
یوسف واقعه بهشام نوشت هشام ایشان را از مدینه بشام احضار داشت و نزد یوسف بن عمر فرستاد تا با این ایشان و خالد در محضری مجتمع
شده سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس یوسف درآمدند یوسف زید را گفت خالد بن عبدالله مدعی آن است که نزد شما مالی بودیعت نهاده
زید فرمود چگونه نزد من بودیعت گذارده و حال آنکه خود در منبر بالشبه با پدر من دشنام و ناسزا میگفت یوسف کس فرستاده خالد را
در آن محضر حاضر نمود وی را گفت این زید است و خود منکر است که تو در نزد او ودیعت گذارده باشی خالد بجانب زید و داود نظر نمود
آنگاه بیوسف گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است و حال آنکه او را و پدران او را در منبر ناسزا میگفتم آن جماعت خالد را گفتند پس سبب
چه بود که در غیاب ما بچنین دعوی اقدام کردی گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من این دعوی کردم که شاید پیش از آمدن شما
خدای تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود در کوفه اقامت نمودند و رفقای ایشان بمدینه معاودت کردند و برخی گویند که یزید
بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی ودیعتی چند دارم هشام این معنی را از ایشان را طلبیده و از این صورت استکشاف کرد
آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه کرد و از آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت
من بدو نویسم که متعرض شما نشود و آن قوم را برفتن عراق ملزم ساخت و در آن حال زید هشام را گفت اگر ما را نزد یوسف روانه کنی از آن
ترسم که پیش من و تو زنده در مجمعی جمع نشویم هشام گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان از روی کره متوجه عراق شدند و هشام بیوسف
پیغام داد که فلان و فلان را نزد تو فرستادم با ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من روانه ساز و





اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمای و هرگاه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از حلف دست از ایشان بردار آنجماعت
با کراه بعراق پیش یوسف رفتند یوسف یزید بن خالد را از زندان برآورد و با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس گفت با من و این گروه هیچوجه
معاملتی نیست و بنا بر ملاحظه شکنجه و عذاب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم شده گفت بر من با آنکه بر امیرالمؤمنین هشام استهزا میکنی و
بگفت یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت رسید پس آن قوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف داد و زید
در کوفه اقامت کرد و رفقایش بمدینه معاودت نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد اباة الضیم و عزالدین
بن اثیر در کتاب کامل و دیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده اند که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در صدقات
علی بن ابیطالب با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند زید از جانب اولاد حسین بن علی و جعفر از جانب اولاد حسن بن علی مخاصمت مینمود
و چون جعفر وفات یافت عبدالله محض ابن حسن مثنی با زید در اطراف نزاع گشت و روزی در محضر خالد بن عبدالملک بن حارث که والی
مدینه بود خصومت کردند عبدالله محض بالنسبه بزید در کلام غلظت و خشونت بمیان آورد و از جمله در تعریض باینکه مادر زید ام ولد است
او را با بن سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرده گفت از اینکه مادر من کنیز است مرا عیبی نباشد چه مادر اسمعیل نیز کنیز بوده و با وصف
این مادر من پس از وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار نکرد چنانکه دیگران اختیار کردند و از این کلام مقصود زید تعریض بمادر
عبدالله محض بود زیرا مادرش فاطمه بنت حسین بن علی که عمه زید است پس از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود و زید از گفتن این کلام
نادم و پشیمان گشته زمانی چند از جهت حیا برای فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پیغام داد که ای پسر برادر من خود دانم که قدر و منزلت
مادرت نزد تو چون منزلت مادر عبدالله است نزد عبدالله و عبدالله را عتاب کرده گفت از تو بالنسبه بمادر زید کلام بد شنیدم سوگند
بخدای مادر زید نیکو و خیله قوم است مع الجمله آن روز خالد ایشان را بگفت علی الصباح نزد من آئید پسر عبدالملک نباشم اگر فصل
خصومت شما ننمایم آن شب در مدینه هر مجلس و محفلی از زید و عبدالله سخن در میان بود و بعضی میگفتند زید چنین گفت برخی میگفتند عبدالله آن
چنان گفت چون صبح شد خالد در مسجد بنشست مردم مدینه در مسجد اجماع نمودند برخی از آن واقعه مهموم و بعضی در آن خصومت زید و عبدالله را
شماتت مینمودند خالد ایشان را بخواند و خالد را خوش آمدی که زید و عبدالله یکدیگر را دشنام دهند عبدالله خواست تکلم کند زید وی را
بگفت لاتعجل یا ابا محمد اعتق زید ما یملک ان خاصمک الی خالد ابدا یا ابا محمد در سخن تعجیل منمای تمامت ممالیک و جواری زید آزاد باد
اگر با تو ابدا در محضر خالد خصومت نماید پس متوجه خالد شده گفت ذریه رسول خدا را برای امری جمع نموده که ابوبکر و عمر ایشان را
برای چنین امر مجتمع نمیساخت خالد آواز برآورد آیا کسی نیست که این سفیه را خاموش نماید مردی از انصار که از آل عمرو بن حزم بود در جواب
گفت یا ابن ابی تراب و یا ابن حسین آیا والی را برگردن تو حق اطاعت نیست زید فرمود ای قحطانی ساکت باش زیرا امثال ترا
لیاقت آن نیست که ما سخن او را جواب گوئیم آن شخص گفت بچه جهت از جواب من اعراض کنی سوگند بخدای که من خود از تو بهترم و
پدر و مادرم از پدر و مادر تو نیکوتر زید تبسم کرده گفت یا معشر قریش دین از میان برداشته شد احساب نیز از میان برفته قسم
بخدای این مردمان از میان برود حساب ایشان ضایع نگردد عبدالله بن واقد بن عبدالله بن عمر بن الخطاب آغاز تکلم نمود و

گفت ای قحطانی دروغ گفتی سوگند بخدای که زید را از جهت خود و از جهت پدر و مادر بر تو فضیلت و رجحان است و سخنان خشونت آمیز با وی بگفت و از جای برخاسته از مسجد بیرون شد زید نیز از جای برخاست و در حال روانهٔ شام گشت و هشام او را اذن دخول نمیداد زید ماجرای خود مکتوب نموده نزد هشام بفرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید بهشام میرسید در ذیل آن نامه مینوشت ارجع الی ارضک برزمین و منزل خود معاودت کن و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز نزد پسر حارث مراجعت نکنم پس از چندی که در شام اقامت نمود روزی هشام وی را اجازت دخول داده و در آن روز هشام در غرفهٔ بلند نشسته بود و با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از درجات غرفه صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا دهد که زید چه سخن میگوید زید بهنگام صعود در بعضی از درجات توقف کرده و گفت و الله زندگانی که با او مذلت و خواری است دوست ندارم خادم این کلام از زید استماع کرده هشام را از آن اخبار داد و هشام بدانست که او را داعیه خروج بر سر است زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام بنشست از هر جا سخن بمیان آمد تا آنکه هشام وی را بگفت انت زید المؤمل للخلافة و ما انت و الخلافة لا ام لک و انت ابن امة توئی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبت مادر اسمعیل موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و خدای تعالی او را پیغمبری نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی و مرا با آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالب است منقصت و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنابر روایت ابن ابی الحدید هشام وی را بگفت ما یصنع اخوک البقرة و زید بغضب در آمده گفت رسول خدای او را باقر نام نهاده و تو او را بقره گوئی با رسول الله زیاده مخالفت نموده چنانکه در دنیا با او مخالفت نمودی در آخرت نیز او را مخالفت خواهی نمود و او داخل بهشت و تو وارد دوزخ خواهی شد هشام برآشفت و غلامان خود را بگفت خذوا بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید غلامان هشام او را از مجلس بیرون بردند هشام گفت احملوا هذا الخائن الاهوج الی عامله این مرد خیانتکار را نزد عامل خود عودت دهید زید بنا بفرمود و الله لئن حملتنی الیه لا اجتمع انا و انت حیین و لیموتن الاعجل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد حمل کنی پس من و تو در جمعی زنده مجتمع نخواهیم شد و از ما که تعجیل کند هلاک خواهد گردید پس هشام چند نفر مقرر داشت که زید را از شام اخراج نمایند گماشتگان زید را برداشته از حدود شام او را دور ساختند و بشام معاودت کردند و مورخین مکالمات زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند بهر تقدیر چون آن قوم از زید جدا شدند زید بجانب عراق عدول کرده و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب او را ملاقات کرده وی را بگفت ترا بخدای قسم میدهم که بجانب اهل و اقارب خود معاودت نمائی و بکوفه داخل مشو زیرا کوفیان بیعت نموده نقض کنند زید سخن عم قبول نکرده گفت آیا روا است بمثل من چرم ما را از حجاز بشام و از شام بجزیره برند پس از جزیره بعراق نزد ثقیف برند که ما را بازیچهٔ خود قرار دهد

و این ابیات انشاد نمود

بکرت تخوفنی المنون کانّنی	اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل
فاجبتها ان المنیة منهل	لابد ان اسقی بکاس المنهل





ان المنیة لو تمثّل مثّلت	مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیاءک لا اباً لک و اعلمی	انّی امرؤ ساموت ان لم اقتل

یعنی مرگ را صبح نموده بر جائی که مرا تخویف مینمود گویا چنین گمان کرده که من داخل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من بمرگ نخواهد کشید او را چنین جواب گفتم که مرا از مرگ هیچ پروائی و خوفی نیست زیراکه مرگ موردی است که از آشامیدن از آن مورد هیچکس را گزیری و چاره نیست ما را ناهرگاه مرگ ممثل گردد هر آینه بصورت اشخاصی مانند من مصور خواهد شد که بمنزلی تنگ منزل نموده باشند پس دامن خود را جمع کن و پروای تو مباد و بدان که من مردی میباشم که اگر کشته نشوم بزودی مرگ مرا فرا خواهد رسید آنگاه عمر را بگفت ترا وداع میکنم و هر آینه با خدای خود عهد کرده ام که اگر دست بیعت باین جماعت دهم از زندگانی خود بهره نیابم پس از عمر جدا شده داخل کوفه گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از منزلی بمنزلی دیگر انتقال میجست گروه شیعه دسته دسته بمنزل وی داخل شده با او بیعت مینمودند من جمله آنان که با او بیعت کردند سلمة بن کهیل و نصر بن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت بیعت وی بدین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را بدین دعوت مینمایم که بکتاب خدای و سنت رسول عمل کنیم و با ظالمین جهاد کرده از مستضعفین دفع ظلم نمائیم و محرومین را اعطا دهیم و فیء و غنیمت را بین اهل آن بالسویه تقسیم کنیم و نصرت اهل بیت دهیم آیا با این شروط با من بیعت مینمائید هر کس او را اجابت میکرد دست خود بدست او میداد و میگفت با خدای و رسول خدای عهد میکنی که به بیعت خود وفا نمائی و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصیحت خود از من دریغ نداری هرگاه آنکس تصدیق مینمود زید دست خود بدست او مسح میکرد و آنگاه میگفت خداوندا ترا بر این قوم گواه میگیرم پس بقولی پانزده هزار نفر و بروایتی چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید ایشان را باهبه و استعداد خروج مأمور ساخت این روایت که ذکر شد بنا بقول کسانی است که گویند زید از شام بعراق آمد و در کوفه مخفی بماند و در خفا اخذ بیعت نمود تا اینکه امر وی فاش و شایع گشت و اما آنکس که گمان کرده که زید برای مراجعه با خالد بن عبد الله قسری و یزید بن خالد نزد یوسف بن عمر بکوفه آمد گوید زید در کوفه آشکارا اقامت کرده و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با او همراه بود و گروه شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده او را امر بخروج مینمودند و میگفتند ما را امید آن است که خدای تعالی ترا بر بنی امیه ظفر خواهد داد و این زمانی است که خدای تعالی هلاک بنی امیه در آن مقدر نموده و یوسف بن عمر از حال زید پرسش میکرد و او را از اقامت زید در کوفه خبر میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون رود زید علت وجع تعلل میورزید و مدتی چند در کوفه توقف کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده او را پیغام داد که از کوفه در حرکت نماید زید بدین عذر شد که اشیاء چندی است اراده آن دارم که آن را ابتیاع کنم پس از خریدن در رفتن مسامحه نخواهم کرد و بار دیگر یوسف رسول فرستاده او را بر حیل امر کرد زید جواب داد که مرا با آل طلحة بن عبید الله بسبب ملکی که ایشان را در مدینه است نزاع و خصومت است یوسف پیغام داد در باب آن نزاع وکیل معین نمای و خود از کوفه بیرون شو چون زید مشاهدت کرد که یوسف در باب رفتن الحاح دارد از کوفه بیرون شده بقادسیه رفت طایفه از معارف اهل کوفه در عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند با چهل هزار نفریم که در رکاب تو

جان باختن بر سر داریم اکنون غرض آنکه با دلی قوی و بالی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل شام جز معدودی قلیل
در کوفه نیست و بعضی از قبایل با معونت الله کفایت ایشان خواهند نمود و هر چند زید میگفت از آن خائفم که بعهد خویش وفا نکنند و دوا
با اعدا سپارید ایشان بیان خویش بایمان مغلظه مؤکد ساختند و داود بن علی بن عبد الله نزد زید آمده او را گفت ای ابن عم بگمان
کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که علی بن ابی طالب بیوفائیها کردند و رداء از دوش
حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند آیا نه با حسین بیعت کردند و سوگند یاد نمودند آنگاه او را مخذول کرده و بدشمنان تسلیم نمودند و در
رضا ندادند و آن جناب را مقتول ساختند با کوفیان مرو مراجعت نمای کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد او چنین گمان کرده که اهل بیت
بخلافت اولی و احق اند و امثال این سخنان بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت و زید بکوفه بازگشت و چون زید بشهر در آمد سلمة بن
کهیل با او گفت ترا بخدای سوگند میدهم چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جد تو چند هزار نفر بیعت کرده او
گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس سلمه گفت جدت فاضلتر بود یا تو فرمود
او افضل بود از من سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا
نکردند تو از این جماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای از این بلد بیرون شوم تا آسیب ترا نه بینم زید او را دستوری داد
سلمه بیمامه رفت در خلال آن حال عبد الله بن حسن بن حسن این مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید فرستاد

اما بعد فان اهل الکوفة نفخ العلانیة خور السریرة هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم السنتهم ولا تشایعهم قلوبهم ولقد تواترت الی
کتبهم بدعوتهم فصممت عن ندائهم والبست قلبی غشاء عن ذکرهم یأسا منهم واطراحا لهم وما لهم مثل الا ما قال علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه ان اهملتم خضتم وان حوربتم خرتم وان اجتمع الناس الی امام طعنتم وان اجبتم الی مشاقة نکصتم

حاصل معنی آنکه جماعت مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی کنند و در سریرت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعه و رخاء مجنح
شوند و گاه ملاقات دشمنان بجزع در آیند قلوب و زبانهای ایشان با یکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر کتب ایشان بمن رسیده و مرا بجانب
عراق دعوت نمودند من خود بعلت یاس از وفای ایشان بکتب ایشان التفات نکردم و بندای ایشان اجابت ننمودم و مثل ایشان بدان نهج است
که علی بن ابیطالب ایشان را خطاب نموده فرمود ای اهل کوفه هرگاه مهمل گذارده شوید برفتنه و فساد خوض کنید و چون شما را
ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار نمائید و اگر مردمان بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام باز دارید و هرگاه داعی جهاد را اجابت
کنید هنگام حرب از جنگ فرار کنید چون اراده ازلی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن نصیحت فایده مترتب نگشت و زید در کوفه
اقامت کرده در تهیه و استعداد خروج مشغول شد و دعات باطراف و اکناف عراق عرب روانه کرد که مردم را ببیعت دعوت نمایند
و خود نیز در خانهای دوستان کس فرستاد و ایشان را حاضر کرده ببیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار بحجت باسناد خود از ابان روایت کند که گفت اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الی و هو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت ان کان

اباک



اباک او اخاک خرجت معه یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمؤمن طاق است مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین ع در وقتی که
از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت کس فرستاده مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای
ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج متغلبان زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر
آن کس پدر یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد قال فقال لی فانا ارید ان اخرج اجاهد هولاء القوم فاخرج معی
یعنی پس ابو جعفر گفت زید گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهدت نمایم با من همراهی کن قال قلت لا
ما افعل جعلت فداک قال فقال لی اترغب بنفسک عنی قال قلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک
ناج والخارج معک هالک وان لا یکن لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء یعنی گفتم جانم فدای تو باد همراهی
تو این کار نکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آن در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را
در روی زمین حجتی است بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و آنکس که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در
روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساوی است قال فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی من حر النار اذا اخبرک بالدین ولم یخبرنی به
یعنی گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت پارچه گوشت فربه بر دهان من میگذاشت و از فرط شفقت
که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بر دهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد و آتش دوزخ را
بر من بپسندد و کسی که در روی زمین حجت و امام است بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد فقلت له جعلت فداک من شفقته علیک من
حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبله فتدخل النار و اخبرنی انا فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار
گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد
که سخن آنجناب را نپذیری و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و مرا بنا بر آن خبر داده که اگر قبول کنم نجات یابم
و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم یخبرهم حتی کانوا لا یکیدونه ولکن کتمهم ذلک فکذا ابوک
کتمک لانه خاف علیک یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف
گفت ای پسرک من نقل مکن خواب خود را که یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند برای برادرانت که باعث آن شود که در
باره تو خدعه و مکر کنند پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد می‌سنجد که پدرت امامت برادر
ترا از تو پنهان داشته زیرا از تو بانسبه برادرت خائف بوده فقال اما والله لئن قلت ذلک لقد حدثنی صاحبک فی المدینة
انی اقتل و اصلب بالکناسة وان عنده صحیفة فیها قتلی و صلبی یعنی زید گفت آگاه باش قسم بخدای که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد
که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است

و مراد زید

و مراد زید از صاحب جناب صادق است فحججت فحدثت با عبدالله علیه السلام بمقالة زید و ما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه و من خلفه
و عن یمینه و عن یساره و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه ابو جعفر گوید در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت
امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقالهٔ زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آن حضرت فرمود گرفتی او را از پیش روی او و از (و راه)
او و از جانب دست راست و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و راه نگذاشتی برای او راهی را که سلوک نماید و در (دیگر)
جهات مسته در عبارات امام لطفی است زیرا استقرائی که مؤمن الطاق با زید بیان آورده و هر یک مصدر بکلمهٔ قلت است نیز شش است
و چون ابو حنیفه که خود در اصول عقاید از زیدیه معدود است از قضیهٔ زید استحضار یافت برای معاونت و امداد زید مالی بفضل بن
عمرو داد و او را نزد زید روانه ساخت و زید را پیغام داد که این مال را در اسباب و سلاح اصحاب خود مصروف دار و هم مردمان را بخروج
با زید می ترغیب و تحریض میکرد جار الله زمخشری در ذیل کریمهٔ لا ینال عهدی الظالمین گوید کان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب نصرة
زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه یعنی ابو حنیفه در پنهانی
مردم را فتوی دادی که زید بن علی بن الحسین ع امامی است مفترض الطاعة بایستی نصرت و یاری او واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو بسپارند
و در قتال او با دزدان متغلب چون منصور و امثال وی که خود را بکذب و بهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید
آنگاه که زید در کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را تزویج نمود و نیز بنت عبدالله بن ابی العیسی را بحبالهٔ نکاح خود بر آورد
این تزویج را سبب این شد که روزی مادر آن دختر ام عمرو بنت صلت که زنی شیعی و جمیله بود نزد زید آمده بر وی سلام کرد و آن زن از سنین
عمر بسیار بود و لی بهره ای از رونق حسن و جمال آن زن نکاسته بود زید او را برای خویش خطبه کرد آن زن بزیادی سن متعذر گردید
و گفت مرا دختری است که از من نیکوتر و سفیدتر است زید تبسم نمود پس آن دختر را تزویج کرد و در کوفه زمانی نزد این دختر و چندی نزد زوجهٔ دیگر
و گاهی میان قبایل عرب بسر میبرد چنانکه زمانی در قبیلهٔ بنی عبس و بعضی از اوقات در قبیلهٔ بنی تغلب و چندی نزد بنی هند میگذرانید و در استعداد
اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و بیست و دو داخل شد در این سال زید مردم را بگفت که با استعداد خروج اشتغال نمایند
و بعهد خویش وفا کنید سلیمان بن سراقهٔ بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی
داد یوسف همت بر دفع او گماشت جمعی از سرهنگان را امر روا داشت که در کوفه بجستجوی وی قیام نمایند و حاکم کوفه از جانب یوسف حکم
بن صلت و بر شرطهٔ او عمر بن عبدالرحمن بود و با عبدالرحمن گروهی از عساکر شام با عبیدالله بن عباس کندی در کوفه اقامت داشتند
و چون اصحاب زید را معلوم گشت که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص و جستجوی اوست طایفهٔ از معارف ایشان که با زید بیعت کرده
بودند پیش آنجناب آمده گفتند رحمک الله ما قولک فی ابی بکر و عمر در شأن ابی بکر و عمر چگونه فرمودی من در بارهٔ آن دو جز نیکویی چیزی
نمیگویم و بعضی از قوم ما بیش از این نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا
و سنت رسول عمل نمودند بر هیچکس ظلم نکردند گروه شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما نیز بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان
نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید فرمود بنی امیه نسبتی با ابی بکر و عمر ندارند زیرا که این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت





رسول صلعم دعوت مینمایم که سنن او را احیا نموده بدعتها را برداریم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و گرنه مرا با شما
کاری نیست آن جماعت بیعت زید را بشکستند گفتند سبق الامام و جعفر ابنه امامنا الیوم بعد ابیه امام با محمد بن علی باقر از دنیا
برفت و امروز پسرش جعفر صادق ع بر ما امام است پس زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی ای قوم مرا ترک نمودید و بنا بر این
سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و بنا بر روایت ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه گروه شیعهٔ زید را گفتند که تبرا
از شیخین نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابو بکر و عمر را دوست دارم و از آن کس که از ایشان تبری کند بیزارم و چون زید
از آن امر امتناع نمود او را گفتند که تو را رفض میکنیم زید گفت بروید که شمائید رافضه و از آن زمان آن جماعت را نام رافضه
و نام شیعهٔ زید زیدیه شد پس از آن همه شیعه برافضی اشتهار یافتند در تفسیر امام مسطور است که روزی عمار دهنی در محضر ابن
ابی لیلی قاضی کوفه در امری گواهی داد قاضی او را گفت قم یا عمار فقد عرفناک لا نقبل شهادتک لانک رافضی ای عمار برخیز
و راه خود گیر که بحال تو ما را معرفت است شهادت تو نزد ما قبول نیست زیرا تو از رافضیان میباشی عمار از جای خود برخاست
بر حالتی که اعضایش مرتعش و گریستن آغاز کرد ابن ابی لیلی او را بگفت ای عمار تو خود مردی از ارباب حدیث و دانش محسوب
باشی هرگاه ناخوش داری از اینکه تو را رافضی گویند از رفض تبری کن آنگاه یکی از اخوان و برادران ما باشی عمار گفت ایها
القاضی بکاء من برای آن نیست که تو گمان کرده بلکه گریهٔ من بر حال خود و بر حال تو است اما سبب گریه بر خودم آن است که تو مرا بچیز
شریفه منسوب داشتی که خود از اهل آن نیستم چه گمان کردی که من رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلام مرا خبر داد اول کسی
که مسمی برافضه شد سحرهٔ فرعون بودند چه آنگاه آن آیت که از عصای موسی مشاهدت کردند بموسی گرائیده فرعون را رفض
نمودند و بدانچه بموسی نازل شده بود ایمان آوردند از این جهت فرعون ایشان را رافضه نام نهاد پس رافضی آن کسی است که تمامت
آنچه را که خدای تعالی مکروه داشته ترک کند و بدانچه امر فرموده عمل نماید از کجا در این زمان چنین کس یافت شود پس گریستن
بر حال خود گریستنم بجهت بیم آنکه خدای تعالی بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب جلیل نام داده ام و مرا معاتب داشته فرماید
یا عمار اکنت رافضا للاباطیل عاملا للطاعات کما قال لک ای عمار تو تارک منهیات و عمل کننده بطاعات باشی که تو را رافضی
گویند پس بدین موجب اگر در موقف حساب با من مسامحت از درجات عالیه مرا باز دارد و هرگاه در حساب با من طریق مناقشت
سلوک دارد مستوجب عذاب بیمناک گردم مگر آنکه موالی من در حق من شفاعت کرده مرا از آن ورطه خلاص نماید و اما گریه ام
بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی چه مرا بغیر اسم من نام بردی و اشرف اسمها را از موضع خود نقل کرده از شأن
و منزلت آن بکاستی بر حال تو مرا رقت از آن است که روز قیامت بسبب عذاب الهی چگونه صبر خواهی نمود مع الجمله زید
با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول صفر از سال مذکور خروج نمایند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشت حکم بن صلت را
بگفت که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند حکم روز سه شنبه وارد کوفه شد منادی بندا در داد و ایشان را
بمن العرب و الموالی ادرکناه فی رحبة المسجد فقد برئت منه الذمة ائتوا المسجد الاعظم یعنی هر آنکس از عرب و موالی را شب

در منزلش بیابیم هرآینه ذمت ما از وی بری و خون و مال او در هدر باشد مردمان چون این تهدید بشنیدند گروه گروه بمسجد درآمدند و موکلان بر ایشان برگماشت و ایشان را در مسجد محصور نمود و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب چهارشنبه از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثهٔ انصاری با جمعی خروج نمود آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت پاره‌ای از بیعتیان در مسجد محبوس و محصور بودند و حکم در روب بازار و مسجد را بر روی مردمان بستند و نمودند پس زید یوسف فرستاد و او را از ماجرا اعلام داد یوسف جعفر بن عباس را با پنجاه سوار روانهٔ کوفه ساخت تا از صورت واقعه اطلاع یافته بیوسف خبر دهند ایشان بجانب کوفه آمدند از صورت حال آگاه شدند معاودت کرده یوسف را اخبار کردند یوسف در حال سوار شده در ظاهر کوفه بر سر تلی که قرب حیره بود بایستاد و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و چون روز شد زید مشاهدت کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند پانصد تن و بروایتی دویست و هیجده تن حاضر اند زید از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را در مسجد محصور نموده و حیرتی آمده شده شد و کرده است زید گفت لا حول و لا قوة الا بالله سوگند با خدای این عذر نباشد آنکسانی را که با ما بیعت نموده اند در خلال آن احوال نصر بن خزیمهٔ عبسی منادی اصحاب زید را بشنید و بجانب زید متوجه گشت در اثنای راه عمرو بن عبد الرحمن صاحب شرطهٔ حکم با اصحاب خود سر راه بر نصر بگرفت نصر پیش دستی کرده بیک ضربت عمرو را از پای درآورد و اصحابش منهزم شدند زید بجانب جبانهٔ سالم روی آورده و از آنجا متوجه جبانهٔ صائدین شد آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برد جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند از آن مکان گذشته بسرای انس بن عمرو ازدی رسید و انس از جملهٔ بیعتیان زید بود و در سرای خود جای داشت او را ندا داد ندا ایشان را اجابت ننمود زید فرمود ای جماعت کوفیان غدر و مکر خود نمودید خدای تعالی خود شر دشمنان از من کفایت کند آنگاه از آن موضع بکناسه رفت گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش برهنه کرده و بیک حمله تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان با دویست سوار بر سر تل ایستاده و بر زید نظر مینمود و هرگاه زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف ساخته بودی هرآینه یوسف را بقتل میرساند در آن ریان بن سلمه با مردم شام در کوفه در طلب زید بودند زید متوجه جانب کوفه گشت و بعضی از اصحابش بجبانهٔ مخنف بن سلیم رفته در آن موضع مابین ایشان و گروهی از شامیان مقاتلت در پیوست شامیان یک تن از اصحاب زید اسیر کرده نزد یوسف بن عمر بردند یوسف بقتل وی فرمان داد و شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده نزد یوسف میبردند زید چون خذلان مردمان و بیوفائی کوفیان مشاهدت کرد نصر بن خزیمه را خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف ان یکونوا قد فعلوها حسینیة مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم حسین بن علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آنجا محصور اند بمعاونت ما

بیرون آیند



بیرون آیند در اثنا قرب سرای عمر بن سعد بن ابی وقاص عبید الله بن کندی ایشان را ملاقات کرده و زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کرد و ایشان را هزیمت داد تا آنکه بباب الفیل رسیدند اصحاب زید رایات خود از بالای درها داخل نموده میگفتند ای اهل مسجد از ذل بیرون آئید و از درویشی بتوانگری و از بیراهی بطریق رشاد گرائید و زید میفرمود والله ما خرجت و لا قمت مقامی حتی قرأت القرآن و اتقنت الفرائض و احکمت السنن و الآداب و عرفت التأویل کما عرفت التنزیل و فهمت الناسخ و المنسوخ و المحکم و المتشابه و الخاص و العام و ما تحتاج الامة فی دینها مما لا بد لها منه و لا غنی عنه و انی لعلی بینة من ربی یعنی سوگند با خدای خروج ننمودم و بدین مقام قائم نشدم تا آنکه تمامت قرآن قرائت نمودم فرائض الهیه و سنن نبویه و آداب اتقن و محکم کردم و بر ظاهر و تأویل کلام الله بصیرت یافته ناسخ و منسوخ محکم و متشابه خاص و عام از کتاب الله بشناختم و آنچه را که امت در امور دین محتاج و از آن ایشان را ابدی نیست بدانستم و از روی حجت و بینه خروج کرده ام و جمعی از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد شکسته بیرون آیند زمرهٔ از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند هنگام عصر ریان از کوفه بجانب حیره رفت و زید با اصحاب خود و گروهی از اهل کوفه متوجه دار الرزق شدند ریان بجانب زید معاودت کرده در دار الرزق مابین ایشان مقاتلت در پیوست و در آن معرکه جماعتی از شامیان مجروح شدند و در آن حرب اصحاب زید اسباب و سلاح از آن قوم برگرفتند و از دار الرزق تا باب مسجد ایشان را هزیمت دادند فریقین عصر روز چهارشنبه از جنگ دست برداشتند شامیان مراجعت کردند و گمان ایشان آن بود که ایشان را با زید نیرو و مقاومت نیست آن شب بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طالع گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از اهل شام بدفع زید مقرر داشت آن قوم بدار الرزق آمده محاربهٔ بسیار مابین ایشان روی داد اتباع عباس روی بهزیمت نهادند و در آن واقعه از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت چون عصر آن روز شد یوسف بن عمر تعبیهٔ سپاه کرده ایشان را بجانب حرب معاودت داد زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کردند آن گروه را از پیش روی برداشتند زید آن قوم را تعاقب کرد تا موضعی که آن را سبخه گویند رسانید و زید در آن روز هنگام حمله آوردن بر دشمنان بدین اشعار تمثل میجست

مهلا بنی عمنا ظلامتنا — ان بنا سورة من الغلق
لمثلکم تحمل السیوف و لا — تغمز احسابنا من الرقق
انی لانمی اذا انتمیت الی — عز عزیز و معشر صدق
بیض سباط کان اعینهم — تکمل یوم الهیاج بالعلق

گویند بدین اشعار هر کس در جنگ تمثل آورده عاقبت مقتول گشته   مورخین و اصحاب سیر در احوال ابراهیم بن عبد الله از مفضل بن محمد چنین روایت نموده اند که گفت چون ابراهیم با خمری میرفت بسرای سلیمان بن علی رسید در آنجا جمعی از اطفال بنی العباس بودند با آنها مهربانی و رأفت نمودم گفت ای مفضل ما از اینها هستیم و اینان از ما نه

گرفت

گوشت و خون ما یکدیگر پیوسته است ولی چکنم که پدران ایشان خون پدران ما را حلال دانسته و حقوق ما را غصب نموده اند
پس بدین اشعار تمثل جست مهلا بنی عمنا مهلا موالینا الی آخر الابیات مفضل گوید گفتم نیکو اشعاری است این اشعار آیا این اشعار را
قائل کیست گفت این اشعار را ضرار بن خطاب فهری در روز خندق گفته و علی بن ابیطالب در صفین و حسین بن علی ع
یوم الطف و زید بن علی یوم السبخه و یحیی بن زید یوم جوزجان بدین اشعار تمثل جسته اند مفضل گوید من تطیر نمودم
از اینکه با بیاتی تمثل جست که هیچکس بدانها تمثل نجسته مگر آنگه مغلوب و یا مقتول گشت آورده اند در آن روز مردی از شامیان
که او را نائل بن مرده نام بود یوسف بن عمر را گفت قسم بخدای هرگاه با نصر بن خزیمه مواجه و برابر شوم هر آینه او را مقتول
خواهم ساخت مگر آنکه او مرا بقتل آورد و چون اتباع عباس با زید و اصحاب او مقابل شدند نائل شمشیر حواله نصر کرده ران
او را مقطوع ساخت نصر بچالاکی شمشیر بر او فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از زمانی نصر نیز وفات کرد در آن حال زید
بر ایشان حمله آورد و آن قوم را منهزم ساخت سعید بن خثیم گوید آنروز ملازم زید بودم زید و اصحابش پانصد نفر و شامیان
دوازده هزار کس بودند و بسیاری از ایشان آنان بودند که با زید بیعت کرده بودند پس غدر و مکر با زید نمودند در خلال آنحال
که فریقین گرم مصاف بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر اسبی سوار بود بر حالتی که بالنسبه بفاطمه بنت رسول الله
دشنام و ناسزا میگفت زید چون آنگفتار ناهنجار از آن مرد شامی بشنید گریستن آغاز کرد چنانکه اشک از محاسن
شریف وی جاری گشت و فرمود اما احد یغضب لفاطمة بنت رسول الله اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله
آیا کسی نیست برای خشنودی فاطمه دختر رسول خدا و برای رضای خدا و رسول خدا بخشم در آید و کفایت این مرد
شامی کند سعید گوید آنگاه آن مرد از اسب فرود شده بر بغله سوار گشت و مردمان که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی
اهل جنگ برخی نظارچی مرا مملوکی بود نزد او رفتم و چادری از او برگرفتم و خود بدان مستور ساختم و از عقب شامیان روان
شدم چون بقفای آن مرد شامی رسیدم شمشیر خود را حواله سر او نمودم بیک ضرب گردنش جدا شده سرش با بدن پیشاپیش
بغله افتاد پس جسد او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله آوردند اصحاب زید تکبیر گفته بر آن قوم تاختن نموده
مرا از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم زید با من روی و چشم مرا ببوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت
والله شرف الدنیا والآخرة اذهب بالبغلة فقد نفلتکها یعنی چنانکه خواهی باشرف دنیا و آخرت تو را مرزوق افتاد و بغله را
از باب غنیمت بتو بخشیدم مع الجمله زید بر آن قوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند و خود را بسیلم رسانیدند عباس
کس نزد یوسف فرستاده او را از ماجری اعلام داد و گفت گروهی از تیراندازان نزد من بفرست یوسف جمعی از
نشابه نزد عباس روانه داشت مخالفان تیرباران کردند و زید با پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد تا آنکه در
هنگام غروب آفتاب از آن سهام سهمی بپیشانی همایونش رسید از اسب در گذشته بیفتاد و او را از معرکه برده اشتند بخانه
یکی از شیعه بردند و شامیان را آنگمان در این نبود که دست برداشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبدالرحمن





همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این بیائی
عن ابی بکر و عمر بما اقامانی بهذا المقام چون پیش از این از او پرسیده بودند که در حق شیخین چگوئی لاجرم در حالی که
تیر بوی رسید این کلام بگفت و معنای آن بزعم شیعه آن است که کجاست آنکس که حال ابوبکر و عمر از من سؤال میکرد
ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که جناب سید
الشهداء را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و
اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که کجاست آنکس که از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست
داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و سب من نمودند مع الجمله اصحاب زید جراحی
بیاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون نماید صاحب مقاتل گوید در آن حال پسر زید بر زانوی محمد بن خیاط بود یحیی
بن زید وارد شده خود را بر روی پدر افکند و گفت ای پدر من تو را بشارت باد که بر رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین وارد خواهی گشت زید گفت آری چنین است ای پسرک من تو خود چه اراده داری گفت با این قوم مجاهدت کنم
اگر چه جز خود کسی را نیابم که با من همراهی نماید زید فرمود ای پسرک من با این قوم مقاتلت نمای سوگند با خدا همانا تو
بر حق و ایشان بر باطل اند و آنان که در رکاب تو کشته شوند در بهشت اند و قتله ایشان در دوزخ آنگاه آن مرد جراح تیر
از پیشانی زید بیرون کشید بدر آوردن تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آن روز در سنین عمر بچهل و دو
رسیده بود اصحاب زید در باب بدن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را بآب افکنیم بعضی گفتند سرش را جدا کرده
بدنش با بین کشتگان اندازیم یحیی بن زید گفت هرگز رضا ندهم که کلاب گوشت بدن پدرم اکل نمایند برخی گفتند او را
در گودالی که خاک از آن برداشته دفن کنیم آنگاه آب بر آن موضع جاری سازیم بدین اتفاق کرده او را دفن نمودند
و بر قبر وی آب جاری کردند و بروایتی بدن او را نزد نهر آبی آورده آب را از آن نهر حبس کردند و بدن زید در آن نهر
گذارده آنگاه آب را جاری ساختند با ایشان غلامی سندی که مملوک زید بود حضور داشت پس از دفن زید آن جماعت
متفرق شدند و یحیی بن زید جانب کربلا روانه شده و در نینوا بمنزل سابق مولی بشر بن عبدالملک بن بشر وارد شد
و یوسف بن عمر هرچند جهد کرد که از مدفن زید نشان یابد میسر نشد تا عاقبت مملوک زید را بکشتن تهدید کرد آن غلام از خوف
جان مدفن او را نشان داد ابو مخنف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد تا جسد زید بیرون آورد حجاج
مدفن زید را نبش کرده جسدش را بیرون آورده او را بر شتری حمل نمود راوی گوید سوگند با خدای بدن زید را بدانسان نگاه
کردم که او را با طناب پشت شتر بسته بودند و بر بدن زید قمیصی زرد بود او را حمل کرده نزدیک قصر دار الاماره بر زمین
افکندند نزدیک او شده او را حرکت دادیم از سنگینی گویا کوهی بود و برخی گویند خراش بن حوشب بن یزید شیبانی
که بر شرطه زید بود قبر زید را نبش کرده بدنش بر دار کشید و سید اسمعیل حمیری در باره خراش این اشعار بگفت

بت لیلاً مسهداً — ساهر العین مقصداً — ولقد قلت قولة — واطلت التبلدا
لعن الله حوشباً — وخراشاً و مزیداً — ویزیداً فانه — کان اعتی و اعتدا
الف الف والف الف — من اللعن سرمداً — انهم حاربوا الاله — و آذوا محمداً
شرکوا فی دم الحسین — و زیداً تعمداً — ثم عالوه فوق جذع — صریعاً مجرداً
یا خراش بن حوشب — انت اشقی الوری غداً

یعنی شب را بروز آوردم بر حالتی که تمام آن شب را بیدار و بسان مردم مار گزیده مرا آرام و ثبات نبود شب را با افسوس و تحسر بسر بردم و میگفتم خدای خراش و حوشب و مزید و یزید را که او را در عتو و عناد بر همگنان مزیت است از رحمت خود محروم بدارد و هزار هزار و هزار هزار لعن بر ایشان باد چه ایشان با خدای محاربت کرده و رسول خدای را آزار داده و از روی ستم و طغیان در خون حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین خود را شریک نموده و پس از کشتن زید او را برهنه و عریان بر دار بپای داشتند ای خراش بن حوشب همانا تو در فردای قیامت شقی ترین مردمان خواهی بود بهر تقدیر یوسف سر زید را از بدن جدا کرد و بشام نزد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بر آنکس که حامل سر بود جایزه داد و سر را در باب دمشق نصب نمودند نقل است که چون خبر زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت انشاد کرد

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة — ولم ار مهدیاً علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیاً سفاهة — وعثمان خیر من علی واطیب

یعنی زید بن علی بن الحسین را بر شاخ درخت خرما بدار کشیدیم و دیده نشده است که مهدی موعود را بر دار کشند و از روی سفاهت علی بن ابیطالب را بعثمان قیاس نموده و حال آنکه عثمان از علی بن ابیطالب نیکوتر و پاکیزه تر است این دو بیت چون بسمع مبارک حضرت جعفر صادق رسید فرمود اللهم ان کان عبدک کاذباً فیما یقول فسلط علیه کلبک یعنی بارالها اگر حکم در قول خود کاذب است کلب خود بر او مسلط ساز اتفاقاً در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت در اثنای راه شیری او را بدرید حضرت صادق چون از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا مع القصه پس از زمانی سر زید از شام بمدینه و از مدینه بمصر فرستادند و در مصر آن را طواف داده و پس در جامع بر منبر نصب نمودند پس از چندی بعضی آن سر را سرقت کرده در محراب جامع دفن کردند در تاریخ مصر آورده اند که چون حکایت آن سر بسمع افضل بن امیر الجیوش رسید مقرر داشت که زمین مسجد نبش کنند و در آن زمان از علامات مسجد جز محراب چیزی باقی نمانده بود روز یکشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول از سال پانصد و بیست و پنج زمین را نبش کردند آن عضو شریف بیافتند محمد بن منجب بن صیرفی گوید شریف فخر الدین ابو الفتوح ناصر زیدی خطیب مصر که خود





در روز کشف مسجد حضور داشته مرا حکایت کرد که چون آن عضو را بیرون آوردند من خود آن را مشاهدت کردم بر حالتی که بر جبینه بقدر سعه درهمی اثری بود و پس آن سر را خوشبو و معطر نموده بسرائی نقل کردند و پس از تعمیر مشهد آن را بمشهد آورده و دفن کردند و اکنون آن مشهد نزد عامه بمشهد زین العابدین معروف است مع القصه یوسف پس از انفاذ سر زید بشام جسد زید را با جسد سه تن از اصحاب وی در کناسه کوفه بر دار کرد و موکلان بر آن موضع برگماشت و چون آنرا برهنه صلب کردند بفرمان خدای تعالی عنکبوت بر عورت وی تار بتنید در شرح قصیده ابو فراس از سماع روایت شده که گفت رأیت زید بن علی مصلوباً بالکناسة ولم یر احد له عورة استرسل جلد من بطنه ومن قدامه ومن خلفه حتی ستر عورته یعنی زید بن علی را در کناسه بر دار مشاهدت نمودم بر حالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی و دبر جلدی از وراء وی بر عورتش بیاویخته بود و عورتش از دیده بینندگان مستور بود شیخ طریحی گوید در آن مدت که زید مصلوب بود بر بطن وی فاخته آشیانه نموده بود مع الجمله بدن زید زیاده بر دو سال بر دار بماند مسعودی در مروج الذهب از ابوبکر بن عیاش روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنج سال بر دار بپای بود و چون هشام در گذشت و ولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود چون واقعه یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فانظر عجل اهل العراق فاحرقه وانسفه فی الیم نسفا یعنی چون مکتوب من بر تو رسید گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده او را آتش زن و پس از آتش زدن خاک او را بر باد ده عامل کوفه آنچه ولید مقرر نموده بود معمول داشت صاحب فوات از آنکس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در واقعه بدیدم بر حالتی که نزد خشبه زید ایستاده و میفرمود پس از من با ذریه من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید قتلوک الله صلبوک صلبهم الله یعنی ای پسرک من ای زید ترا مقتول ساختند خدای ایشان را بقتل آورد و جسدت مصلوب نمودند خدای ایشان را بر دار بپای دارد راوی گوید این واقعه را میان مردمان فاش و منتشر گشت یوسف بن عمر بهشام نوشت و از توجه بجانب عراق تعجیل نمای چه نزدیک آن است که مردمان فتنه برپای نمایند هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف آن جسد را از دار فرود آورده و بسوخت و خاک او را بر باد داد عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع گوید که پس از شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشاماً رضی بصلب زید فاسلبه ملکه وان یوسف بن عمر احرق زیداً اللهم فسلط علیه من لا یرحمه اللهم واحرق هشاماً فی حیوته ان شئت والا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام رضا داد که زید را صلب کنند ملک از وی سلب دار و یوسف بن عمر او را بسوخت خداوندا کسی بر او مسلط ساز که بروی رحم نماید خداوندا بسوزان بدن هشام را در حال حیات وگرنه پس از وفات با وی این معاملت بدار عبد الله گوید سوگند با خدای که خود برای العین مشاهدت کردم آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را از قبر بر آورده آتش زدند و یوسف بن عمر را در دمشق بدیدم که اعضای بدنش از یکدیگر جدا کرده و بر هر بابی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود با پدر خود گفتم یا ابتاه وافقت

دعوتک لیلة القدر، در شب قدر خدای را خواندی که چنین مستجاب شد فرمودنی ای پسرک من بگو که سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان و رمضان روزه بداشتم و روز جمعه پس از ادای فریضهٔ عصر تا هنگام مغرب در مصلی خود نشسته خدای را میخواندم و مأمول خود از حضرت رب العزة درخواست میکردم

آورده اند که پس از قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خللی راه یافت تا آنکه خدای تعالی بظهور بنی العباس ملک از ایشان مسلوب ساخت خلافت ایشان منقرض گشته

ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی از دختران مروان را نزد من آوردند بر حالتی که اعضایش از خوف مرتعش بود حسن ویرا بگفت که بر تو باکی نیست آن دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه مرا بدون معجر از حرم بیرون آوردند و پیش از ملاقات تو مردی ندیده بودم پس حسن آن دختر نزد خود بنشانید و سر مروان بر زانوی وی نهاد آن دختر مضطرب شده صدا بناله بلند کرد و لشگریان حسن را گفتند تورا از این کردار مقصود چه بود گفت این فعل با ایشان نمودم برای آن معاملت که با زید بن علی بن الحسین ؏ کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را آوردند و بر زانوی زینب دختر علی بن الحسین ؏ نهادند و هم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول داد پس سر از سجده برداشته گفت الحمد لله الذی لم یبق ثأرنا قبلک و قبل رهطک الحمد لله الذی ظفرنا بک واظهرنا علیک ما ابالی متی طرقنی الموت وقد قتلت بالحسین الفا من بنی امیة واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی کما احرقوا شلوه یعنی حمد خدای را که خون ما را نزد تو و قبیلهٔ تو باقی نگذارد و ما را بر تو ظفر داد تا آنکه خونخواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی از موت نیست زیرا که برای قتل حسین ؏ هزار تن از بنی امیه بقتل آوردم و جسد هشام را بسوختم بعلت اینکه بدن زید بن علی را بسوختند

مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبدالله بن علی برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قنسرین بود و بقبر هشام بن عبد الملک رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم تمامت عضوهای وی جز استخوان دماغش صحیح و باقی بود عبدالله بن علی فرمان داد او را هشتاد تازیانه بزدند پس جسدش بسوختند و قبر سلیمان بن عبد الملک را بشکافتیم از او جز استخوان کمر و اضلاع و سرش چیز دیگر نبود او را نیز آتش زدیم و قبور سائرین از بنی امیه را نبش کردیم با ایشان نیز این معاملت نمودیم آنگاه بدمشق آمدیم قبر عبد الملک را کشف نمودیم کاسهٔ سر وی دیدیم بیننده گان آمده و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود و از گلو تا قدمش خطی سیاه و یافتیم که گویا بخاکستر آن خط کشیده شده بود و در هر موضع از قبور ایشان فحص و تتبع کرده آنچه از ایشان یافتیم آتش زدیم

ومتعرض



ومتعرض قبر عمر بن عبدالعزیز نشدند ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از نقل این حدیث گوید قرأت هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی زید العلوی فی سنة خمس و ستمائة وقلت له اما احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطاً یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید علوی در سال ششصد و پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید آن را وجه مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبدالله هشام را وجه چیست گفت مرا گمان آن است که عبدالله بن علی حد قذف بر او جاری ساخته زیرا چنین روایت کنند که در مجلس هشام آنگاه که هشام جناب محمد باقر را دشنام گفت و زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب داد هشام برآشفت و زید را به یابن الزانیة خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطیف است

صاحب فوات نقل کرده که مرات عدیده شب بدن زید را بغیر جهت قبله بپا میداشتند چون صبح مینمودند او را ساده بیکر دیگر حالتی که محاذی و متوجه قبله گردیده

صاحب خطط مصریه گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر نمودند و اول کسی که برای زید سیاه پوشید فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم بود و هم فضل زید را بدین قصیده مرثیت گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی … بدمعک لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین … صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عمودهم ویمسی … بنفسی اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه … فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین … خضیباً بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتواً … وما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه … واجدادهم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین … من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی … هم اولی به عند الورود
دعاه معشر نکثوا اباه … حسیناً بعد توکید العهود
فسار الیهم حتی اتاهم … فما ارعوا علی تلک العقود
فکیف تضن بالعبرات عینی … وتطمع بعد زید فی الجمود

وکیف لها

وکیف لها الرقاد ولم تراءا … جیاد الخیل تعدو بالأسود
تجمع للقبائل من معد … ومن قحطان فی حلق الحدید
کتائب کلما اردت قتیلاً … تنادت ان الی الاعداء عودی
بایدیهم صفائح مرهفات … صوارم اخلصت من عهد هود
بها نشفی النفوس اذا التقینا … ونقتل کل جبار عنید
ونقضی حاجة من آل حرب … ومروان اللعین بنی البعید
ونحکم فی بنی الحکم العوالی … ونجعلهم بها مثل الحصید
وننزل بالمعیطیین حربا … عمارة منهم وبنوا الولید
وان یمکن صروف الدهر منکم … وما یأتی من الأمر الجدید
نجازکم بما اولیتمونا … قصاصاً او نزید علی المزید
ونترککم بارض الشام صرعی … وشتی من قتیل او طرید
تنوبکم جوامعها وخلس … وضاری الطیر من بقع وسود
ولست بآیس من ان تصیروا … خنازیراً واشباه القرود

یعنی ای چشم باران اشک از سحاب دیدگان ببار و از گریستن ساکن مشو چه هنگام آن نیست که از ریختن اشک مضایقت کنی گریه کن در آن روز که در آن پسر پیغمبر ابو الحسین را در کناسه بالای چوب مصلوب بداشتند درباره آن جناب تعدی و ظلم نمودند و قبرش نبش کردند و بدنش از مزار بیرون آوردند بر حالتی که آن بدن از خون سرش خضاب و رنگین بود از جهت طغیان و عناد روزگاری دراز آن جسد مطهر را بازیچه خود ساختند ولی بر روح شریفش تمکن و قدرت نیافتند زیرا روحش صعود کرده در جنان با برادران و اجدادش که بهترین اجدادند مجاور و مصاحب گشت و وارد شد بر آباء و اعمام و پسران عم خود که هر یک بمرتبه شهادت فایز گشته و در بهشت جاوید جای گرفته اند و آن گروه که با جد بزرگوارش حسین بن علی عقد بیعت استوار کرده و پس نقض آن نمودند زید را بجانب خود بخواندند و با وی بیعت کردند و در هنگام مقاتلت با دشمنان بعهود و عقود خویش وفا نکرده او را مخذول داشتند پس ای چشم با وجود این ظلم و ستم که با زید روا داشتند چگونه از ریختن اشک مضایقت کنی و پس از زید ترا طمع و آرزوی خواب است و چگونه چشم را امید خواب است و حال آنکه ندیده است آن زمانی را که شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار بر شده و بر متغلبان زمان حمله آورده و در دست آن قوم شمشیرهائی عریض و





باحدت است که آنها از عهد هود باقی مانده هنگام ملاقات دشمنان با آن سیوف ایشان را مقتول ساخته نفوس خود از قتل ایشان شفا دهیم و حاجت خود از آل حرب و مروانیان که خود ملوک زادگان برآوریم و نوک سنانهای جان ستان بر اولاد حکم بن ابو العاص حکم سازیم و ایشان را مانند زرع قطع شده خواهیم نمود و بر عماره و پسران ولید که بابی معیط انتسابی دارند محاربت خواهیم کرد و اگر روزگار مساعدت کند و امری ما بین محدث نشود اعمال زشت و کردار ناهنجار شما را ای گروه بنی مروان جزا خواهیم داد و در مجازات طریق قصاص سلوک داریم و با آنکه در جزا و عقوبت بر افعال شما فزونی آوریم و شما را در ارض شام افکنیم بر حالتی که بعضی از شما مقتول و برخی مطرود باشند و ابدان شما را همه طعمه درندگان و اصناف طیور گردد و من مأیوس نیستم از اینکه خدای تعالی ایشان را مسخ نموده و بصورت خنزیر و میمون محشور گرداند

مخفی نماند روایات در باب اینکه آیا خروج زید با جازت و اذن امام علیه السلام بوده و یا آنکه بدون رخصت و اجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام او را از خروج نهی فرموده و با وصف نهی خروج کرده ولی اخبار در مدح و حسن حال وی بسیار است و ما اولاً بعضی از آن اخبار که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابی که علماء امامیه از آن گفته اند ایراد کنیم پس بذکر اخباری که در مدح وی از ائمه اطهار وارد شده بپردازیم

ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب و او از کسانی که از جناب ابو جعفر محمد باقر حدیث کرده روایت کند که گفته اند ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دخل علی ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ومعه کتب من اهل الکوفة یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویأمرونه بالخروج فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء منهم او جواب ما کتبت به الیهم ودعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنک والبلاء یعنی زید بن علی بن الحسین ع وارد شد بر برادرش امام محمد باقر و با او مکاتیبی از مردمان کوفه بود که در آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند و نوشته بودند که تمام شیعیان او مجتمع شده اند که او را در خروج نصرت دهند و یاری نمایند جناب باقر فرمود این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته و یا آنکه تو بدیشان مکتوب نموده و آن قوم را به بیعت خود دعوت کرده و این کتب جواب است از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض داشت این کتب ابتداء از کوفیان

بمن رسید و بدون آنکه من ایشان را خوانده باشم بلکه از جهت معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما برسول الله
و از جهت یافتن ایشان وجوب موالات و طاعت ما را از کتاب الله و برای آن ضیق و عسرت که در آن
باشیم مرا بسمت عراق دعوت نموده اند تا آنکه با من بیعت کنند و مرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند
فقال له ابو جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة من الله عز و جل و سنة امضاها فی الاولین و کذلک
یجریها فی الآخرین و الطاعة لواحد منا و الموَدّة للجمیع و امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول و قضاء مفصول
و حتم مقضی و قدر مقدور و اجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله
شیئا و لا تعجل فان الله لا یعجل بعجلة العباد و لا تسبقن الله فتعجزک البلیة فتصرعک یعنی جناب باقر فرمود که
اطاعت خلایق امام زمان خود را فرض است از جانب خدای عز و جل و طریقتی است که مضی داشته
او را در امتهای انبیاء سابق و همچنان جاری میسازد آن را در این امت و اطاعت برای یک تن از اهل
البیت که امام است مفروض شده و دوستی برای تمامت اهل البیت است و فرمان خدای تعالی بغیر
تقیه در زمان تسلط ظالمان نافذ میشود برای محبی از اولیای خود و آن حکمی است که اجزاء آن با یکدیگر
متصل است باین معنی که پس از حسین بن علی ع تا مهدی موعود تمامت ائمه صبر مأمور شدند و از این حکم هیچیک
از ائمه مستثنی نشده و آن امری است که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد و امری است که او را
خدا ملزم نموده و تدبیر آن کرده و مدت بمدتی است که آن مدت نزد خدای تعالی معلوم و معین است پس
ای زید سبک عقل نکردانند ترا جماعتی که بر ربوبیت رب العالمین یقین ننموده اند زیرا که اگر خدای تعالی
ترا بر خروج معذب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد و پس پیش از وقت امری را مرتکب مشو چه
خدای تعالی برای عجله عباد در امر مقدر خود تعجیل نکند و خدای تعالی را در حکمی سبقت مگیر که بلیت و محنت
او ترا عاجز کند و بیفکند فغضب زید عند ذلک ثم قال لیس الامام منا من جلس فی بیته و ارخی ستره و ثبط
عن الجهاد و لکن الامام منا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله حق جهاده و دفع عن رعیته و ذب عن حریمه
راوی گوید زید چون این کلمات شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت رسول الله ص امام آن کس نیست که در خانه
خود بنشیند و پرده پیش روی آویخته دارد و از مجاهدت با اعدا مسامحت و تعلل ورزد بلکه امام آن کسی است
که مملکت خود از خطر باز دارد و در راه خدای بدانطور که شایسته است جهاد کند و از رعیت و حریم خود
دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر هل تعرف یا اخی من نفسک شیئا مما نسبتها الیه فتجیء علیه بشاهد من کتاب الله
و حجة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تضرب به مثلا فان الله جل و عز احل حلالا و حرم حراما و فرض
فرائض و ضرب امثالا و سن سننا و لم یجعل الامام القائم بامره فی شبهة فیما فرض له من الطاعة ان یسبقه بامر





قبل محله او یجاهد فیه قبل حلوله یعنی حضرت باقر فرمود ای برادر من آیا تو میتوانی در خود از اوصاف و
خصائص امام چیزی مشاهدت کنی پس بیاوری بر آن گواهی از کتاب الله یا برهان و نصی از سنت رسول خدای
و یا آنکه برای آن مثلی آوری که خدای تعالی در ازمنه سابقه کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات
تو است مثل آنکه باحکام الهی جاهل باشد و مادامی که بسیف خروج نکرده امام نباشد و آنگاه زمین از
وجود حجت و امام خالی بماند و چون خروج کند امام باشد پس لازم آید که علی بن الحسین ع و امثال آن جناب
که جهاد نکردند امام نباشند چه خدای عز و جل حلال نموده جنس حلال را و حرام ساخته محرمات چندی را
و فرض کرده فرائضی را و برای ائمه حق و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای مردمان طریقتی
چند قرار داده و امامی را که قائم بامر او است در هیچیک از فرائض در شبهه فرو نگذاشته تا آنکه مبادا
بامری قبل از محل آن اقدام کند و یا آنکه در راه خدای تعالی جهاد کند پیش از حلول وقت آن
و قد قال الله تعالی فی الصید لا تقتلوا الصید و انتم حرم افقتل الصید اعظم ام قتل النفس التی حرم الله
و جعل لکل شیء محلا و قال عز و جل و اذا حللتم فاصطادوا و قال عز و جل لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر
الحرام فجعل الشهور عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما و قال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر و اعلموا انکم
غیر معجزی الله ثم قال تبارک و تعالی فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم فجعل
لذلک محلا و قال و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله فجعل لکل شیء محلا و لکل اجل کتابا
این فقرات امثالی است برای آنکه جهاد را مانند سایر فرائض محلی است و در وقت آن واجب و در غیر
وقت محل آن ممنوع است میفرماید خدای تعالی فرموده مکشید صید را در حالتی که شما در احرام باشید
آیا کشتن صید اعظم است یا قتل نفس انسانی که خدا آن را احرام نموده و خدای عز و جل برای هر چیز
موضع و محلی قرار داده و فرموده آنگاه که از احرام خارج و محل شدید صید نمائید و فرموده از
شعائر الله و حدود و آلهیه تجاوز مکنید و ماهی که خدای تعالی در آن جهاد در احرام فرموده جهاد
نمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم گردانیده که دوازده ماه باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی
القعدة و ذی الحجة و محرم است اشهر حرم قرار داده و فرموده در آن شهور بر روی زمین سیاحت
کنید و قتال نمائید و بدانید که شما عاجز کننده نیستید خدای را چه در تحت ملک و سلطان او باشید
و فرموده چون اشهر حرم خارج شود بکشید ای مؤمنین مشرکان را در هر مکان که بر ایشان دست یابید
پس خدای تعالی برای جهاد محلی فرض نموده و تذکره نموده واقع مسازید شما عقده نکاح را در زنی
که در عده وفات باشد تا آنکه عده او باتمام رسد پس برای هر چیز جائی و محلی مخصوص معین نموده فان

كنت على بينة من ربك و يقين من امرك و تبيان من شأنك فشأنك و الا فلا ترومن امراً انت منه في شك و شبهة و لا تتعاط زوال ملك لم ينقض اكله و لم ينقطع مداه و لم يبلغ الكتاب اجله فلو قد بلغ مداه و انقطع اكله و بلغ الكتاب اجله لانقطع الفصل و تتابع النظام و لاعقب الله في التابع و المتبوع الذل و الصغار اعوذ بالله من امام ضل عن وقته فكان التابع فيه اعلم من المتبوع يعني پس اگر تو با برهان باشی از جانب خدای و در امر خود بر یقینی و بر بیان واضح باشی پس آنچه را که در خاطر داری لازم باش و گرنه قصد منمای کاری را که تو خود در آن در شک و شبهه باشی و مرتکب مشو بر طرف شدن ملکی را که نصیب آن از دنیا باخر نشده و مدت آن بانتها نرسیده و پس اگر خلافت و مملکت بنی امیه باخر رسد و نصیب ایشان از دنیا مقطوع گردد هر آینه خلافت ایشان منقطع خواهد گشت و نظام آن از یکدیگر گسیخته خواهد شد و خدای تعالی تابع و متبوع ایشان را ذلت و اهانت نصیب خواهد نمود و پناه میبرم بخدای از امامی که بعضی از فرائض خود را جاهل باشد و آن را از رعیت خود سوال کند پس رعیتش در آن فرض از امام دانا تر باشد اترید یا اخی ان تحیی ملة قوم قد كفروا بآيات الله و عصوا رسوله و اتبعوا اهوائهم بغير هدى من الله و ادعوا الخلافة بلا برهان من الله و لا عهد من رسوله اعيذك بالله يا اخي ان تكون غدا المصلوب بالكناسة ثم ارفضت عيناه و سالت دموعه ثم قال الله بيننا و بين من هتك سترنا و جحدنا حقنا و افشى سرنا و نسبنا الى غير جدنا و قال فينا ما لم نقله في انفسنا يعني آیا میخواهی ای برادر من تجدید کنی طریقت قومی را که آیات محکمات خدای تعالی را انکار نموده و با رسول خدا مخالفت کرده اند و متابعت نموده اند هوا و رایهای خود را بدون راهنمائی از جانب خدای تعالی و دعوی خلافت کردند بدون اینکه ایشان را از جانب خدای تعالی برهانی باشد و یا آنکه عهدی و وصیتی رسول الله در آن باب فرموده باشد پناه میدهم تو را بخدای از این که تو آن کس باشی که او را در کناسه بحلق در آویزند آنگاه آنجناب بگریستند چنانکه اشک آن حضرت جاری شد پس فرمود خدای تعالی حاکم است بین ما و آن جماعت که هتک حرمت ما نمودند و حق ما را منکر شدند و سر ما را افشا داشتند و نسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را بود یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند و گفتند در حق ما چیزی را که ما آن را نگفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه خروج است و حال آنکه ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی موعود

و علمای امامیه از این روایت و امثال آن جواب گویند که اشباه این روایات که ظاهرا بر قدح زید دلالت کند و مشعر است بر این که زید بدون حق دعوی امامت کرد محمول بر تقیه است و یا آنکه نهی امام علیه السلام نهی تحریمی نبوده بلکه از جهت اشفاق و خوف بر زید او را از خروج نهی فرمودند و گویند که زید بن علی را در خروج داعیه خلافت نبوده و خود از روی جزم میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر





صادق ع است و مقصود وی از خروج بر متغلبان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود بهر طریق که میخواست مردم را با خود متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد

مجلسی در مجلد یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار در باب زید بن علی مختلف و متعارض است ولی روایات که بر جلالت و مدح زید و اینکه مدعی غیر حق نبوده بیشتر است و بسیاری از اصحاب ما رضوان الله علیهم بعلو شأن و جلالت مرتبت او حکم نموده اند پس مناسب آن است که در حق زید حسن ظن داشته او را قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هیچیک از اولاد ائمه معصومین نشده و قدح و ذم ایشان نکنیم مگر آن کسانی را که ائمه خود بکفر و تبری ایشان حکم فرموده اند و ما شمه از روایات که از کتب محدثین و موثقین شیعه در مدح زید ضبط شده ایراد کنیم

شیخ فاضل بن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر روایاتی چند بر امامت ائمه از زید روایت کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزید بن علی اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و آمن به و اعتقده فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الجلیل الشریف المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا لا یفعله الا معاند او جاحد و حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل یعنی کسی هرگاه از راه اعتراض گوید پس وقتی که زید بن علی خود این حدیث از ثقات معصومین بشنیده و بدان ایمان و اعتقاد آورده از چه روی خود با شمشیر خروج کرده و دعوی امامت برای خود نموده و مخالفت جعفر بن محمد ظاهر ساخت با آنکه جعفر بن محمد بجلالت قدر و زهد و عفت و صلاح ما بین خاص و عام اشتهار داشت و این فعل که از زید صدور یافت فعل کسی است که با جعفر بن محمد معاند و گرنه جاحد باشد و حاشا از اینکه درباره زید توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت مینمود و یا آنکه جاحد و منکر آن جناب بود پس ابن خزاز در جواب این اعتراض گوید فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انما کان بضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا الزیدیة ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفر و زید فما کان بینهما خلاف یعنی همانا زید بن علی خروج کرد برای امر بمعروف و نهی از منکر نه از جهت مخالفت پسر برادر خود جعفر بن محمد علیه السلام زیرا او را با جعفر بن محمد بهیچ وجه خلاف و نزاع نبود بلکه مردمان چنان گمان نمودند که مابین

ایشان مخالفت است زیرا چون زید بن علی خروج کرد و جعفر بن محمد ع با وی همراهی ننمود گروهی از شیعه چنین توهم کردند که امتناع جعفر بن محمد از خروج بجهت مخالفت با زید است و حال آنکه امتناع آن جناب برای تدبیر و نوعی از مصلحت بود و چون آنان که بعد از زید مذهب زیدیه اختیار نمودند تقاعد جعفر بن محمد مشاهدت کردند گفتند امام آن کس نیست که در سرای خود نشسته پرده مابین خود و مردمان آویخته دارد بلکه امام آن باشد که با شمشیر ظاهر شود امر بمعروف و نهی از منکر نماید این بود منشاء نزاع مابین شیعه ولی مابین جعفر و زید هیچ طریق خلاف و نزاع نبود و این خسته از گوید که دلیل بر صدق این دعوی قول زید بن علی است من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة یعنی آن کس که اراده جهاد دارد بایستی نزد من آید و هر کس فهم و دانش طلب کند او را لازم است که پسر برادرم جعفر بن محمد را ملازم گردد و اگر زید بن علی مدعی امامت برای خود بود کمال علم را از خود نفی نمینمود زیرا واجب است امام از تمام رعیت خود داناتر باشد آنگاه گوید از جناب جعفر بن محمد این کلام مشهور است که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا یعنی خدای رحمت کند عمم زید را اگر بر دشمنان ظفر یافتی بدانچه مقصود وی بود وفا نمودی این است جز این نیست عمم زید مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و رضای از آل محمد منم آنگاه گوید و تصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثلاثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسألته عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال وضع رسول الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ثم قال رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یابن رسول الله هذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من سادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله فیمن ادعی الامامة کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق





انما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک ابن عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم یعنی تصدیق بر مدعی آن خبری است که خبر داد ما را بدان علی بن الحسین ع گفت روایت کرد مرا عامر بن عیسی از ابی عامر سیرافی در مکه شهر ذی الحجه از سال سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابی طالب گفت مرا خبر داد محمد بن مطهر گفت خبر داد مرا پدرم و گفت حدیث کرد ما را عمیر بن متوکل بن هارون بلخی از پدرش متوکل بن هارون که گفت یحیی بن زید را ملاقات کردم بر حالتی که متوجه خراسان بود هیچکس را در عقل و فضل مانند او نیافتم او را از حال پدرش زید سؤال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کناسه کوفه او را بر دار کشیدند آنگاه گریه کرد و گریستم آنقدر گریه کرد که مدهوش شد چون او را از گریستن افاقه روی داد عرض نمودم یابن رسول الله زید را سبب چه بود که با این طاغی مقاتلت نمود و حال آنکه خود بر احوال مردمان کوفه نیکو آگاه بود گفت آری من خود از وی این امر سؤال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر بزرگوارش حسین بن علی روایت مینمود که فرمود رسول خدای دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و بفرمود یا حسین از صلب تو شخصی خارج گردد که او را نام زید است شهید خواهد گشت چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای مردمان قدم نهاده داخل بهشت گردند پس من دوست داشتم که بدان وصف باشم که رسول الله خبر داده و پس فرمود خدای رحمت کند پدرم زید را سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد و متعبدین بود شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و روزها را روزه داشت و در راه خدای تعالی مجاهدت کرد گفتم یابن رسول الله این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است گفت آری ای عبد الله همانا پدر من امام نبود ولی در زمره سادات کرام و زهاد انتظام داشت و از آنان که در راه خدای جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم یابن رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله در مذمت آن کس که بکذب دعوی امامت کند اخباری چند وارد شده فرمود یا عبد الله بدرستی که پدر من عاقل تر از این بود که امری را بغیر حق دعوی کند این است جز این نیست مردمان را برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود وی پسر عم من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام و صاحب امر است فرمود آری جعفر افقه بنی هاشم است

شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا ع روایت کند که زید بن موسی را برای خروج در بصره و احراق خانه های بنی العباس گرفته و بنزد مأمون آوردند و مأمون از جرم وی نظر براعات

جانب امام اغماض کرد بحضرت معروض داشت یا ابا الحسن لئن خرج اخوک وفعل ما فعل لقد خرج قبله زید
بن علی فقتل ولولا مکانک منی لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید در بصره
خروج نمود و کرد آنچه کرد بدیع و شگفت نباشد زیرا که پیش از وی زید بن علی بن الحسین خروج کرد او را مقتول
ساختند و اگر تقرب و مکانت تو نزد من نمیبود هر آینه او را مقتول میساختم چه آنچه را که اقدام
نموده گناهی بزرگ است حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین لا تقس اخی زیدا الی زید بن علی علیهما السلام
فانه کان من علماء آل محمد غضب لله فجاهد اعداءه حتی قتل فی سبیله ولقد حدثنی ابی موسی بن جعفر علیهما السلام
انه سمع اباه جعفر بن محمد علیهما السلام یقول رحم الله عمی زیدا انه دعا الی الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفی
بما دعا الیه ولقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عمی ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة
فشانک فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع واعیته فلم یجبه یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را بر زید
بن علی بن الحسین قیاس مکن زیرا که زید بن علی از علماء آل محمد معدود بود برای خدای تعالی بغضب
درآمد و در راه خدای با دشمنان خدای مجاهدت نمود تا آنکه بفیض شهادت فائز گشت بتحقیق مرا خبر داد
پدرم موسی بن جعفر که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر عم من زید رحمت آورد بدرستی که
او مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آنچه مردمان را بر آن بخواندی
وفا نمودی و هر آینه در باب خروج خود با من مشورت نمود او را گفتم ای عمم اگر رضا دهی که تو خود آنکس
باشی که در کناسه کوفه او را مقتول و مصلوب نمایند بدانچه اراده داری اقدام نمای چون زید روانه
گشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب الهی معذب باد آنکس که صدای او را بشنود و او را اجابت
نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن الیس قد جاء فیمن ادعی الامامة بغیر حقها ما جاء یعنی آیا نه در مذمت آنکس
که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه رسیده است حضرت فرمود ان زید بن علی لم یدع ما لیس
له بحق وانه کان اتقی لله من ذلک انه قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد وانما جاء ما جاء فیمن یدعی ان الله
تعالی نص علیه ثم یدعو الی غیر دین الله ویضل عن سبیله بغیر علم وکان زید والله ممن خوطب بهذه الآیة
وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم یعنی بدرستی که زید بن علی دعوی ننمود چیزی را که دون حق واز
خدای تعالی بر حذر بود از این که چیزی را بغیر حق طلب نماید و اخبار و دلائل ذم در باب آنکس وارد
شده که دعوی آن کند که خدای تعالی بر امامت او نص نموده آنگاه مردمان را بغیر دین خدای دعوت
نماید و ایشان را بضلالت افکند سوگند با خدای زید از آنان است که خدای تعالی ایشان را بدین کلام
مخاطب ساخته که ای گروه مؤمنین در راه خدا جهاد کنید حق جهاد کردن را خدای شما را برگزیده

صدوق



صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس از نقل این حدیث گوید زید بن علی علیه السلام را فضائل بسیار است که
از غیر علی بن موسی روایت شده و خوش داشتم که آن فضائل را عقب این حدیث ایراد کنیم تا بر مطالعه کنندگان
این کتاب اعتقاد امامیه درباره زید مکشوف گردد آنگاه اخباری چند در فضیلت و مدح زید ایراد کند من جمله
بوسائطی چند از معمر روایت کند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام نشسته بودم که زید بن علی درآمد
دو دست خود بر دو طرف در نهاد و بایستاد حضرت صادق او را فرمودند یا عم اعیذک بالله ان تکون
المصلوب بالکناسة یعنی ای عمم ترا در پناه خدای جای دهم از اینکه آنکس باشی که او را در کناسه بردار
کشند مادر زید چون این کلام استماع کرد گفت ما یحملک علی هذا القول غیر الحسد لابنی تورا داعی بر این
جز حسد به پسر من نباشد حضرت سه مرتبه فرمودند یا لیته حسدا کاش این کلام از راه حسد میبود آنگاه
فرمودند حدثنی ابی عن جدی علیهما السلام انه یخرج من ولده رجل یقال له زید یقتل بالکوفة ویصلب بالکناسة
یخرج من قبره حین ینشر یفتح لروحه ابواب السماء یبتهج به اهل السموات یجعل روحه فی حوصلة طیر خضر یسرح فی الجنة
حیث یشاء یعنی خبر داد مرا پدرم از جدم که از اولاد وی مردی که او را نام زید است خروج کند و در کوفه
کشته شود و مصلوب گردد و چون زمان حشر و نشر مردمان رسد از قبر بیرون آید بر حالتی که برای روح وی
درهای آسمان گشوده گردد و سکان سماوات بسبب او مبتهج و مسرور گردند و روح او را در حوصله طیری
سبز رنگ جای دهند در بهشت هر مکان که خواهد پرواز کند و نیز باسنادی چند از عمرو بن خالد روایت
کند که گفت عبد الله بن سیابه مرا حدیث کرد و گفت ما هفت تن بودیم که عزیمت مدینه نموده داخل مدینه
شدیم و بمجلس جناب ابو عبد الله حضرت صادق درآمدیم فرمود آیا در نزد شما از عمم زید خبری است
عرض نمودیم بتحقیق یا خروج کرده و یا اینکه خروج خواهد کرد پس فرمود اگر شما را از کوفه در باب
زید خبری رسد مرا اخبار دهید راوی گوید ما در مدینه چند روز مکث نمودیم تا آنکه از جانب بسام
صیرفی رسولی بمدینه آمده مکتوبی برای ما آورد آن را گشودیم و نوشته بود اما بعد فان زیدا خرج
یوم الاربعاء غرة صفر فمکث الاربعاء والخمیس وقتل یوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان یعنی بدرستی که
زید بن علی روز چهارشنبه غره صفر خروج نمود چهارشنبه و پنجشنبه را بمقاتلت دشمنان اشتغال داشت
روز جمعه بدرجه شهادت رسید و با او فلان و فلان مقتول گشتند راوی گوید بمجلس حضرت صادق علیه
السلام داخل شده و آن مکتوب بوی عرضه داشتیم آن را قرائت کرده بگریست پس فرمود انا لله وانا الیه
راجعون عند الله احتسب عمی انه کان نعم العم ان عمی کان رجلا لدنیانا وآخرتنا مضی والله عمی
شهیدا کشهداء استشهدوا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی والحسن والحسین صلوات الله وسلامه

علیه

علیهم یعنی آن جناب کلمهٔ ترجیع بر زبان جاری ساخته فرمودند در مصیبت عم خود صبر کنم و اجر آن از خدای علیم
بدرستی که عم من نیکو عمی بود همانا عم من مردی بود برای دنیای ما و آخرت ما سوگند بخدای گذشت عم
من بر حالتی که شهید بود مانند آن شهدائی که با رسول خدا ص و علی بن ابی طالب ع و حسن ع و حسین ع بدرجهٔ شهادت
رسیدند و نیز باسنادی چند از جابر بن یزید جعفی روایت کند که گفت جناب ابو جعفر باقر علیه السلام از آبا
گرام خود مرا حدیث کرد که رسول خدا ص بحسین ع خطاب فرمودند یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یتخطا
هو و اصحابه یوم القیمة رقاب الناس غرا محجلین یدخلون الجنة بغیر حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی
خواهد بیرون آید که او را زید گویند چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای مردمان پا گذارد
بر حالتی که از مواضع وضوی ایشان از اثر وضوی نوری ساطع و لایح است و بدون حساب داخل بهشت
شوند و نیز در آن کتاب بوسائطی چند از فضیل بن یسار روایت کند که گفت صباح آن روز که زید بن
علی در کوفه خروج نمود خدمتش رسیدم شنیدم که میگفت من یعیننی علی قتال انباط اهل الشام فوالذی
بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم بالحق بشیرا و نذیرا لا یعیننی منکم علی قتالهم احد الا اخذت بیده یوم
القیمة فادخلته الجنة باذن الله تعالی یعنی آیا کیست که در مقاتلت من با اراذل و عوام اهل شام مرا
معاونت کند سوگند بآن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را براستی مبعوث نمود هر آنکس از شما در قتال
با شامیان مرا مدد نماید روز قیامت دست او را گرفته باذن خدای تعالی داخل بهشت کنم فضیل گوید چون
زید مقتول گشت راحله با جاره برگرفتم و بجانب مدینه متوجه شدم و بسرای حضرت صادق ع در آمدم و از
خوف جزع آن جناب با خود مقرر داشتم که او را از قتل زید اخبار نکنم چون داخل شدم فرمودند ما فعل
عمی زید کار عم من زید بکجا انجامید گریه مرا فرا گرفت جواب دادن نتوانستم پس فرمودند قتلوه
او را مقتول ساختند عرض کردم آری قسم بخدای فرمودند فصلبوه او را بر دار بپا داشتند عرض کردم
ای والله صلبوه فضیل گوید آنگاه حضرت صادق ع چنان گریست که اشکهای وی بر صفحهٔ رخسارش
چون مروارید تر جاری گردید پس فرمود یا فضیل شهدت مع عمی قتال اهل الشام یا عم من در مقاتلت
اهل شام حاضر بودی عرض کردم آری فرمودند کم قتلت منهم یعنی چند تن از آنجماعت مقتول ساختی
عرض کردم شش تن فرمودند فلعلک شاک فی دمائهم یعنی شاید در ریختن خونهای ایشان در شک باشی
عرض کردم اگر در شکی بودم ایشان را مقتول نمیساختم فضیل گوید پس شنیدم آن حضرت میفرمود اشرکنی
الله فی تلک الدماء مضی والله عمی زید و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه حسین بن علی بن ابی طالب و اصحابه
یعنی خدای تعالی مرا در ریختن خونهای اهل شام شریک گردانید قسم بخدای عم من و اصحاب وی از این





سرای فانی بگذشتند بر حالتی که شهید بودند مانند حسین بن علی و اصحاب او
محدث کاشانی ملا محسن فیض در کتاب اصول وافی بوسائطی چند از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت
جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد از من سؤال کرده فرموده و ما دعاکم الی الموضع الذی دفنتم فیه زیدا
یعنی چه چیز داعی شد شما را که زید را در مجرای آب دفن نمودید عرض کردم سه چیز یکی خود آنان که با ما
باقی مانده بودند زیرا عدد ایشان زیاده از هشت نفر نبود لاجرم از خوف دشمنان بدن زید را در آنموضع
دفن نمودیم دیگر خوف آنکه صبح روشن گردد و ما را مفتضح نماید و دشمنان بر جسد وی ظفر یابند و دیگر آنکه
همان موضع مضجع مقتدر او بود که بدان سبقت نمود حضرت فرمودند کم الی الفرات من الموضع الذی
وضعتموه فیه یعنی از مدفن زید تا شریعهٔ فرات چه مقدار مسافت بود عرض کردم یک پرتاب سنگ
فرمودند سبحان الله افلا کنتم اوقرتموه حدیدا او قذفتموه فی الفرات و کان افضل یعنی از چه
جهت او را بحدید ثقیل ننمودید تا آنگاه او را بفرات افکنید و حال آنکه این افضل و نیکوتر بود عرض کردم
لا والله فدای تو گردم ما را طاقت برای این نبود که او را بفرات افکنیم پس فرمود ای شیء کنتم یوم
خرجتم مع زید یعنی بر چه حال بودید آن روز که با زید خروج کردید عرض نمودم بر صفت ایمان فرمودند
فما کان عدوکم دشمنان شما بچه صفت بودند عرض کردم از زمرهٔ کفار فرمودند همانا من یافته ام در کتاب
الله این کریمه را که میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا
الوثاق فاما منا بعد و اما فداء حتی تضع الحرب اوزارها ای گروه مؤمنین چون ملاقات کنید
آن کسانی را که کافر شده اند بزنید گردنهای ایشان را تا آنکه چون بر ایشان غلبه یافتید ایشان را
بقید محکم ببندید پس یا منت گذارده بدون عوض رها کنید و یا آنکه عوض و فدیه مأخوذ دارید آنگاه
ایشان را مطلق العنان نمائید شما ابتدا نمودید برها نمودن کسانی که ایشان را اسیر نموده بودید آیا
شما را قدرت آن بود که بجماعت بعدل عمل نمائید و از جمله اشعار زید که در آن بر امامت جناب ابو جعفر
باقر تصریح کرده این چند بیت است

ثوی باقر العلم فی ملحد     امام الوری طیب المولد
فمن لی سوی جعفر بعده     امام الوری الاوحد الامجد
ابا جعفر الخیر انت الامام     وانت المرجی لبلوی غد

یعنی ای پیشوای مردمان و شکافندهٔ علوم و آنکس که ولادتش طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابو جعفر باقر
در لحد جای گرفت و مرا پس از آن جناب جز حضرت جعفر صادق که سیدی بزرگوار و امام انام است غیر

اُو امام و مقتدائی نیست ای جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توئی و در فروع و اهوال روز قیامت ملجأ و پناه من تو باشی
قاضی نور الله تستری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی بن ابیطالب کردند ابوبکر و عمر را بر علی تفضیل و تقدیم دادند و چون آنجماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن این جماعت را و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن را بدیشان برسانی و آن ابیات این است

ومن شرف الاقوام یوماً برأیه — فان علیاً شرفته المناقب
وقول رسول الله والقول قوله — وان رغمت منه الانوف الکواذب
بانک منی یا علی معا  نا — کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره — فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمه اطهار و علمای ابرار بسیار است هر آنکس خواهد که بر آنها استحضار یابد بایستی بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلا و مشروحا مذکور است

## زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل

کنیتش ابو اسحق و از مشاهیر نحات و علمای عربیت است در زمانه رایجه ریاست علوم عربیت و نحو بر عهده وی مسلّم بود عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی در کتاب بغیة الوعاة در ترجمت وی گوید قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد جمیل المذهب کان یخرط الزجاج ثم مال الی النحو فلزم المبرد وکان یعلم بالاجرة یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در بغداد خداوندان دانش و دین معدود و در طریقت و عقیدتی نیکو داشت در آغاز امرش بلور تراشید آنگاه بتعلم علم نحو مایل گردید ابو العباس مبرد را ملازم شد و مبرد را رسم آن بود که باجرت تعلیم مینمود
هم سیوطی در بغیه گوید زجاج خود حکایت کرده وقتی بمجلس مبرد داخل شدم و از او درخواست کردم که فن نحو را بمن تعلیم کند پس از من سؤال کرد که ترا صنعت چیست گفتم بلور تراشم و هر روز یکدرهم و نصف درهم از کسب تحصیل کنم و مقصود من آن است در تعلیم من مبالغت و اهتمام نمائی و من روزی یکدرهم بتو تسلیم کنم تا آنگاه که موت ما را از یکدیگر جدا کند زجاج گفته پس مبرد را ملازم گردیدم و در امورات او نیز خدمتش را بانجام میرسانیدم و همه روزه درهم را باو عطا میکردم و او در تعلیم من چندان سعی و اهتمام نمود تا آنکه





در مقامات علمیه مرتبه بلند مرا حاصل گردید پس از قبیله بنی مارقه مکتوبی بمبرد رسید از او معلمی نحوی برای تعلیم اولاد خود طلب نموده بودند مبرد در گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور دار مبرد مرا بایشان شناسانید برای تعلیم مرا اختیار کرده و من بسوی قبیله بنی مارقه بیرون شدم و بتعلیم اولاد ایشان اشتغال جستم و در هر ماه سی درهم بمن عطا مینمودند و از آن درهمها آنچه مقدور من بود برای مبرد انفاذ میداشتم روزگاری بدین منوال بسر بردم پس در آن ایام وزیر معتضد عبید الله بن سلیمان از مبرد مؤدبی برای فرزندش قاسم طلب نمود مبرد در جواب گفت کسی را شایسته این امر ندانم جز مردی است بلور تراش که در قبیله بنی فلان است عبید الله کس نزد مردم آن قبیله فرستاده مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبید الله حاضر گردیدم پسرش قاسم را تسلیم من نمود و من در آن مدت هر روز یک درهم را به مبرد عطا مینمودم تا آنگاه که وفات یافت و در آن اوقات که بتعلیم قاسم اشتغال داشتم او را میگفتم هرگاه تو بمقام و مرتبه پدرت نایل شوی و منصب وزارت بر تو مسلم آید با من چگونه رفتار خواهی نمود در جواب میگفت آنچه دلخواه تو است عمل خواهم آورد من او را میگفتم منتهی آمال من آن است بیست هزار دینار بمن مبذول داری پس چند سال بیش نگذشت که قاسم متولی وزارت گردید بر حالی که من نیز ملازم او بودم و در سلک ندمای او انتظام داشتم وقتی نفس من مرا بر آن داشت وعده که با من نموده بود او را اذکار نمایم پس خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون سه روز نشستم وزارت او شد مرا گفت ای ابو اسحق ترا نمی بینم که ما جرای نذر مرا اذکار نمائی گفتم برعایت وزیر اتکال نمودم که او خود محتاج نیست کسی او را اذکار نماید بنذری که بر گردن او است نسبت بخادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم و واجب است مرا گفت این معتضد است که خود او را میشناسی اگر دفع نمودن این مال یکمرتبه بر معتضد گران نمینمود هر آینه آن را یک مرتبه بتو دفع مینمودم ولی از آن ترسم که از جانب معتضد بسبب آن نحتی نسبت بمن ناشی گردد پس بر من منت گذار و آن را بتدریج ماخوذ دار گفتم چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوایج مردمان در مجلس بنشین و رقاعی که در حوایج خود بمن مکتوب کنند از ایشان ماخوذ دار و در ایصال آنها بسوی من تعجیل نمای و ما دام آنچه را که با تو متعاهده نموده ام برای تو حاصل نشده است از سؤال کردن از من امتناع منمای زجاج گوید پس من چنین کردم در هر روز رقعه های چند از مردمان بروی عرضه میداشتم و در آنها توقیع بخط خود مینوشت و من از خداوندان رقاع برای ایصال آنها بوزیر مبلغی معین ماخوذ میداشتم بسا بود وزیر مرا میگفت خداوند فلان رقعه چند متقبل شده است که بتو عطا نماید میگفتم فلان قدر میگفت در این معامله زبان نموده چه مرسوم اینان رقعه بیش از آن است که صاحبش برای تو ضامن گردیده است برگرد و زیادتر از این طلب نمای پس مراجعت میکردم با صاحب رقعه مماکست مینمودم پس زیاد میکردند حال من بدین منوال میگذشت

تا آنکه بسبب این کار بیست هزار دینار تحصیل نمودم پس از گذشتن چند ماه بمن گفت حصل مال النذر یعنی ای زجاج آنچه را که نذر نموده بودم ترا حاصل گردید گفتم نه در هر ماه از من پرسش مینمود که مال نذر حاصل گردید من از خوف آنکه مبادا آن کسب از من منقطع گردد در جواب میگفتم که نرسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ در پی حیا کردم گفتم ببرکت وزیر حاصل گردید گفت فرجت عنی وقد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل ساختی همانا قلب من باین امر مشغول بود پس در باره من توقیع کرد که سه هزار دینار بعنوان صله بر من مبذول دارند آن را ماخوذ داشتم فردای آن روز شد نزد وی رفتم و از رقاع مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا گفت رقعه که با تو است بیاور گفتم از هیچکس رقعه نگرفته ام زیرا نذری که با من نموده بودی وفای بآن حاصل گردید گفت سبحان الله آیا چنان بینی چیزی را که تو بدان عادت نموده و مردمان ترا بآن شناخته اند و سبب جاه و مکانت تو گردیده است از تو قطع خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع آن را ندانسته در باره تو گمان کنند که رتبت و تقرب تو نزد من کاهیده شده است رقعه های مردمان را اخذ کن و آنها را بر من عرضه دار پس من دست او را تقبیل کردم و همواره رقاع مردمان را بوی عرضه میداشتم و بدان سبب منافعی بسیار عاید من میگردید تا آنگاه که وفات یافت و در میان زجاج و مردی از مردم سبند عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت مابین ایشان بود تا آنکه زجاج او را شتم و دشنام گفت سبند این ابیات انشاد کرده برای زجاج فرستاد

| | |
|---|---|
| ابی الزجاج الا شتم عرضی | لینفعه فآثمه فضره |
| واقسم صادقا ما کان حر | لیطلق لفظه فی شتم حره |
| ولو انی کررت لفر منی | ولکن للمنون علی کره |
| فاصبح قد وقاه الله شری | لیوم لا وقاه الله شره |

یعنی زجاج از هر چیز ابا نمود جز آنکه ناموس مرا دشنام گوید تا او را سود بخشد پس شتم او را در گناه افکند و موجب زیان او گردید براستی سوگند یاد کنم شیوه آزادمردیست که عنان زبان در دشنام زنی که آزاد است رها نماید اگر من بر زجاج حمله میبردم هر آینه از من فرار مینمود ولی حوادث روزگار بر من حمله کرده و مرا از او باز داشت پس صبح نمود بر حالی که خداوند او را از شر من نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که خداوند زجاج را از شر آن روز نگاه ندارد چون این ابیات بسمع زجاج رسید با پای برهنه نزد آن مرد رفت و از او معذرت خواست و سیوطی بعد از ایراد این حکایت مصنفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که گوید زجاج در شهر جمادی الآخره سال سیصد و یازده وفات یافت و بهنگام وفات از مبلغ سنش پرسش کردند با انگشتان خود اعلام نمود که هفتاد سال از سنین عمرش گذشته و آخر سخنی که از او شنیده



شد این کلام بود گفت اللهم احشرنی علی مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوندا مرا بر طریقه احمد بن حنبل محشور نمای و هم در کتاب بغیه در ترجمه هارون بن حائک نحوی که یکی از بزرگان اصحاب ثعلب است گوید وی اصلاً یهودی و از مردم حیره است در نحو کتاب علل را تصنیف نمود وقتی وزیر عبید الله بن سلیمان برای تادیب پسرش ثعلب را طلبید ثعلب بپیری و ضعف اعتذار جست و هارون را نزد وزیر فرستاد پس وزیر در مجلسی مابین هارون و زجاج جمع نمود که ایشان را اختبار نماید پس زجاج از هارون سؤال کرد چگونه گوئی ضربت زیداً ضرباً هارون گفت چنین گویم و آن را تعبیر کرد زجاج گفت هرگاه خواسته باشی بر سبیل کنایه از زید و ضرب کلامی گوئی چگونه تعبیر خواهی نمود هارون از گفتن جواب عاجز ماند بتعبیر وجهی ملزم گردید و نزد وزیر خجل و منفعل شد پس وزیر از هارون اعراض نموده زجاج را برای تعلیم پسرش اختیار کرد انتهی کلام سیوطی

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه زجاج پس از ذکر نسب وی گوید کان من اهل العلم بالادب والدین المتین اخذ الادب عن المبرد وثعلب وکان یخرط الزجاج ثم ترکه واشتغل بالادب فنسب الیه واختص بصحبة الوزیر عبید الله بن سلیمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما استوزر القاسم ابن عبید الله افاد بطریقه مالا جزیلا یعنی زجاج از خداوندان علم و ادب شمرده میشد و دینی محکم و استوار داشت فن ادب را از مبرد و ثعلب فرا گرفت و صنعتش آن بود که بلور میتراشید آن صنعت را ترک کرده بتعلم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر را علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج بسبب وی اموالی بسیار تحصیل نمود

هم ابن خلکان گوید شیخ ابو علی فارسی حکایت کرده وقتی باتفاق استادم ابو اسحق زجاج بمجلس وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بنجوی با او سخنی گفت وزیر از شنیدن آن خبر شاد و مسرور گردید آنگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم خشمناک و با روی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق از آن انسی که با وزیر داشت سبب از وزیر پرسش کرد گفت یکی از غلامان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن ابتیاع نماید از آن ابا و امتناع کرد یکی از آنان که غلام را نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیت نزد من فرستد بامید آنکه من قیمت آن را باضعاف بوی مبذول دارم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او مرا اعلام داد با سرور و ابتهاج باهنگ صحبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یافتم بدان سبب خشمناک چنانکه شاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب کرد

فارسٌ ماضٍ بحربته — حاذق بالطعن فی الظلم
رام أن یرمی فریسته — فاتّقته من دمٍ بدمِ

یعنی سواری است که با حربهٔ خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بُردن طعن نیزه ماهر است عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش او را از ریختن خون بسبب ریزش خون نگاه داشت

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید زود است در ترجمهٔ بُوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که این واقعه دربارهٔ مأمون نسبت ببوران اتفاق افتاده و محتمل است قضیهٔ مأمون با بوران اصل بوده و زجاج در مجلس عبید الله بر سبیل تمثّل اشعار را انشاد نموده است والله اعلم

یاقوت حموی در معجم الأدبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد در مکانی که بدویره معروف است منزل داشت و چون ابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وفات یافت زجاج در موت او گریست او را پرسش کردند از چه روی گریه میکنی گفت کان یقال احمد بن یحیی جالس والزجاج والیوم یقال الزجاج ونفطویه وابن الأنباری مات الناقد ونقصت البهارج یعنی پیش از وفات ثعلب مردمان میگفتند احمد بن یحیی ثعلب نشسته است با زجاج نام مرا در ذکر در عرض مانند ثعلب مذکور میداشتند و امروز گویند زجاج ونفطویه وابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بود وفات یافت و بازار آنان که مانند درهمهای ناسره باشند رواج گرفت

هم یاقوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت کرده که سبب پیوستگی زجاج بمعتضد آن شد که بعضی از ندمای معتضد کتاب جامع المنطق را که از مصنفات محبرة الندیم است توصیف کرد

محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته محبرة الندیم محمد بن ابی عباد است که کنیت او ابو جعفر است معتضد چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب عربیت کسی را اختیار کنند که جداول آن کتاب را تفسیر کند وزیر قاسم بن عبید الله برای مبرّد نوشت که وی آن جداول را تفسیر نماید مبرّد بزیادتی سن وضعف اعتذار جست و اشارت کرد زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از اینکه زجاج را نزد معتضد مذاکره نماید تا آنکه معتضد در این باب اصرار نمود قاسم معتضد را از سخن مبرّد اعلام داد که مبرّد این کار را بعهدهٔ زجاج حوالت نموده پس باحضار زجاج فرمان داد و چون حاضر شد کتاب را بوی دادند و او را امر نمودند که جداول آن را تفسیر کند پس زجاج با آنکه در فن لغت بضاعتش اندک بود آن را تفسیر نمود و با خط ترمذی صغیر آن را نویسانید و آن را جلد نموده بسوی وزیر حمل کرد وزیر آن را بمجلس معتضد برد نزد معتضد مطبوع و مستحسن افتاد امر کرد سیصد دینار بزجاج مبذول افتد

ومقرر



ومقرر داشت زجاج تمامت آن کتاب را تفسیر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخزانهٔ معتضد بردند و هیچکس آنرا نسخه ننمودند بدین موجب زجاج در سلک خواص ندمای معتضد منظوم شد و بهره و حظی تمام از معتضد بوی عاید گردید و معتضد مقرر داشت که در زمرهٔ هر یک از فقها و علما و ندما مرسومی جداگانه بزجاج مبذول دارند پس در عداد این سه طایفه سیصد دینار بزجاج عطا مینمودند مع الجمله زجاج روز جمعه نوزدهم شهر جمادی الآخرهٔ سال سیصد و ده و بقولی یازده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین زندگانیش زیاده از هشتاد سال گذشته بود و بزجاج منسوب است ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زیرا وی از شاگردان زجاج معدود است و نیز چند تن از ارباب فضل و دانش در السنه و افواه بزجاجی معروف اند اسامی ایشان بدین شرح است

شیخ ابو القاسم بن انی بن ابی حارث صاحب کتاب اربعین و شیخ یوسف بن عبد الله نحوی جرجانی محدّث و عبد الرحمن بن احمد طبری و ابو علی حسن بن محمد بن عباس و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابو القاسم یوسف بن عبد الله زجاجی شارح فصیح و مصنف عمدة البیان و کتاب خلق الانسان والفرس و اشتقاق اسماء الریاحین و این زجاجی چنانکه از تاریخ جرجان نقل کرده اند سال چهارصد و پانزده وفات نمود و آنچه از مصنفات زجاج صاحب عنوان ضبط نموده ایم بدین شرح است

کتاب فی معانی القرآن المبین  کتاب الأمالی  کتاب ما فسّر من جامع المنطق  کتاب الاشتقاق  کتاب العروض  کتاب القوافی  کتاب الفرق  کتاب خلق الانسان  کتاب خلق الفرس  کتاب مختصر فی النحو  و کتاب فعلت وافعلت  و کتاب ما ینصرف وما لا ینصرف  و کتاب شرح ابیات سیبویه  و کتاب النوادر  کتاب الانوار

## سیرافی حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی

کنیتش ابو سعید و از اعاظم نحات و بزرگان علمای عربیت معدود شود و چون زمانی چند قضاوت بغداد را بر وجه نیابت متصدی بوده او را قاضی نیز گویند بعلوم عدیده و فنون مختلفه معرفت داشت و در هر یک از آنها تدریس مینمود مصنفاتی نیکو در اصناف علوم پرداخت وی آن کسی است که کتاب سیبویه را شرح نمود

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ احوال وی گوید وکان الناس یشتغلون علیه بعدّة فنون القرآن الکریم والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض والحساب والکلام والشعر والعروض والقوافی وکان نزهاً عفیفاً جمیل الأمر حسن الاخلاق یعنی مردمان در محضر حسن سیرافی بتعلّم فنون عدیده مشغول میشدند دانستن کلام الله مجید و وجوه قراآت و علوم قرآن و نحو و لغت

وفقه

وفقه وتواریث وحساب وکلام وشعر وعروض وقوافی وحسن سیرافی بعفت وصلاح ونیکوکاری وحسن اخلاق موصوف بود

از کتاب تقریظ ابو حیان توحیدی نقل کرده اند که در تمجید وتوصیف حسن سیرافی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید وکان شیخ الشیوخ وامام الائمة معرفة بالنحو والفقه واللغة والشعر والعروض والقوافی والقرآن والفرایض والحدیث والکلام والحساب والهندسة افتی فی جامع الرصافة ببغداد خمسین سنة علی مذهب ابی حنیفة فما وجد له خطا ولا عثر له علی زلة وقضی ببغداد هذا مع الثقة والامانة والدیانة والرزانة صام اربعین سنة او اکثر الدهر یعنی بسیاری از این عبارات از ترجمت کلام ابن خلکان معلوم گردد علاوه گوید حسن سیرافی در جامع رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابو حنیفه کوفی فتوی گفت در این مدت اصلا خطائی ولغزشی در فتوی برای او دست نداد ودر بغداد قضاوت نمود وعلاوه بر مقامات علمیه بحلیه وثوق وامانت ودیانت ومحکم کاری آراسته بود ومدت چهل سال یا بیشتر عمر خود روزها را روزه میگرفت آخر

یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا گفته وکان ابوه مجوسیا اسمه بهزاد فاسلم فسماه ابو سعید عبد الله و کان ابو سعید یدرس ببغداد علوم القرآن والنحو واللغة والفرائض قرء القرآن علی ابی بکر بن مجاهد واللغة علی ابن درید وقرء اجابه النحو واخذ هو النحو عن السراج والمبرمان واخذا عنه القرآن والحساب یعنی پدر حسن سیرافی بر آئین مجوس بود وبهزاد نام داشت پس اسلام اختیار کرد وسیرافی او را عبد الله نام نهاد وحسن سیرافی در بغداد علوم قرآن ونحو ولغت وفقه وفرائض تدریس مینمود وقرآن را بر ابو بکر بن مجاهد قرائت کرد وعلم لغت را از ابن درید فرا گرفت وابو بکر بن مجاهد وابن درید قوانین نحویه را بر او قرائت کرده از او بیاموختند وسیرافی نحو را از سراج ومبرمان نحوی اخذ نمود وآن دو از سیرافی قرآن وفن حساب را آموختند

ابو بکر خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال سیرافی این عبارات آورده گوید کان زاهدا ورعا عالما لا یأخذ علی الحکم اجرا وانما کان یأکل من کسب یمینه فکان لا یخرج الی مجلسه حتی ینسخ عشر ورقات یأخذ عشرة دراهم تکون قدر مؤنته وکان ابو علی واصحابه یحسدونه کثیرا مولده بسیراف قبل التسعین ومأتین وفیها ابتدأ طلب العلم وخرج الی عمان وتفقه بها واقام بالعسکر ثم ببغداد الی ان مات بها فی خلافة الطائع یعنی حسن سیرافی بخصلت زهد وتقوی موصوف بود در حکم نمودن وفتوی گفتن میان مردمان اجرت نمیگرفت بلکه از آنچه بدست خود کسب میکرد تناول مینمود واو را رسم این بود که بسوی مجلس تدریس وقضاوت بیرون نمی آمد تا آنگاه که ده ورقه کتابی را که اجرتش ده درهم بود استنساخ میکرد وآن بقدر نفقه او بود وبسیار از





اوقات ابو علی فارسی واصحابش بر حسن حسد میبردند وولادت وی در سیراف پیش از سال دویست ونود اتفاق افتاد ودر آنجا آغاز تحصیل علم نمود آنگاه بشهر عمان رفت در آنجا علم فقه را بیاموخت ومدتی در عسکر مکرم اقامت کرد پس بدار السلام بغداد آمد در آنجا اقامت نمود تا آنگاه که در زمان خلافت الطایع عباسی وفات یافت

قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرافی نقل کند که چون سیرافی بعسکر مکرم رفت در آنجا نزد ابو محمد بن عمر که از جمله متکلمین معتزله بود اقامت نمود وابو محمد او را بر تمامت اصحابش تفضیل میداد و بر آنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم ببغداد آمد از جانب قاضی ابو محمد بن معروف قضاوت جانب شرقی بغداد را متوتی گردید پس از چندی قضاوت هر دو جانب بغداد بوی مفوض شد

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال سیصد وشصت وهشت که سال وفات سیرافی صاحب عنوان است گوید انبانا البزاز قال انبانا الخطیب قال سمعت رئیس الرؤسا ابا القاسم علی بن الحسن یذکران ابا سعید السیرافی کان یدرس القرآن والقرآآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرایض والکلام والشعر والعروض والقوافی والحساب وذکر علوما سوی هذه وکان من اعلم الناس بنحو البصریین وانتحل مذهب اهل العراق فی الفقه وکان زاهدا لا یأکل الا من کسب یده فذکر جدی ابو الفرج عنه انه کان لا یخرج الی مجلس الحکم ولا الی مجلس التدریس فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر ورقات یأخذ اجرتها عشرة دراهم تکون علی قدر مؤنته ثم یخرج یعنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد معلوم گردد ثم ابو الفرج گوید وقال ابن ابی الفوارس کان یذکر عنه الاعتزال ولم نره یظهر من ذلک شیئا وکان نزها عفیفا انتهی یعنی ابن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرافی چنین ذکر مینمودند که وی بعقیدت گروه معتزله معتقد بود ولی من خود هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید

احمد بن خلکان گوید سیرافی بسیار از اوقات در مجالس خود این دو بیت را انشاد مینمود

اسکن الی سکن تسر به ذهب الزمان وانت منفرد
ترجو غدا وغدا کحاملة فی الحی لا یدرون ما تلد

یعنی انس گیر با زنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت وتو خود منفرد وتنهائی فردا را امیدوار باشی وحال آنکه فردا مانند زنی است که در میان قبیله حامله بوده باشد که ندانند آیا در کدام زمان خواهد زائید

ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرافی وابو الفرج اصفهانی چنانچه در میان فضلا عادت بر این جاری است

بجشمی وعداوت بود پس ابو الفرج در بارهٔ حسن سیرافی این اشعار گفت

لست صدرا ولا قرأت علی صدر ولا علمک البکی بشاف

لعن الله کل نحو وشعر وعروض یجئ من سیراف

یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی ونه بر استاد قرائت کرده و دانش تو نیز از بلای جهل کسی را شفا ندهد خداوند لعنت کند هر نحو وشعر وعروض را که از سیراف بیاید

واز بعضی مجامیع اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسوی برادر سید مرتضی علم الهدی در زمان صباوت که هنوز سن وی بده سال نرسیده بود بر حسن سیرافی نحو قرائت میمنود وقتی چنانکه در تعلیم رسم است سیرافی از او پرسش نمود وگفت اذا قیل رأیت عمر فما علامة نصبه یعنی هرگاه گفته شود رأیت عمر پس کدام چیز علامت نصب عمر است سید رضی در جواب گفت بغض علی بن ابی طالب یعنی علامت نصب عمر بغض و دشمنی با علی بن ابی طالب است سیرافی وحضار مجلس از سرعت انتقال وحدت ذهن او در تعجب شدند چون این سؤال وجواب بسمع پدر سید رضی رسید خوشحال ومسرور گردید او را گفت جانا از روی حقیقت تو پسر منی

صاحب کتاب یتیمة الدهر در ترجمهٔ احوال سید رضی موسوی ذکر نموده که وی این ابیات در مرثیه

| | |
|---|---|
| لم نبتئسنا کافی الکفاة مصابه | حتی دهانا فیک خطب مضلع |
| قرح علی قرح تقارب عهده | ان القروح علی القروح لاوجع |
| وتلاحق الفضلاء اعدل شاهد | ان الحمام بکل علق مولع |

یعنی مصیبت کافی الکفاة صاحب بن عباد را فراموش نموده بودیم تا آنگه بسبب مصیبت تو امری عظیم وگران ما را فرا گرفت زخمی بالای زخم دیگر که زمانش نزدیک بود بر ما رسید جانا رسیدن زخمها بالای زخمها در دش بیشتر است رفتن خداوندان فضل عقب یکدیگر عادلترین شاهدی است که مرگ بهر شخصی گرانمایه مولع وحریص است مع الجمله حسن سیرافی روزگار را بافادت ونشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبه دویم شهر رجب سال سیصد وشصت وهشت هجری در بغداد داعی حق را اجابت گفت واز سنین عمرش هشتاد وچهار سال گذشته بود در مقابر خیزران او را بخاک سپردند

واو را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیبویه    کتاب المدخل الی کتاب سیبویه    کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید که بدریدیه معروف است    کتاب الفات القطع والوصل    کتاب الوقف والابتداء

کتاب صنعة



کتاب صنعة الشعر والبلاغة    کتاب اخبار النحاة البصریین    کتاب الاقناع فی النحو

سیرافی بکسر سین مهمله وسکون یا وفتح را و بعد از الف فا منسوب است بسیراف وآن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریا انتهی

## سیرافی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی لغوی اخباری

کنیتش ابو محمد وخلف حسن سیرافی نحوی است که ترجمهٔ احوال وی در این کتاب بشرح رفت در عداد بزرگان نحات ومشاهیر ارباب ادب شمرده شود وبفنون عدیده از علوم دانا وخداوند مصنفات مفیده است

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ اخبار وی این عبارات آورده گوید

کان عالما بالنحو وتصدر فی مجلس ابیه بعد موته فی التاریخ المذکور فی ترجمته وخلفه علی ما کان علیه وقد کان یفید الطلبة فی حیوة ابیه واکمل کتاب ابیه الذی سماه الاقناع وهو کتاب جلیل نافع فی بابه فان اباه کان قد شرح کتاب سیبویه کما تقدم فی ترجمته وظهر له بالاطلاع والبحث فی حال التصنیف ما لم یظهر لغیره ممن یعانی بهذا الشان وصنف بعد ذلک الاقناع فکان ثمرة استفادته حال البحث والتصنیف ومات قبل اتمامه فکمله ولده یوسف المذکور واذا تامله المنصف لم یجد بین اللفظین والقصدین تفاوتا کثیرا

یعنی سیرافی بعلم نحو دانا بود پس از وفات پدرش حسن سیرافی در تاریخی که در ترجمهٔ وی ذکر شد در مجلس پدر برای افادت علوم مصدر گشت ودر آنچه پدرش مشغولی داشت سیرافی مذکور خلیفه وجانشین او گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات او استفادت مینمودند وکتاب پدرش را که اقناع نام گذارده بود باتمام رسانید وآن کتابی است جلیل القدر در فن خود نافع ومفید است زیرا پدرش حسن سیرافی چنانچه در ترجمهٔ وی گذشت کتاب سیبویه را شرح نمود وبسبب اطلاع وبحث هنگام تصنیف مسائلی از اصول وقوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که اهتمام بامر عربیت دارند ظاهر نگردیده وبعد از آن بتصنیف کتاب اقناع مشغول شد پس کتاب اقناع ثمرهٔ استفادت وی شد از کتاب سیبویه وپیش از اتمام آن کتاب وفات یافت پسرش سیرافی مذکور صاحب این عنوان آن را باتمام رسانید وهرگاه شخص منصف در نیمهٔ آن نظر وتامل کند در میان کلام

حسن سیرافی

حسن سیرافی و کلام پسرش یوسف سیرافی مذکور صاحب این عنوان و قصد ایشان تفاوتی نیابد
ابن خلکان گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرافی یکبار روایت و یکبار درایت بر او قرائت میکردند
از ابو العلاء معرّی حکایت کرده اند گفت حدیث کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دار العلم
بغداد و صدیق من بود گفت در مجلس ابو سعید سیرافی بودم و بعضی از اصحاب وی کتاب اصلاح المنطق ابن
سکیت را بر او قرائت میکرد در اثنای قرائت به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

ومطویة الأقراب اما نهارها　　فسبت و اما لیلها فذمیل

ابو سعید سیرافی کلمه ومطویة را بجر اعراب کرد پس بجانب ما ملتفت شد و گفت واو ومطویة واو رب است
عبد السلام گفت گفتم اطال الله بقاء القاضی ان قبله ما یدل علی الرفع یعنی خداوند بقای قاضی را
دراز کند پیش از این بیت چیزی است بر رفع ومطویة دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت

اتاک بانه الذی انزل الهدی　　و نور و اسلام علیک دلیل

ومطویة الأقراب الخ پس سیرافی معاودت کرده آنرا برفع اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرافی
حضور داشت از این واقعه رنگش تغییر کرده در حال از جای برخاست و بجانب دکان روغن فروشی خود که دا[شت]
روانه شد بر حالی که آثار خشم از سیمای او ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در آنجا
داشت بفروخت و بتحصیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال سعی و کوشش نمود تا آنکه علوم ادبیت را
بحد کمال رسانید و در آن از امثال خود تفوق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت لغوی را شرح
نمود ابو العلاء گفته کسی که او را مشاهدت کرده بود که بهنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی او چهار صد
نسخه دیوان اصلاح المنطق دیدم تم الحکایة سیرافی همواره بر اشتغال علوم و افادات مشغول بود تا آنکه
شب چهارشنبه بیست و نهم شهر ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج وفات یافت و از سنین عمرش پنجاه
و پنج سال و چند ماه گذشته بود صباح آن شب او را بخاک سپردند و ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز گذارد
ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صابی تاریخ وفات سیرافی را بدین نهج ضبط کرده و غیر او گفته است سیرافی
در سال سیصد و سی متولد شد و روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور وفات یافت و سیرافی را مصنفاتی است
در شرح ابیات استشهادات کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق
و شرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو عبیده است و شرح ابیات معانی زجاج
و شرح ابیات غریب مصنف که از تألیفات ابو عبید قاسم بن سلام است و شرح نسبت سیرافی
در ترجمه احوال پدرش حسن سیرافی مذکور گشت





## سلمة بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب استیعاب
و ابن منده و ابن اثیر و غیره وی را بفضیلت و مزیت ستوده اند و در شرح احوال او
فضایل و مفاخری در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سلمه و بقولی جد وی سنان است
پسر عبد الله بن قشیر بن خزیمة بن سلامان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابو مسلم بوده و بقولی ابو
ایاس و بقول ثالث ابو عامر و این بزرگوار در میان یاران رسول مختار بشجاعت و
مهارت در تیر اندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند
کان شجاعا رامیا محسنا خیرا فاضلا　　حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه
ذی قرد سلمه را باین مدح عظیم بستود که خیر رجالنا سلمة بن الاکوع
و او از کسانی است که به بیعت تحت الشجرة دو نوبت فایز شدند نخست بشهر مدینه می نشست
ولی عاقبت بربذه انتقال جست و آنجا تأهل اختیار کرد و از وی روایت است که گفت

بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم الحدیبیة علی الموت

سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت　　ایاس
بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت سلمه را در ربذه اولادی پدید
آمد و هم در آنجا میبود تا چند شب قبل از فوتش بمدینه مراجعت کرد و بسن هشتاد درگذشت
و این اتفاق در سال هفتاد و چهار هجری افتاد

## شیخ ابو الفضل مورخ

از مشاهیر علماء مملکت هند و از معاریف افاضل عهد اکبر شاه است اسلاف و اجداد
وی غالبا از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ صوفیه و ارباب حال بوده اند اصل این سلسله
از ناحیت یمن است　　شیخ خضر بهندوستان آمده و در آنجا اعتباری یافت　　و شیخ
مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه و مرجعیت
تامه نایل گشت و فرزندان هنرمند دانشمند از وی بهم رسانید　　شیخ ابو الفیض پسر مهترش که در اشعار فیضی
تخلص میکرده است بسخن سنجی و شعر طرازی شهرهٔ آن اقلیم بوده　　شیخ ابو الفضل صاحب این
عنوان از او بسال کهتر و در قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه
شاهزادگان تقدم داشته وی مصنف تاریخ اکبر شاهی است که در تمام عالم بفصاحت

و استحکام کلام اشتهار دارد و تبحر و اضطلاع و تعمق و اتساع بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است
ترجمهٔ اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب مجامیع و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب سطع
و تاریخ مأثور او نقل میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف و حجاب
سلسله و ماجریات پدر بزرگوار و برادران که ایشان را روی داده تا آنکه بدرجهٔ اعتبار کامل و اقتدار شامل نایل
گردیده اند ایراد فرموده است و از جزئی و کلی چیزی فرو نگذاشته اسانید و آثار و علوم و معارف خود و والد
ماجد را یاد کرده است از همان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر روی بصیرهٔ اطلاعات خارجه چنان معلوم
میشود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده اند و از این جهت علما و زهاد اهل
سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت یافت علمی بتقریب کلمه آن جماعت پرداخت
و محض آسایش همگان اکبر پادشاه را بصلح کلی دعوت و با استمام تمام او دین الهی اختراع شد و دست متعصبین
جمهور را از آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز بعضی از مؤلفین سلف تأسی میکنیم و شرح احوال شیخ ابوالفضل
و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آئین اکبری تا آنجا که خود نوشته است باختصاری رایق و تقریری
لایق نقل مینمائیم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم مینگاریم
میفرماید شمارهٔ آبا و کرام و داستان درازاست چگونه گرامی انفاس را بابایست وقت بفرو شد برخی در کیاپس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفهٔ در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقهٔ در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در
مبادی حال رسیدگی از خلق روی داد ترک خانمان کرده غربت گزید و همرهی علم و عمل معمورهٔ جهان را
بپای عبرت در نوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت
گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق
نشتافت برهمان نهج آگهی بوده انفاس گرامی در آورش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در
پرستش بقوقون مصروف گردانیدی و فرزندان و نبایر سعادت پیرا پیرو آئین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنوان مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند
و رفتن مدینه را و دیدن الوس خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان در دبستان هند آمد بشهر ناگور رسید
سید یحیی بخاری آگهی که جانشین مخدوم جهانیان بوده اند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که بسیر
صورت و معنی فرموده بودند و بکمالات حقیقی فراهم آورده و در گذرگاه و در رهنمائی خلق بسر بردی





وجهانیان ازراه آورد او و خیرها برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر نگاه
روزگار خورده رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه عدم بحین
آمد و طیلسان هستی بر دوش کشید بیزودی دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت آگهی روز افزون
چهره افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی
یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن گبر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر
یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت
بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی
اندیشهٔ او آن بود که برخی نزدیکان را از آن جا در خت باین دیار آورد در روزگار رهگرائی سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ افتاد و وبای عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده پدر از روزگار سپری شد پدر بزرگوار را اهوارهٔ
غربت جهانگردی از خاطر نورآگین سر برزدی و دیدن هر سرزمین و دریوزهٔ فیض ایزدی نمودن برجوشیدی
لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود در این کشاکش باطن بملازمت
شیخ یا حنی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر یگانه بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد دریوزهٔ ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت
که در این نزدیکی یکی را بر فراز هدایت بر می آرند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبدالله نام دارد گرامی
لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصهٔ
تکاپو بوده اند و در جستجوی جان دار روی حقیقت دوا دوا داشتند چون وقت کار در رسید و بدان پایهٔ والا سرافرازی
یافت تلقین خدا پژوهی از او برگرفت گنامی را خلوت ارشاد فرمودند و بی تعینی پیدا دستهٔ شد در سخنان خواجه بجا
که بدروشی تعبیر میرود این یکتای آفاق را میخواهند قریب چهل سال دگر دیار خطا بسر برده و درگذشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت یکی بیچ
آن بود که راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پدید آید و از گروها گروه مردم بخشی فیض گرفته شود در احمدآباد گجرات
بوالا پایه نحاریر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در ذهن بود اگرچه
باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و از تقلید
بر کناره بندگی دلیل کردی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بجانب

سنوی گذارده شد و در شبگاه صورت در تماشای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوانی
کتاب نظر و تازه دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونیوی و بسیاری اصحاب
عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و تصرفهای بی اندازه روی داد و روشهای بوالعجب روشنی افزود و
از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خلیفه ابو الفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم شناسی
بفرزندی برداشت و بآموزگاری گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات
و دقایق تذکره و مجسطی را اندکار فرموده و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زتاب بینش را روان پایه دیگر
افزود آن فرخ دیده مرد خرد پژوه بسی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را
فروغی تازه آورد از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال
الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا
محیی الدین التحبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف
جرجانی اند و تحقیق در دبستان مولانا جمال الدین کهاری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ در
یافت افروخت و از نخست رهنمونی او را کتابهای غریب روداد و کتب حکمت را بنظر رسیده مطالب آن را بشیوا
زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را با شیخ
عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد و آن گوهر شب افروز دبستانگاه تجارسندی تمام
یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بنظر زکره تلقین فرموده و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و جنیدیه
و چشتیه و سهروردیه در یافته فیض پذیر آمد و هم در آن شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
در ربودگان آگاه دل رسیده دو سرمایه دگر آگهی اندوختند همواره مسلک سرای شهود بودی و هر گرا آدابی از
آداب عبودیت از دست رفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده
آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خدا نامی رموز صفوتکده دل شناسا شده از آن عزیمت
باز داشت و بازبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر
در آنجا کار برنگشاید قدم بصوب توران و ایران بر داشت و هر جا که اشارت رود و فرمان در رسید رخت
اقامت انداخت و علم رحمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد
و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی عن المکاره
نزول صوری فرموده در آن معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای قبور آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که در این شهر





اقبال توقف افکنده و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای
جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت
تاهل روی داد و بدان برزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم نوباوه شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که
بدان لباس در آید از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل و خدایگان همت
بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایهای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند
نخستین حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطن آبائی قدیم شیراز است و از دیر باز سیر حجاز
نمایند و همواره بچندی در این دو جای بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول
و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دیگر یافت
و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون
در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره به شست و شوی
باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال
فرمود و گفتگوی باستانی را از پوشش حال گردانید و خواهش زبان آزدها و شش بر بدار اهل ارادت گروهی
احتیاط گزین سعادت آمود و اگر معلومی برسم اخلاص آوردی بختی پذیرفتی و قدر در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی گنزمدتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد
از حسد انجمن بر ساختند و از دوستی غلو تها آراستند از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیر خان
و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و تیولی در خور قرار گیرد از
آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایه افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته
بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز
افزون همواره آیندگان مجلس و جویندگان آگهی به هوگوئی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست برنج زده گشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی قدر
نمودای ضمیر نبود عزیمت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش مکاران
تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزدی جمال دوستان
حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر میان آمدی و چون ماهیچه رایات جهانبانی جنت آشیانی

بازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میزرآبها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرا
در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همیون دست چیرگی برگشته
نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و عشرنا کامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در جهان زاویه عزلت
ثبات پائی فرمود از تایید ایزدی همایون کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق
سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی در آمدند نخستین سال جلوس شاهنشاهی برادرنگ خلافت
چنانکه سپند بر دولت فروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت
آن معموره خراب شده و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام سپرباری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب
رسانید در کشورها هندوستان این تنگ دستی و جان گزائی بود و آن پرورش ضمیر در جهان زاویه قدم پای
همت افشرد و گرد فتوری بر آن صومعه ننشست راقم شکرفامه در آن هنگام سال پنجم بود دانش آگهی چنان
پیش طاق بینش جای یافت که شرح آن بلا بدگفت در نگنجد و اگر در آید تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سپاس نامه
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضدان سخن روزگار خانه‌ها را افکنده گروه‌ها گروه مردم فرو شده
در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و
نشاط در کوشان حیرتها افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی که یک سیر غله بهر سیدی آن را
به بخشهای سخا این جوشانیدی و آب تفیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی در آن منزل نبود
و بجز اندیشه پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه
رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخ خاک سترگ چهره شادمانی برافروخت ماسیچه رایات شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهان را بمعدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه زد و در است دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی
گرفت و گوناگون مردم از خرمن عقل نوالۀ بیکران بر داشتند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت
کشور آمد و سخن بشکرانه خنده‌های افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآیین جوشش
سرگرم بوده و راه رسم نبردی و بر در بخواست نشسته راه دریابت شتافتی و مردم کم گذا کوتاه بین بیتاب شده و را
افرا سپردند بیشتری بگروه مهدوی پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده کوهان روزگار را
برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگاه داشتی همگی دست آویز تباه سیمی ایشان شیخ علائی است گروهی در هند
باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندان





نصوص را فراموش کرده در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با [illegible]ستگی ظاهر
و باطن بدین درطه افتاد و در آن عصر سعادت نخستین جنابت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد
فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی واشد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش
فروش و زهر کیانوش نما اند کین او بر خاستند و بر گسیختن پیوند عنصری هنگامه‌ها آراستند و مجلسها درست کردند
پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان مجلسی
آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند چند آرای حکومت دانش پژوهان روزگار را فراهم
آورده و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و
در چنین معامله که وجود مهدی از خبر آحاد است بعض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران آیین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و فتنه انگیختند که شناسائی دیگر است
و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و
گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او
نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که پیش نمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود
باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی بامتشها آورد که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود
پدر بزرگوار بپاسخهای هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن
نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل
آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تنبیه نکرده اند در میان
اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی بیالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود
ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر در آورد و آن خیره رویان هرزه پرا در کوی حیرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند و زینه حسد ساختند و مثل این پایه دریها چند بار بر بلاها
و سرمایه شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز شیخ مغلوب گردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگوهر را پیوسته گرد شرمساری بر و نشستی و تشویر زده پا بال غم گشتی و از بدگوهری و نابجائی
عبرت نگرفتی و بر جهان بدسگالی چیده اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد
و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت بلای پدر بزرگوار از گوشه

انزوا برآمد و بحثهای غریب روی آورد بخشی از آن بر نویسد و عبرت‌نامه بر گوید اگرچه همواره از زنبورخانهٔ
حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب‌چراغ دوستی بی‌فروغ و نیکان روزگار دل در
مهر بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن در این هنگام که پایهٔ دانش
بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین
خویش خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نکوخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود داشتی به تباه سگالی و چاره‌اندوزی نشستند و خود را بیمار
هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر انوزجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه
شده و کین‌توزی نشستند و بهتان‌سرائی گام فراخ برداشتند و بدپسان گذاری و حیله‌اندوزی
بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را گفتارهای فریه‌آلود از راه بردند بعضی بدگوهر را پیرایهٔ تعصب
دینی فروخته بشورش درآوردند اگرچه از دیرباز ظهور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری خجسته‌اختر
سعادت‌آمود بازار جوشش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه و راستی پیشه درست
پیوند دورتر شدند و سرآمد حرف‌سرایان بزم همایونی بکین‌آرائی نشست تباه‌سرشتان بی‌آزرم و
دیونژادان ناپارساگوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت
همراهی داشتم آن رعونت‌فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف‌سرائی پیش گرفت
مراستی دانش و شباب در سر بود از هر رهٔ بمعامله جاگاهی برنداشته در بیهوده‌گوئی او مرا زبان گشود
و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی
همت گماشت و آن گروه گسسته‌امید را آتش تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی آگهی
بجز نخستین آن بیدینان دنیاپرست با آئین سالوسیان هوشیار بخن گذاری و دین‌آرائی نشسته انجمنها ساختند
و از دون آزرم منشان شب‌خور گروه بسیاری را به بیغوله‌جای پستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خبرسگالی
و نیک‌اندیشی معادکیش و دانش‌وداد را اگر دهی شکوه ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی‌توجهی بر دوش
گرفته حق‌گویان راستی‌منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش‌نارات‌رو و بزرگان دولت
با آن مشتی حیله‌ورز یار باشند و تعصب را روز بازار جای آن است که خانه‌ها برافتد و ناموسها
تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه‌کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی که بدوشیزگی
فروشند و غرزن برآید و دنیاداران بی‌آزرم در چیره‌دستی و تنگ‌چشمان دل‌کور یک‌رو بین و

دوستداران



دوستداران هواخواه و دوردست وراثت‌گذاران کنج‌نشین و هنگامه‌کش سبک و بیان گرم و زن
بایک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل‌آزاری تازه گردانیدند یکی از دورویان دهٔ دله و دارو
سیه‌حال افسون نیرنگ را که از روباه‌بازی در دانشگاه پدر بزرگوار بنیکوئی خریده بودند با آن گروه نابست
یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خداآزاری و افسانهٔ بیهوشی برخواندند نیم‌شبی فرستادند
آن شعبده‌کار نیرنگ‌ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته درون و دژم
بخلوتکده همین برادر شتافت و بطلسمات آن ساده‌لوح را بی‌آرام ساخت و آن ناشناس کردن را
از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم‌عیاران ناسپاس بی‌آزرمی امروز
قابو یافته هجوم نموده‌اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص
مقربات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است
و برای گرم‌بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند مرا محرمی
در خلوت ایشان داشتم در این نیم‌شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا روز شود و کار از
علاج گذرد و اکنون رای آن است که همین زمان شیخ را بی‌آنکه کسی آگهی یابد بگوشه‌ای برند و روزی چند بر کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسید آن نیک‌ذات را داهیه فروگرفت و
بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجری گذارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره‌دستی دارند و از بد اندیشی
بیمال آگاه و پادشاه عادل بر سپهر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی
حسد بی‌آرام داشته باشند درست‌پیمائی برجای خود است و پرسش را در خبر انداز و نیز اگر سرنوشت
ایزدی برآزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی نتوانند رسانید و شاه‌کاری نیارند باخت و هیچگونه
گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان‌آفرین بر این است باز بگشاده‌پیشانی و تازه‌روئی نقد زندگی را
می‌سپاریم و دست از جان‌سختی باز میداریم چون حسل بر بوده بودند و غم فزوده حقیقت‌طرازی را
افسانه‌سرائی و شورانگیزی را سوگواری دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و دد استان را
تصوف دیگر اگر نمیرید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روز ناکامی
نبینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرمود و آن پیر نورانی من نیز بیداری شدم
ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار
در نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نادانی
از خودگان نداشت گفتگو شده و در پناه جاسخن رفت هر که را او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر که من

برشمردم

برشمردم او دست بفشاند ناگزیر بهتر از آن نگاه و بخانهٔ یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من با شناسائی
صبح وجود و زبان نگار عنصری باز از ترکیب ارکانی بهم بی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برزود درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت همین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی
اکنون چارهٔ کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز هیچ
نرفته است برگشته بزاویهٔ خود باید رفت و مرا نایب سخن گردانید امید که طیلسان زمانیان برداشته آید
و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نمود و بدین سخن گروید و برادر بر بجان آمین سپر باز زد و گفت از این
سرگذشت ترا خبری نیست و از نکراندوزی و نارُوت منشی این گروه آگهی نداری از این وادی بگذر و سخن
در راه گو با آنکه بادیه آزمون پیموده بود و سود و زیان مردم برگرفته بالقای الهی پی را بخاطر آورده گذارش
نمودن ساختن بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاری رودی تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس
دشوار که بهم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او کام برداشته آمد ابجه پائی در گلزار زندگی
نتیج خاموش شد و از شکرنگاری روزگار عبرت می اندوخت عروهٔ وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی
پیش گرفته عالم را جوبای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته شد و نفسی بسختی جائی میزد و غریب دل
گرانی و تنزدلی روز رستاخیز بدگوهران روبرو و صبح صادق بردر او رسیده شد از این آگهی گرم خوئی
پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای گوناگون بگشتی برکنار شد در این آرامکده پس از دو روز
آگهی آمد که تعبیه دلان حسد پرده آزرم برداشته کنون خاطر خشم آگین خود در ابر طا انداختند و بآیین تبه
کاران صباح آنشب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را شورش گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان ضرورت نمیابد این خودکار مذهب و ملت است انجام
آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و آگاه بروزگار فرام
دهند عمل آورند چاوشان شاهنشاهی را برانگالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گمان بیغوله
درست اندیشیده خانه گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بعد که
آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تأییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده درشناسائی پذیرفته پاسخ داد

کاینهمه



کاینهمه سختگیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست لیکن این آویزش بیهوده برای چه میکند
شیخ همواره به سیر بود و اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قرق
کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از آنجا
که قدری ناکامی در راه بود و واهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا
کوشیدند و بدگوهران فرومایه خجلت زده در این خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چارهٔ
این کار باید ساخت و به دزدنان تیره رای را باید گماشت تا هرجا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
از این حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان سفه پس در میان انداختند آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین بر می بافتند و مردم در اندیشه
دراز می افتادند و دست از یاوری مخل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت
راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند غل زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپوی جستجوست همانا صاحبخانه
گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خواطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای
دربار خود را بنقد بر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه
برنمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر میرسید خطا بوده باشد هرگاه در زمان وحشی هرزه سرائی بگوشش میرسید
گزیده مردم فریب زده همین برنمیخاستند امروز اگر شکل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر
در مقام گرفت و گیر شد تغیری در سلوک ظاهر نرفت و توقفی در این کار نمینمود همانا افسانه سازی تبه
سکالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بر این داشته تا از دید خوی نکوهیده و منزل او را
بطلبم و او را از آن بار خاطر برآوریم سختی بحال آمد بیچاره گری رو آوردیم و دشوارتر از شب اول
سیاه روزی پدید آمد و در زمره روزگاری رونمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا
سنگسار نمودن اندیشیدند و از خردسالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام درآمد
با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن نکده وحشت افزا
پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ
ظلمت آمود برقی بدرخشید یکی از تلامذه راه منزل پدیدار شد و نجتی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانهٔ او
تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن

بازآمدیم

باز آمدیم و دهر انجاکاه بدرزا و به چول فکر در دوا دو شد و در اینجا بکالش کام فراغ برداشت چون آب اینجا
جا به بر نیابد و همسایانی رو نیاورد و پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین
مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت آن است که ازین شهر پر نفاق که وبال
خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دوزدوده و دوستان ناپابرجا که
پایه وفاداریشان بر باد بهار است درخت پایداری بر سیل تند رو بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی
پدید آید و بیگانه سعادت آمود بزنهار خود گیرد و در آنجا بر حال خدیو روزگار شناسائی بدست او فتد و
اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیره اندیشان انصاف طرح از درمیان
آورده شود و استنشامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر
شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت
دائمی برین مصر نکال ننهاده درحوالی شهر فلان ابر رحمت اطلاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچه
احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو
پناه بریم باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مدارای
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نمود او از این آگهی شادمانی اندوخت و گشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا
که روز بازاریم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر گردیم
در نیم شب ناامیدی آن برزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان ترک
گردانده قدم در راه نهاده آمد و عربی مختلف باتفاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژده سعادت در داد و بدان سر منزل آرامیدگی بود و از غربانی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی بخت مرا از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرود بارید باما آن مردم را بدرگاه طلب
داشتند و از آن باده که دو تن مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند مدهوش مرا از نخستین گشت
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را این مغتنم شمرد
از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی بی اندازه کالبد را خست
چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نشین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت
و نائل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پر آشوب و خاطری غم آمود بازبدان سر منزل رفته شد
و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از فن آگهی نداشتند زمانی که این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن

پراگندگی



پراگندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن ازینجا بحکم و آنچه بود بفرمان خرد و هرچند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال رهنمونی است روش و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سود مند
نیامد هرچند ملامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل
دراز سودا دید که این قباحت نافهمان مستنبه نمیشوند و خیمه او را خالی نمی‌سازند روز روشن بی آنکه صلاگو زوند
و حرف آشنائی برزبان راند کوچ نمود در بندگان خیمه بازکرده روانه شدند ما که کس در آن صحرا
که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن
نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عنکبه
گذاران ناپایدار تکاپو و ما در دشت بی پناه و بخاک بیچارگی نشسته بار دزکاری در ژم و دردی کار پر آگنده
بهر ازنای اندوه در شدیم بهر حال برخاستن و بجائی کام برداشتن ناگزیر نمود در آن هنگامه
بدسگالان را بسپردیم خواست آگهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن
بیمگاه برآمده وحشت خانه همراهی دو کسانی همگنان برسبیل گاه نهاده و از گوهر بیگانگان و خبر باد
آشنایان رستگار بیا آنچه اتفاق افتاد و پناهی روی نمود بر وی رفته باز آمد و دل گونی ستر که
روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذار ده دارند از تکاپو جستجو آمده
زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلای
ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناگرد و جای رهگرای باد پر خطرناک میگشتیم تا آنکه در آن دو اد و بیابانی
در دوار وکور رانه با غبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی
سپرده آید آن سعادت سرشت بگونا گون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد
و غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد و زمان زمان رنگ دگرگون
شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن لابه گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بود و بر قطع آگهی خواهش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از
شب گذشته بود که خداوند خانه جدل دهی آمد و زبان بعیاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی در آن
شورشگاه کجا بسر برده شد و امن از من چرا برگرفته بودند و آنچه بخاطر نمیرسید بخاطر این برگزیده مرد
بود پاسخ گذاردم که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری
جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتی در آمد و گفت اگر گوشه را خوش نمیکنید
اندیشه بکار رسیده و دهها نخانه های امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را

پذیرفته

پذیرفته نحو جایی گزیده بسر بوده آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد از آن سر منزل نامه‌های
حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هریک آشنا
حال شده و بیچاره‌گری درآمد و اغراق را اطمینانی روی داده یک باره دلگیری در آن آرامش جا بگیر
برده میشد و آن برادر گرامی از اگره بشیخ پور شتافت تا در آن اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را
گرمتر گرداند همیشه آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمده پیام روزگار سخت آورد هما
یکی از بزرگان دولت و اقتدار لوی بارگاه خلاف از آگهی دبستان حاسدان به گوهر شورش در شد
وبی آنکه آیین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر
دوره سپهر آخر شود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز فراغبال اند و
مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید چه ناسپاسی است که روی میدهد که آن بردبار
آزرم دوست برنکوئی او بخشوده گذارش فرمود که اسکوئی و از این چه پس میخواهی خواب دیده یا مغز
هوشمندی شولیدگی را و یافته چون نام برد حضرت برنج گرائی او آشفته شدند و بر زبان آوردند همگی اکابر
وقت بدلشکری و جان گرائی او همت بسته اند و خواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه
میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت وا او نمود دیده و دانسته تغافل میبردم و هر یکی را بجایی
فرو مینشانم تو نادانسته میخواهی و پا از اندازه بیرون مینهی صباح کس برود و شیخ را حاضر
گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب بایلغار
خود را رسانید بی آگهی مردم باز بآیین پیش برگشت پس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر
از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود و اگرچه لختی روشن شد که مردم ناکجا همراه اند و با شهرها
داد گر تا جا گذارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش
آورد بی آگاهی یافتن آن مردم یکجا سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهران
و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار اندازنا یافت قلم چوبین را
چه یارا که قدری از آن حال گذارد و هر زفان فصیح را الکنی روی دهد این شگفته زبان را کدام
نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه روآورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا
که نوازش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رایها بر آن قرار یافت که اسبی چند سامان
نموده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بر خشگاه فلانی که راست بازی در برش
در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر باین

بخگان



بخگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از طره افسانه‌های بیهوده سرایان
براه درآمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرویهای او در نوردگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد
آن ناشناسا اگرچه از جا نغزید اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی
بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر پیشتر از این آمدن میشد
گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد در این نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند
در آن خمول باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن
صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که
با تید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرو شدیم داروغه را بخواندن نامه
احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار
شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب یکی از سنگین دلان شوریده مغز است او
از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه هناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و
راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد ره نوردیم آن
روز سی گروه بیراهه شتافته بدان عزلتگاه پیوستیم آن نکو خصال مردمی باطوار آورد لیکن پیدا
شد در آنجا نیز گزی از باطل ستیزان گشت و کار دارد و در چندگاه بدین صوب گذارده نماید دست
از آن باز داشته در نیم شبی بادلی نژند رهنورد گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره درآمده زاویه
دوستی بدست آورده شد و لختی در این خاکدان نامردمی و خوابگاه فراموشی و دیوسار ناهلی
و تنگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خند آزار
و کامگزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری
پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر راغمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا
که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شکیب و گوش از بانگ درا و چشم از ستان بیخوابی فرسوده شده
بود بوالعجب دردی را فرو گرفت و گران بار غمی پیشکار دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه
برآمد و خدیو خانه به پیدائی جا کام همت برداشت دو روز بدین کشاکش درونی بسر بردیم
و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی
گذشت بگوش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت
بدان صفوتگاه رفته شد و از تنگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روی

دادیم

داد نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت
بهره داشت در گمنامی به تنهائی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود در تنگدستی گشادگی داشت و با پیری
زوال برنائی از ناصیهٔ حال او میتابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی
بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد ده ماه در این آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت
خیر سگالان حق پسیج بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار ببیدار کاری نشستند نخستین بسخنان
مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را
چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز
دلگشا و آئین عاطفت فرا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرای بمقتضای دوربینی و قدر
شناسی با سخنهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا بر تعلق
فرو نیامدی هیچ سری نگزیدم آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد
و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید و
عالم برآسوده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین
نیکوان پیش آورد دهم در این نزدیکی پدر بزرگوار بعطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی
پسندیدگان بمحمل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافهٔ آگره رحل اقامت انداخت
در آن زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن ببدایع سفلی نمیرسید
یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز نسب ظنی ابوت
پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارگاهی راز گشتند و تفصیل این اجمال
آن است در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطع نیایشگری نیازمندی میرفت
در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری
بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان
رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان
سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمیپرداخت و سماعی
که در نزد صوفیه بود نمی پسندید القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور بجهت
مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی
و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و





آفاق از او پذیرفته بیست و سیم خورداد الهی سال سی و دوم موافق شنبهٔ ششم رجب مذکور سایهٔ عاطفت
بر این کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ
انزوا خرسندی فرودی و دست از همه باز داشته با دارو نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس
ابوالوداع روز گذراندی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی
سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و بر کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنگه مزاج
قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار
از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان
رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دلی درمن گمان برده رازدار گردیده
بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاه داشت و نفس گیرای
آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم
امرداد ماه الهی هفدهم ذی القعدهٔ هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید نیّر سپهر
شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت
دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست چنانکه لختی در
جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی
خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در
سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمهٔ بشری
بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی
آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار
گنجور آمد جواهر معانی را پاسبان امین شد و پا بر سر گنج نشست و گفتنی آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم کتبی در رموز زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز
بود و بیشتری اوقات کمتر میفهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری
تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علوم چیزی دلنشین
نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا
برگوید حجاب الکنی می آوردی تا تومندی سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی
و بنکوهش خود درشدی در این اثنا یکی از مظاهر گوئی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل از آن

کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند بر این بگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای
مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از بزرگی تقدیر
یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و
کتابی که بنظر در آمده بود روشنتر از خواننده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از
عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و یاد دادن
نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش
گشت ده سال دیگر بر واگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری
نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از
شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی دیگر نفهمید آشنایان طبیعت از اینکه
دو روز و سه روز سپری میشد و غذا وارد نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدان میل نمیشد
بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
عادت برخاسته بیمار طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و
هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر متداولات
از بسیار گفتن سخن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل
آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی برآید سخنان
بر پیشینیان می یافت و مردم خوردسالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی
و دل ناآزمون بر جوشیدی و یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول
آوردند و آنچه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان سوده کردی در آنجا یافته شد حیرانی
افزای نظارگیان آمد دست از آن انکار باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفتند و
روزن نایافت برآوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی
بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور
ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تأملی مبدأ و منتهای هر کدام
دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته بیاض برد در این اثنا آن کتاب درست پدید
آمد چون مقابله شد دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان
بشگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی





در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و
آراستگی فنون با نوباوه جوانی شورش افزود و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش و
بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دکّه از همه باز داشتن آویزش
نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از گوشه خمول برگرفت
چنانکه در خوانیم و برخی بتقارب آورده نیایشگری نمود اینجا نقد مرا عیار برگرفتند و گران
سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها روی داد و چه نفرتها چهره
افروخت امروز که اواخر سال چهل و دویم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو
در باطن پا افشرده نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
گرانبار امید است که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوشی خود را
بآرامگاه جاوید رساند از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست
لختی از آن مینویسد و دل را نیرو میبخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که
تردامنی این کس را بپاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آید در دریا
بدارد و آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار   دویم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیرودی پادشاه
صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید   سیوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار
از شیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد   چهارم شرایف الطرفین
از پدر لختی گذارش نمود و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت
و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده
بود و کردار را با گفتار پیوند یکجهتی داده   پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب
آن   ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای
درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی   هفتم بسیاری صحت و نوش
داروی تندرستی   هشتم منزلت شایسته   نهم بی غمی از روزی و خرسندی
بحال   دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین   یازدهم عاطفت
پدر بیش از حوصله روزگار بعثتهای گوناگون نواختی و با بوالآبائی دودمان والا

اختصاص دادی      دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی      سیزدهم دریوزه
زاویه نشینان حق گزین و خرده پژوهان درست عیار      چاردهم توفیق بر دوام
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی مذلت خواهش راز دان برکش آمد و دل
از بسیاری و اسوخت      شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی در انجالات
پریشان نگذاشتن      هفدهم همنشینان سعادت افزا      هیجدهم عشق صوری
که شورش خانه‌ها و زمین لرز بایستها باشد مرا بر هر سنه نگاه کال آمد و از نیرنگی
بوالعجب لحظه بلحظه شگفتی نو بر آمد و روز و زمان زمان تحیر فرو شود      نوزدهم ملازمت
کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه      بیستم بر آمدن از رعونت
بیا من ملازمت گیتی خداوند      بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات
قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح
مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور سازد      بیست و
دویم ارادت خدیو خداآگاهان      بیست و سیم بر گرفتن و اعتبار بخشودن
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من      بیست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکو کار از همین برادر خود چگوید که
با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدمی بر نمیداشت
و خود را وقف دلجوی من کرده سپر کردگی را پایه مرد بودی و نیک اندیشی را دست مزد و
در تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه بیان‌ها
فرموده ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست
محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و
آتشکده را باب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پایمرد شده
تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و در عذار ارمغان داستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند      دیگر شیخ ابو البرکات
ولادت او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم
شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در
معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویشی





پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد      دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او روز آبان دهم
اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دویم جمادی الاولی سال نهصد
و شصت و هفتم بالای مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را با سایر اعضا بفرمان خود دارد      دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب آذر روز غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق
دوشنبه بیست و نهم شوال نهصد و هفتاد و دو اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد
نفس کیمیای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و
منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر
فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد      دیگر
شیخ ابو تراب ولادت او روز رشن هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه
بیست و سیم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و بکسب کمالات مشغول      دیگر شیخ ابو الحامد ولادت او روز خورداد ششم
دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیم ربیع الاخر هزار و دویم      و دیگر
شیخ ابو الراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق
دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از فطام
لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
نبرد او نام معتبر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که بانفاس
گرامی او همنشین دولت نیک روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر
نخستین رخت هستی بر بست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را
در نشاء کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
سر بلندی بخشاد      بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان ازرم شد و دودمان
دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را امهای
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند      بیست و ششم
گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هیجدهم دی ماه
سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم

پدر بزرگوار او را بنام عبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است اما
مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والاقدر او را از کوکهای خود منتسب گردانید
بیست و هفتم دیدار خیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق جمعهٔ
سیم ذی القعدهٔ نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید
آمد عنایات ایزدی روی آورد گیتی خداوندان آن نونهال سرابستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلائل دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد
بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتاب اخلاق      بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار
شد و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر
آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی
سوای بدن او را است تعلقی خاص با این پیکر عنصری      سی ام آنکه از پارسا گوهری
و شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوز را رهزن
نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت و رفتار آب کرد از جویباری
گرد      سی و یکم بی میلی دل با اعتبارات دنیا      سی و دوم توفیق نگاشتن این
گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی موهبت ایزدی است که بزبان خیرگی اقبال
روز افزون میسراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زبان قلم میگذارد لیکن هر گونه
آگهی را چشمه ساریست و گروها گروه دانش را معدن جد چیگان کارگزار رهنمون و هزل
سرایان خنده فروش را از او نصیبه خردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسباب
رعونت و پیران تجارب روزگاران بکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی از
او شناسند گوهر بینائی را از نور نگاه حزم کیان آزادی را زین پرورده صبح سعادت را
روزن نهر کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد
روشن از او آموزند و دین داران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان
هر متاع آئین سود بر گیرند و جان نثاران عرصهٔ کند آوری لوح همت آموزی از او بر خوانند
تن گدازان نفس آرائی آئین نکوکاری از او بر دارند اخلاص طرازان بخت آور از او





ذخایر بی منتها فراهم آورند آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت یاوری آن کامیاب خواهش
کردند از این نعمتهای گوناگون مژدهٔ آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار
بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد
و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامه های مهر و کین در شورش ایزد پرستان حقیقت
پژوه ابو الوحده گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهال شمارند و کند آوران عرصهٔ
دلاوری ابو الفته نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد هموارهٔ با ابو الفطرتی
بسرآید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی است
برخی بپرستاری دینی نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طایفهٔ
از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها پر سازند و لله الحمد که از
این مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمیشود و بر نکوهندگان و مدحت
سرایان از خیر سگالی برون نمیرود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمی آلاید
این بود ترجمهٔ شیخ ابو الفضل خود بنص عبارت وی در آئین اکبری که بعد از تصرف
بیر بجنبها منقول افتاد      و اما شرح تشریع و ایجاد دین الهی در قلمرو جلال الدین
محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابو الفضل مذکور بمنصهٔ ظهور رسید چنانکه نواب سید غلام حسین
طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین آورده بدین سیاق است
که شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و
در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب
متعصب دنیا دوست بود چنانکه شیخ عبد القادر بداونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت
تمام در علم و طبیعت در کتاب خود مینگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته
در گذشت خزاین و دفاین بسیار از او پدید آمد از آنجمله چندین صندوق خشت طلا بود که
از گورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بود بر آوردند و اینهمه با جمیع اموال
و کتب اندوختهٔ او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبد النبی صدر کذلک مردی
متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفهٔ کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده
بود که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملا پرست و
در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب میباشند و همایون مرتبهٔ ثانی مجرد تسلط بر بلاد هند

از بام افتاده مُرد و اکبر به نهایت جوان و در حفظ سلطنت یافته استقلال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برأی و رویۀ همین هر دو کس و اشباه و اتباع ایشان سپرده خود بعیش و طرب و لهو ولعب میگذرانید ایشان بنابر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر که را اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نمیگذاشتند که سری بر فرازد خصوص با کسانی که بظاهر هم پیشۀ آنها بوده در باطن نسبتی بآنها نداشته اند نهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مُبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنها افتاده بتأیید الهی از آن بلای ناگهانی بهزار دشواری و جگرخواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجری بپیرایۀ ایضاح یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر را بدستیاری سعی آن بی دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلۀ اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان ایشان و اتباعش مثل عبدالقادر بداونی و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خودرائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر بداونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام حج رفتن فرض نیست چون پُرسیدند گفت راه که منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا معقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداونی در احوال خود مینویسد که هرچند شیخ مبارک را بحسب استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن محبت سابق نماند و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها از این مرد در دین برنخیزد سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مُبارک بنابر عقل و تدین مولع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمجرد گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن همه دو مرائی دنیاپرست مرتبه تعصب عوام بحدی

رسیده بود



رسیده بود که در مبادی سال سی و سیم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار ملا احمد تتوی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی بهانه ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل به سه روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اُردوی پادشاه بکشمیر جثه ملا را برآورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامه زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علما و امرا عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه مرقوم و دیگر دانشوران همرأی و همزبان گشته در تدارک ستمکاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست چون بچار دگری نشست دید که پادشاه خود پرکت و عالیجاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد و با این مذهبی که دارد و بنائی که از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت والا نموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل الهی که صلح کل نتیجه آن است آگهی داده از چنگال بیباکان مذکور و اتباع آنها بندگان خدا را نجات و رستگاری بخشید و بنای آن بر این نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داد و چنین وانمودند که پادشاه از این بر خود بستگان نام ریاست اسلام بجهة وجود لایق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشند در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم میتوان مجتهد گفت یا نه و شیخ مبارک پدر معتمد الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوی سؤال دریافتند بعد تأمل و امعان نظر در معانی آیۀ کریمۀ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که در این باب ورود یافته همگی حکم کردند

که مرتبه

که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است
علی رأیهم نه معاضد مجتهدین وحضرت پادشاه اعدل وافضل اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف
فیه علماست یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم وصلاح حال اهل عالم
اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافهٔ انام لازم وایضا اگر براجتهاد خود حکمی از
احکام که مخالف نص نباشد بنا بر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی وعذاب
اخروی وخسران دینی ودنیوی است وهمه بر آن تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک
وعبد النبی صدر را احضار نموده مأمور بمهر ودستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً وکرهاً مهر ودستخط خود
نمودند وکان ذلک فی شهر رجب سبع وثمانین وتسعمائة من الهجرة المقدسة چون محضر درست شد احکام
خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیرطلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و
شیخ عبد النبی مأمور بگذراندن حج گشته اخراج یافتند وعلمای تعصب پیشه دیگر نیز بتعیین قضای
ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند وخیرطلبان خلق خدا اصلاح
حال عالم وابقاء جان ومال وعرض وناموس ابنای آدم در انفاذ عقیدهٔ سلطان زمان دانسته
اکبر را واضع ومحدث دین الهی گردانیدند ودین الهی عبارت است از صلح کل وجای دادن جمیع
عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل الهی وحاصلش آنکه با حدی تعصب نباشد وهرکسی در سایهٔ
رأفت او برآساید بدین تدبیر جانیان از دست ایذا وضرار اشرار خلق آسوده اند وفارغ
البال راه زندگی پیمودند ومخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در
آن زمان زنده ومقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب باستقبال مخدوم الملک نموده احترام او
بسیار نمود ودرون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود وآن جو
فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه وامرا موافق نهایت
کیده بود در مجالس ومحافل نسبت پادشاه وامرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین ورغبت
بکفر که کشته افترا بود ذکر مینمود واین سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انفعال
خاطرش شد وشیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد از اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر
اکبر شنیدند وخبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست وحب جاهی که
داشتند بیتاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات
محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند وبلدهٔ مذکوره
رسیدند



رسیدند وآن هر دو بعد ورود در هند اکبر را باقتدار دیده برخود ترسیدند بضرورت وناچاری
رجوع ببیگمات مذکور نموده در استغفار جرائم خود توسل بآنها جستند وزنهای مستوره بعد ورود
سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده وانتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در خاطر
پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از
کمال خوف در راه قالب تهی کرد ودوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند ومال
بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید وعبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه در آورده حوالهٔ
شیخ ابو الفضل نموده در قید برد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل متهم شد که
عمداً او را کشته است واین مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج
داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ
ابو الفضل در ذکر احوال خودش ومحافظت قبر ملا احمد بکاشتن مستحفظان از شیخ
ابو الفضل وبرادرش که بعمل آمده ودر ذکر کشته شدنش بدست فولاد
برلاس گذشت دلالت بر تشیع او وپدرش مینماید
والعلم عند الله

# فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

| السلطان | ولادت | جلوس | مدت سلطنت | رحلت | عمر | مدفن |
|---|---|---|---|---|---|---|
| فتحعلیخان | سنه ۱۰۹۷ | سنه ۱۱۳۳ | شش سال | سنه ۱۱۳۹ | چهل و دو سال | در خواجه ربیع |
| محمدحسن شاه | سنه ۱۱۲۷ | سنه ۱۱۶۴ | هشت سال | سنه ۱۱۷۲ | عمر چهل و پنج سال | مدفن حضرت عبدالعظیم |
| حسینقلیخان ملقب بجهانسوز شاه | سنه ۱۱۶۴ | سنه ۱۱۸۴ | هفت سال | سنه ۱۱۹۱ | عمر بیست و هفت سال | مدفن استراباد |
| آقامحمدشاه مرحوم | سنه ۱۱۵۵ | سنه ۱۱۹۳ | هجده سال | سنه ۱۲۱۱ | عمر پنجاه و شش سال | مدفن نجف اشرف |
| فتحعلیشاه مبرور | سنه ۱۱۸۵ | جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲ | مدت سلطنت سی و هشت سال و پنجماه | سنه ۱۲۵۰ | عمر شصت و چهار سال و چهار ماه | مدفن قم |
| نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم | ولادت سنه ۱۲۰۳ | | | رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹ | عمر چهل و پنج سال و شش ماه | مدفن در مشهد مقدس |
| محمدشاه طاب ثراه | سنه ۱۲۲۲ | سنه ۱۲۵۰ | مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه | سنه ۱۲۶۴ | عمر چهل و یک سال و یک ماه | مدفن در قم |
| شاهنشاه مبرور ناصرالدین شاه | ولادت شب ششم صفر سنه ۱۲۴۷ | جلوس در ذی القعده سنه ۱۲۶۴ | مدت سلطنت چهل و نه سال | رحلت هفدهم ذی القعده سنه ۱۳۱۳ | عمر شصت و هفت سال | مدفن حضرت عبدالعظیم |

# سلطنت عظمی



**مظفر الدین شاه** السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابن صاحبقران ناصر الدین شاه ابن محمد شاه ابن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلیشاه ابن حسینقلیخان ابن سلطان محمد حسن شاه ابن فتحعلیخان ابن امیرشاه قلیخان ابن محمد ولیخان ابن محمدولیخان بن محمدقلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

## تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة النبویة

## جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده در دار السلطنه تبریز

## جلوس مبارک بر تخت سلطنت در دار الخلافه باهره

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده که بفیروزی و میمنت و مبارکی این آغاز سال هشتم سلطنت جاوید آیت همایون است

## ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید عهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام الله اقباله العالی تولد بوم چهاردهم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شعاع السلطنه ملک منصور میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز هیجدهم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابو الفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اعضد السلطان ابو الفضل میرزا دام اقباله العالی تولد در اواخر سنه هزار و سیصد هجری

نواب مستطاب اشرف والا اعضاد الملک تولد در اواخر سنه هزار و سیصد و چهار

نواب مستطاب اشرف والا ناصر الدین میرزا تولد شب چهار شنبه بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و سیصد و سیزده هجری

## نواده های سلطنت

نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه حسینعلی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد بهمن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد حسن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد حسین میرزا فرزند حضرت والا شعاع السلطنه

نواب اشرف والا افخم الفصیر میرزا فرزند حضرت والا شعاع السلطنه

نواب اشرف والا اکبر کاوس میرزا فرزند حضرت والا شعاع السلطنه

نواب اشرف والا اعظم بهرام میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

نواب اشرف والا اردشیر میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

## بنات سلطنت

| | |
|---|---|
| نواب مستطابه علیه عالیه محترمه علیا | تولد در سنه ۱۲۸۷ |
| نواب مستطابه علیه عالیه احترام السلطنه | تولد در سنه ۱۲۸۸ |
| نواب مستطابه علیه عالیه عشرة السلطنه | تولد در سنه ۱۲۸۹ |
| نواب مستطابه علیه عالیه عزة السلطنه | تولد در سنه ۱۲۹۱ |
| نواب مستطابه علیه عالیه قمر السلطنه | تولد در سنه ۱۲۹۳ |
| نواب مستطابه علیه عالیه نور السلطنه | تولد در سنه ۱۲۹۵ |
| نواب مستطابه علیه عالیه شکوه السلطنه | تولد در سنه ۱۲۹۶ |
| نواب مستطابه علیه عالیه شکوه الدوله | تولد در سنه ۱۲۹۷ |
| نواب مستطابه علیه عالیه فخر الدوله | تولد در سنه ۱۳۰۰ |
| نواب مستطابه علیه عالیه اقدس السلطنه | تولد در سنه ۱۳۰۱ |
| نواب مستطابه علیه عالیه اقدس الدوله | تولد در سنه ۱۳۰۹ |
| نواب مستطابه علیه عالیه فروغ السلطنه | تولد در سنه ۱۳۲۰ |

## اخوان سلطنت

| | |
|---|---|
| نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان | سلطان مسعود میرزا |
| نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه | کامران میرزا |
| نواب مستطاب اشرف والا سالار السلطنه | نصرة الدین میرزا |
| نواب مستطاب اشرف والا رکن السلطنه | محمد رضا میرزا |
| نواب اشرف والا حسینعلی میرزا | یمین الدوله |
| نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا | عضد السلطنه |

## اخوات سلطنت

| | |
|---|---|
| نواب علیه عالیه عصمة الدوله | نواب علیه عالیه بانوی عظمی |
| نواب علیه عالیه ملکه ایران | نواب علیه عالیه انیس السلطنه |
| نواب علیه عالیه اختر الدوله | نواب علیه عالیه تاج السلطنه |
| نواب علیه عالیه شرف السلطنه | نواب علیه عالیه عزة السلطنه |
| نواب علیه عالیه قدرة السلطنه | نواب علیه عالیه عزیز السلطنه |



## اعمام سلطنت

نواب اشرف والا عز الدوله عبد الصمد میرزا

## عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله

## بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان نواب والا اکرم میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب والا امیر تیمور میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان فریدون میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان ... میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه نواب والا امیر قلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

**سایر شاهزادگان عظام و امیرزادگان ذوی الاحترام منتسب بخاندان سلطنت عظمی سوای آنهائیکه بامور حکومت و مناصب دیگر مستند یا در ترتیب بعضی از دوایر دولتی اسمشان ثبت میشود بترتیب ذیل درج می شود**

نواب والا اعتضاد الدوله امیر تومان نواب والا مؤید الدوله امیر تومان نواب والا ظهیر الدوله نواب والا شعاع الدوله حاج سلیمان میرزا امیر تومان نواب والا حشمة الدوله امیر تومان نواب والا معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب والا شاهزاده عماد الدوله امیر تومان نواب والا ملک آرا محمد میرزا امیر تومان نواب والا امجد حسین میرزا یمین السلطان نواب والا اعتماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب مستطاب والا عز الدوله نواب عین السلطنه قهرمان میرزا ولد ایضا نواب فخر الدوله فریدون میرزا ولد نواب ایضا نواب نصر الدوله نصر الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم رکن الدوله نواب جلال السلطان اسد الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب عین الملک امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب اعتلاء الدوله رضا قلی میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب محمد رضا میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب اعظم الدوله سلطان حسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عبد الحسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب احتشام الملک نوه مرحوم حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله نواب ناصر الدوله ولد مرحوم ناصر الدوله فرمانفرما نواب حاجی فریدون میرزا ولد مرحوم بهاء الدوله نواب حاجی جهانشاه میرزا وثوق السلطنه خلف اکبر مرحوم جهانشاه میرزا نواب شاهزاده سلطان حسین میرزا ولد اکبر مرحوم سیف الملوک میرزا نواب محمد حسن میرزا خلف مرحوم اسد الله میرزا نایب الایاله نواب حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان نواب امیرزاده فتح السلطنه ولد نواب والا انیس الدوله نواب تاج الدین میرزا پسر نواب والا احمد الدوله نواب شعاع الدین میرزا ولد ایضا نواب حسام السلطنه ولد مرحوم ابو النصر میرزای حسام السلطنه نواب عبد الحسین میرزا شمس الشعرا نواب یحیی میرزا ... السلطنه نواب حسین شاه میرزا معز السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب محمد علی میرزا امیر تومان پسر مرحوم بهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم السلطنه نواب نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزا رکن الدوله نواب ضیاء الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نواب علی محمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر میرزا نواب اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب منصور السلطنه سرتیپ قلی میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم عماد الدوله نواب جلال الدین میرزا محتشم الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب امیر مجد الدین میرزا ولد ایضا نواب والا شکوه الدوله سلطان ابراهیم میرزا ولد نواب سلطان اسمعیل میرزا معتمد السلطان سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب رضا قلی میرزا سرتیپ اول فرزند نواب منصور السلطنه نواب محمود میرزا اکرم الدوله سرتیپ ولد مرحوم عماد الدوله نواب علی قاسم میرزا ولد مرحوم ایضا نواب ملک ایرج میرزا ولد مرحوم ایضا نواب امیرزاده منوچهر میرزا نواب حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صارم الدوله نواب کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول نواب محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله نواب فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا نواب محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا نواب قربانعلی میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عباسعلی میرزا مبشر الملک سرتیپ اول رئیس عمل قشون مأمور آذربایجان و فارس نواب ارسلان میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیرزاده امیر اصلان میرزا امیر تومان سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا امیرزاده حاجی سیف الملوک میرزا معتضد حضور پیشخدمت خاصه همایونی پسر نواب حاجی جهانشاه میرزا وثوق السلطنه امیرزاده جهانشاه میرزا ولد ایضا امیرزاده حاجی عبد الوهاب میرزا ولد مرحوم معتضد الدوله امیرزاده شاهزاده عزیز ظهیر السلطان ولد ایضا امیرزاده شمس الدین میرزا امر آثار الدوله ولد مرحوم سلطان حسین میرزا امیرزاده ضیاء الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده قوام الدین میرزا نوه مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما شاهزاده منصور میرزا شاهزاده ذبیح الله میرزا مسرور السلطنه امیرزاده تیمور میرزا مسرور الملک

آمیرزاده محمدکاظم میرزا پسر مرحوم غلامشاه میرزا  امیرزاده مقبل الدوله شاپور میرزا  امیرزاده ابوتراب میرزا احتشام الممالک ولد مرحوم حاجی محمدولی میرزا  امیرزاده سلطان حسین میرزا پسر مرحوم نایب الایاله  امیرزاده اکبر میرزا ولد معزز السلطنه حسین میرزا  امیرزاده ادریس میرزا پسر یحیی میرزا  امیرزاده محمدعلی میرزا ولد ایضاً  امیرزاده محمدکاظم میرزا ولد ارسلان میرزا  نواب محمدعلی میرزا مشکوة الملک ولد مرحوم خسرو میرزا  نواب حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا  نواب حاجی محمدحسین میرزا ولد مرحوم ایضاً  حاجی فتح الله میرزا ولد مرحوم ایضاً  شیخ حسن میرزا ولد ایضاً  محمدعلی میرزا ولد حاجی نصرالله میرزا  حسنعلی میرزا ولد ایضاً  امیرزاده کامران میرزا ولد مرحوم معین الدوله  امیرزاده جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضاً  امیرزاده ابوالفتح میرزا ولد مرحوم ایضاً  امیرزاده اکبر میرزا ولد مرحوم ایضاً  تیمور میرزا ولد مرحوم ایضاً  نورالدین میرزا سرتیپ سیم  احمد میرزا سرتیپ دویم ولد محمد میرزا  حاجی مجدالدین میرزا سرتیپ دویم  ذبیح الله میرزا سرتیپ ولد حاجی کیکاوس میرزا  اسدالله میرزا سرهنگ توپخانه مبارکه ولد مرحوم کیکاوس میرزا  کامران میرزا سرتیپ سیم  امیرزاده جهانسوز میرزا ولد مرحوم ایضاً  امیرزاده هدالله میرزا ولد ایضاً  محمدحسن میرزا سرتیپ سیم  امیرزاده امجدالملک ولد نواب معتضد السلطنه  امیرارسلان میرزا سرتیپ سیم  نواب محمدتقی خان ولد مرحوم موید الدوله  محمدکریم میرزا ولد مرحوم ایضاً  غلامحسین میرزا ولد مرحوم ایضاً  احمد میرزا نایب اجودانباشی پسر مرحوم کیقباد میرزا  جلال الدین میرزا نایب اجودانباشی  سلطان مجید میرزا نایب اجودانباشی  سلطان احمد میرزا نایب اجودانباشی

## ایضاً امیرزادگان فخام که از نوادگان سلطنت هستند

نواب قهرمان میرزا صارم الدوله سرداراعظم  نواب جلال السلطنه محمد میرزا امیرتومان پسر مرحوم اعتضادالدوله  نواب اعتضادالدوله عباس میرزا امیرتومان ولد مرحوم ایضاً  نواب فتحعلی میرزا اعتضادالملک امیرتومان ولد مرحوم ایضاً



# اسامی شاهزادگان و امراء و خوانین و اقایان ایل جلیل قاجار

ابوالمجبی جناب مستطاب اجل اکرم مهدیقلیخان مجدالدوله امیرتومان جناب جلالتمآب اجل مجدالدوله ایلخانی کل ایل جلیل قاجار جناب جلالتمآب اجل مجدالاشراف مستوفی اول و مباشر کل ایل جلیل قاجار

## شاهزادگان

نواب شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا  حبیب الله میرزا ولد محمدهادی میرزا  محمدحسین میرزا ولد حاجی آقا عبدالرحیم میرزا ولد عبداللطیف میرزا  حاجی سیف الملوک میرزا معتمدحضور ولد نوتقی السلطنه علینقی میرزا ولد مرحوم طهماسب میرزا مویدالدوله  حسنعلی میرزا ولد سلطان یوسف میرزا  ابراهیم میرزا ولد محمدحسن میرزا  محمدمهدی میرزا ولد محمدحسین میرزا  عیسی خان ولد مرحوم محمد شریف میرزا  سلطان اویس میرزا ولد محمدعلی میرزا  ابوالحسن میرزا ولد ادریس میرزا  جلال الدین میرزا  محمد یوسف میرزا  عبدالصمد میرزا ولد عبداللطیف میرزا  جهانشاه میرزا ولد سیف الملوک میرزا  عزیزالله میرزا ولد محمدصادق میرزا

## طایفه قوانلو خوانین بنی اعمام اسکندر قوانلو

(امیرالامراء العظام جلیل الله خان رئیس ضیاء خاقان) حیدرخان میرپنج ولد مهدیخان  عباسخان ولد ایضاً  علی اکبرخان ولد ایضاً  علی اصغرخان ولد ایضاً  محمدحسنخان آقا سرتیپ ادمنتصرالدوله  محمدنقیخان سرتیپ ولد معظم العلماء  محمد اسمعیل خان میرزا محمدخان ولد حیدرخان  میرزا احمدخان ولد ایضاً  علیخان ولد حسنخان نواده معتمدالملک محمودخان نواده امیرقاسمخان  محمدحسنخان ولد محمدباقرخان  محمدقلیخان معرفت  محمدعلیخان ولد رحیم خان  حاجی زین العابدین خان طبیب

## طایفه حاجی مهدیقلیخانی قوانلو

امیرالامراء العظام حسینقلیخان امیر قاجار امیرالامراء العظام نجفقلیخان شیر قاجار رود رئیس  محمدکاظمخان ایشیک آقاسی قاجار  محمدناصرخان نصرت نظام سلیمانخان وثوق الملک  غلامعلیخان ولد مرحوم محمدقلیخان  علی محمدخان سلیمانخان احتشام قاجار  احمدخان  عبدالله خان  یوسفخان ولد مشیر قاجار  یوسفخان ولد محمدخان

## طایفه قزل ایاغ قوانلو

امیرالامراء العظام احمدخان معظم الملک رئیس  محمدصادقخان بابجیدخان ولد غلامحسینخان  غلامرضاخان احتشام قاجار ولد محمدحسنخان  فرهادخان ولد حسینقلیخان  نورمحمدخان ولد رفیع خان

غلامرضاخان ولد غلامحسینخان  محمدقاسمخان معین قاجار  غلامعلیخان قوام قاجار  محمدعلیخان  حسینقلی خان دکتر

## طایفه دولو

امیرالامراء العظام محمدعلیخان اعتماد قاجار رئیس و سرتیپ اول  محمدخان ولد اسکندرخان  حاجی ابوالحسنخان  محمدخان سرتیپ  محمدمهدیخان  امان الله خان  عبدالباقی خان  عبدالعلیخان بهاء السلطنه  حسنخان  ابوالقاسمخان ولد حاجی حسینعلیخان

## طایفه عزالدینلو

عمدة الامراء العظام عزیزالله خان رئیس  عمدة الامراء العظام باقرخان منتصر  محمدقاسمخان  غلامحسینخان  رحیم خان  غلام حسینخان

## طایفه شامبیاتی

امیرالامراء العظام محمدحسینخان سراج السلطنه رئیس  محمودخان  خلیل الله خان  سلیمانخان امیرپنجه  ابراهیمخان  محمدجعفرخان  حاجی علی محمدخان  ولی محمدخان  محمدکاظمخان سراج نظام  اسدالله خان ولد مرحوم حاجی حبیب الله خان

## طایفه حاجی مشهد سپانلو

امیرالامراء العظام محمدطاهرخان ناظم الممالک رئیس و سرتیپ اول  حسینخان معتمد قاجار  میرزا باقرخان دکتر  رضاخان معتمدالاطباء  محمدرضاخان  عباسقلیخان  حاجی علیخان  ذکیخان  علینقیخان  نصرالله خان  ابوطالبخان

## طایفه شامبوداغلو

امیرالامراء العظام محمودخان اقتدارالممالک رئیس و سرتیپ اول  حاجی محمدزمانخان  احمدخان سرهنگ  محمد اسمعیل خان  علیخان

## طایفه قاینخلو وغیره

عمدة الامراء العظام محمدصادقخان رئیس  سیدالممالک  محمدتقی آقا  جعفرقلیخان  حاجی محمدخان  داود سلطان  حسینخان  زین العابدین

## طایفه خزینه دارلو

(امیرالامراء العظام محمدقلیخان رئیس  عزالممالک  عبدالحسین  حسینقلیخان  میرزا احمدخان  محمدرضاخان

## طایفه کرلو

عمدة الامراء العظام عباسخان رئیس کرلو  عبدالحسین  یحیی خان  مرتضی قلی آقا  اسدالله خان

## باقی خوانین قاجار

سید حسین خان نفر  معتمدالسلطان میرزا سیدتقیخان  محمود  مشتوفی  رشید دیوان  نعا  معتمدالسلطان میرزا اسمعیلخان  مشیرباشی  داود جلیل

## یساولان

امیرخان یساول باشی  احمدخان نایب یساولباشی  نایب یساولان  رحیم  نصرالله

# دایرهٔ دولت

اسامی بعضی از وزراء کبار و امراء ذوی الاقتدار و وجوه چاکران دولت که اسمشان در دایرهٔ مخصوص دولت ذکر و ثبت میشود بدون رعایت ترتیب

## وزراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک جناب مستطاب اجل مستوفی الممالک جناب مستطاب اجل نظام السلطنه جناب مستطاب اجل اقبال الدوله جناب مستطاب اجل علاء محسن خان وزیر مخصوص جناب مستطاب اجل آصف الدوله امیر تومان جناب مستطاب اجل علاء الملک جناب مستطاب اجل محمد قاسم خان وکیل السلطنه جناب مستطاب اجل قوام الدوله جناب مستطاب اجل حاجی صدر السلطنه وزیر فواید جناب مستطاب اجل معتمد السلطنه جناب مستطاب اجل مستشار الملک جناب جلالتمآب اجل حاجی ناصر السلطنه جناب مستطاب اجل صنیع الدوله جناب جلالتمآب اجل شهاب الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق السلطنه جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی دبیر الدوله جناب جلالتمآب اجل نصیر الدوله جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان جناب جلالتمآب اجل مدبر السلطنه جناب اجل ملک المورخین لسان الملک جناب جلالتمآب اجل مشیر خلوت جناب جلالتمآب اجل سپهر وزیر تألیفات جناب جلالتمآب اجل اعتماد حضور جناب جلالتمآب اجل میرزا علیمحمد خان سید الوزراء امیر و وزرای شورای کبری جناب جلالتمآب اجل مفتاح الملک جناب جلالتمآب اجل [illegible] الدوله جناب جلالتمآب حاجی صدق الملک جناب جلالتمآب میرزا محمود خان سراج الدوله جناب جلالتمآب حاجی اسمعیل خان مطیع السلطنه جناب جلالتمآب میرزا ابوسعید خان افخم الملک پسر جناب مستطاب نظام الملک جناب جلالتمآب میرزا هاشم خان امین دربار جناب جلالتمآب امیر الدوله حاجی میرزا محمد علیخان جناب جلالتمآب نجم الممالک جناب جلالتمآب میرزا محمد خان بدایع نگار جناب علیخان ملک الشعراء جناب احمد خان مجاهد الدوله پسر مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی جناب وکیل الممالک پسر مرحوم وکیل الملک جناب [illegible] الممالک جناب میرزا محمد خان مفاخر السلطنه جناب میرزا آقاخان معظم السلطنه

## امراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل صغیر الممالک جناب مستطاب محمد صادق خان قاجار امیر تومان جناب مستطاب اجل حاجی مجد الدوله جناب مستطاب اجل ناظم السلطنه عبدالله خان امیر تومان جناب جلالتمآب اجل حسام الملک امیر تومان جناب جلالتمآب اجل آقای مصطفی خان جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا عبدالله خان جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا احمد خان جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل مجد السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی محمد خان فخر الامراء جناب جلالتمآب اجل معین الدوله جناب جلالتمآب اجل حاجی معین السلطان جناب جلالتمآب اجل ظهیر السلطنه جناب جلالتمآب خازن السلطنه جناب جلالتمآب اعظم الدوله ولد جناب مستطاب اجل عضد الملک جناب جلالتمآب [illegible] السلطان ولد ایضا جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب معتمد الملک میرزا حسنخان جناب جلالتمآب مظفر الملک امیر تومان جناب جلالتمآب مجیر السلطنه جناب جلالتمآب معز الملک جناب جلالتمآب اعظم السلطنه جناب جلالتمآب حاجی صدر الدوله جناب جلالتمآب مشیر حضور جناب جلالتمآب ناظم الدوله جناب جلالتمآب خازن الدوله جناب جلالتمآب امین حضور جناب حاجی مشکوة السلطنه امیر الامراء العظام یوسفخان معز الممالک [illegible] حضور امیر الامراء العظام سپهبد امیر الامراء العظام سلیمانخان ادیب السلطنه جناب امیر الامراء العظام مجیر السلطنه جناب جلالتمآب بهاء الملک قراگوزلو جناب اعتماد حضور امیر الامراء العظام جلال الملک جناب امیر الامراء العظام عمید الملک جناب امیر الامراء العظام معظم الدوله امیر تومان جناب میرزا حسنخان ولد جناب مستطاب نظام السلطنه جناب سعد الملک ولد مرحوم سعد الملک عمدة الامراء العظام معین حضور جناب اسمعیل خان بشیر الدوله جناب حشمة الممالک جناب امیر الامراء العظام نظم الملک امیر تومان



# وزارت جلیلهٔ جنگ

نواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ اعظم سپهسالار وزیر جنگ رئیس کل قشون ظفر نمون دولت علیه [illegible] نظام

جناب مستطاب اجل حسنخان سردار افشار وزیر نظام کل عساکر منصوره

جناب امیر الامراء العظام نایب محمد خان افشار امیر تومان آجودانباشی کل عساکر منصوره [illegible]

## مجلس محاکمات وزارت جلیلهٔ عسکریه

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس مجلس نواب والا اسعد نظام نایب رئیس جناب آقا سید ابرهیم قاضی عسکر نواب محمد [illegible] نواب حسینعلی میرزا منشی باشی عمدة الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ نوهٔ آصف الدوله جناب میرزا علی اکبرخان لشکرنویس عمدة الامراء العظام میرزا مسعود خان سرتیپ [illegible] ناظم و آجودان مجلس عمدة الامراء محمد علیخان سرتیپ ظفر السلطان یوسفخان سرتیپ حاجی خان آجودان سرتیپ میرزا علی لشکرنویس فتح الله خان منشی

سرداران عظام و امراء و صاحب منصبان فخام وزارت جلیلهٔ جنگ سوای شاهزادگان عظام و بعضی از وزراء و ولاة و حکام و صاحبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب امیر نظامی هستند

### سرداران فخام

سوای آنها که اسمشان در مواقع دیگر مذکور میشود

جناب مستطاب مساعد الدوله سردار جناب سردار مفخم بجنوردی جناب عبدالله خان سردار اکرم جناب اسفندیارخان سردار اسعد جناب بختیاری [illegible] السلطنه سردار منصور

### امراء تومان

سوای آنها که اسمشان در مواقع دیگر ذکر میشود

جناب امیر الامراء العظام حشمة الملک جناب امیر الامراء العظام عمید السلطنه طالش جناب امیر الامراء العظام مشیر خلوت جناب امیر الامراء العظام نظم الدوله جناب امیر الامراء العظام امین خاقان جناب امیر الامراء العظام ضیاء الملک جناب امیر الامراء العظام منصور الدوله جناب امیر الامراء العظام عنایت الله خان سالار امجد شاهسون جناب امیر الامراء العظام میرزا [illegible] خان رئیس قشون عراق جناب امیر الامراء العظام حاجی ظفر الدوله شاهسون جناب امیر الامراء العظام غلام محسن جنرال جناب نصر الملک جناب امیر الامراء العظام علیخان پسر میرشکار جناب امیر الامراء العظام سالار الملک پسر مرحوم امیر نظام جناب امیر الامراء العظام محمد باقر خان اعتصام الدوله امیر الامراء العظام غلامرضا خان احتشام الدوله پسر حشمة الملک امیر الامراء العظام ناصر قلیخان شهاب الملک شاهسون امیر الامراء العظام عزیز الله خان سهام الدوله بجنوردی نواب الاشجع السلطان و نواب الا [illegible] عمو و میرزا پسران مرحوم بهمن میرزا امیر الامراء العظام میرزا حسینخان سهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام [illegible] خان سیف الممالک امیر الامراء العظام محمد تقیخان معتضم السلطنه امیر الامراء العظام حسینعلیخان منصور الملک شاهسون امیر الامراء العظام بهجت الملک امیر الامراء العظام خان باباخان مظفر السلطنه توپخانه امیر الامراء العظام میرزا محمد خان احتشام الممالک امیر الامراء العظام علیمحمد خان امیر الامراء العظام میرزا احمد خان دریابیگی

### سرتیپان اول

امیر الامراء العظام خانباباخان صاحب اختیار امیر الامراء العظام علی اکبرخان سیف السلطنه افشار پسر وزیر نظام یحیی خان دافع السلطنه علیرضا خان صمصام الدوله سهراب خان عمید السلطان میرزا عباس خان [illegible] السلطنه اسکندرخان افغان یحیی خان انتظام السلطنه برادر امیر نظام رضا قلیخان امجد الملک برادرزادهٔ وزیر نظام میرزا حسنخان انتظام الملک حبیب الله خان شجاع الممالک پسر سردار مفخم محمد علیخان پسر مرحوم امیر الامراء حسنخان شهاب السلطنه پسر مرحوم صاحب اختیار جناب میرزا عباسخان [illegible] علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار عظیم السلطنه پسر مرحوم آقاخان سردار حاجی قلیخان مجید الدوله جوانشیر محمد حسینخان [illegible] جان بیگلو علی آقاخان [illegible] السلطان علی اکبرخان پسر مرحوم حاجی هاشمخان غلامعلی خان افتخار الملک پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا محمد خان خوئی خان باباخان جمشید خان نوادهٔ شجاع الدوله

افشار عزة الله خان عطاء السلطنه
کریم داد خان بجنوردی محمد علیخان خان
لشکر میرزا حسنخان پیشخدمت میرزا
مرتضی خان مستشار الممالک ولد مرحوم
میرزا زین العابدین البرزی یحیی خان پیشخدمت
امیر اصلان خان نظام السلطان پیشخدمت
نواده مرحوم نظام الدوله تقی خان
منتخب الملک ذوالفقار خان سهم
السلطنه نصرة الله خان ولد سردار
مفخم

## سرتیپ دویم

میرسلیمانخان صارم السلطنه محمد حسن
خان شجاع الملک حسینقلی خان سوی
وزیر نظام میرزا اسد الله خان ولد
عطاء الله خان محمد مهدیخان مظفر
الملک برادرزاده وکیل الملک علی اکبر
خان اصفهانی میرزا محمد خان ولد میرزا
سید احمد مفتی تابعی میرزا سید علیخان
پیشخدمت نجفقلی خان ولد ظفر الملک
سلطانعلی خان علیرضا خان پسر
مترجم الممالک محمد حسینخان سراج حضور
میرزا محمد خان ولد ایضا میرزا حسنخان
معظم السلطنه پسر معاون دیوان محمد
علیخان پسر رضا قلیخان قزوینی میرزا
جوادخان عباسقلی خان برادر بشیر الملک
هدایت الله خان مرتضی قلی آقا میرزا
محمد خان پیشخدمت میرزا علی اکبر خان
احتشام دیوان کلبعلی خان ولد مرحوم
نظام الدوله حاجی فضلعلیخان شیرازی
میرزا عبد المجید خان سرتیپ

## سرتیپ سیم

عباسقلیخان دینکوهی میرزا نصر الله خان مهند
مصطفی قلیخان ولد مرحوم صمصام الدوله محمد باقر
خان میرزا عبد الکریمخان سرتیپ باتوپخانه

مخصوص میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا ابوالقاسم
ساوجی امیر محمد خان مظفر السلطنه علیخان
ولد مرحوم نظام الدوله نصر الله خان ماکوئی
حبیب الله خان ولد ابوالفتح خان اسد الله
خان خالش مرتضی قلیخان میرزا سید علی
اصغر خان کاشانی میرزا آقا خان وثوق
نظام حاجی حسینخان میرزا حسینخان
قاجار میرزا علی دادخان همدانی یمین نظام
میرزا مهدیخان کلانتر کرمانی عباسقلیخان محمد
بیگلو میرزا حسینخان مرتضی قلیخان ولد مرحوم
حاجی بهاء الملک قاسمخان فیروزکوهی محمد
حسنخان افشار میرزا حسینخان سرهنگ
میرزا هادیخان نواده مرحوم صدیق الملک عباس
قلیخان ولد محمد علی خان خلج اکبرخان برادر
امیر نظام محمد خان پسر ظهیر الملک بوداق
نواده عبد الله خان میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا علی اکبر خان عبد الله خان علی اکبر خان

## اطباء و جراحان ملتزم رکاب
## مبارک سوای اشخاصیکه در
## ادارات دیگر اسمشان نوشته میشود

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیم باشی و رئیس
کل اطباء نظام میرزا محمد ناظم الحکما و ملیجک میرزا
حسین ساوجی میرزا محمد طبیب شیرازی میرزا احمد
میرزا احسن آشتیانی حافظ الصحه میرزا محمد علی
خان میرزا محمد نهدی حاجی میرزا رضا معز
تقی طبیب قراخانه میرزا سید ابوالقاسم
میرزا ابرهیم حافظ الصحه میرزا عبد الحسین
آذربایجانی سایر اطبا دوازده نفر

## جراحان و دواسازان

هشت و دو نفر

## مأمورین ولایات
## (آذربایجان)

میرزا علینقی افتخار الاطباء میرزا زین العابدین

میرزا رفیعخان میرزا عبد الحسینخان میرزا
محمد حسین میرزا عبد الله طبیب توپخانه
سایر ایضا پنجنفر جراح دو نفر دواساز دو نفر

## خراسان

میرزا حسین اعتماد الحکما میرزا سید عبد الله
میرزا مهدی میرزا محمد علی میرزا ابوالقاسم
میرزا حسنخان میرزا محمد حسین مأمور بجنورد
میرزا یحیی سایر اطبا هشت نفر میرزا کاظم
جراح میرزا سید باقر ایضا سایر جراحان
و دواسازان نه نفر

## استراباد

حکیم قبله بهاء الاطباء صنیع الاطباء
سایر اطبا و جراحان و دواسازان هفت نفر

## بسطام

میرزا احسن طبیب مخصوص شاهزاده امیر تومان میرزا
صالح طبیب

## سمنان

میرزا حبیب الله حکیم باشی سایر اطبا و جراحان پنج نفر

## کرمان

میرزا عبد الرضا خان شیخ الاطبا سایر
اطبا و جراحان و دواسازان شش نفر

## گیلان

میرزا ابرهیم ناظم الاطبا سایر اطبا و جراحان سه نفر

## مازندران

میرزا فضل الله طبیب سایر نفر

## اصفهان

معین الاطباء میرزا داودخان میرزا سید
هدایت الله خان سایر اطبا و جراحان و غیره ده نفر

## بروجرد

میرزا محمد صادق حافظ الصحه میرزا یوسفخان

## خمسه

سراج الاطباء سایر دو نفر

## ساوه

میرزا عبد الله طبیب سایر دو نفر



## عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح سایر دو نفر

## کردستان

میرزا ابرهیم طبیب سایر نفر

## کزاز و فراهان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

## کرمانشاهان

میرزا ابرهیم خان احتشام الحکماء سایر اطبا
و جراحان و دواسازان سه نفر

## همدان

میرزا حسین معتمد الاطباء سایر نفر

## لرستان

میرزا عبد الحسین مدیر الحکما سمنانی میرزا مهدی طبیب
سایر پنج نفر

## یزد

میرزا احمد طبیب

## فارس

میرزا محمد علیخان مجد الحکما رئیس اطبا میرزا لطف الله
طبیب سایر اطبا و جراحان و دواسازان ده نفر

## سرهنگان

کلبعلی خان ولد مرحوم امین نظام عبد العلی
خان ولد مرحوم ایضا سیف الله خان پسر وزیر
نظام الله یارخان ولد ایضا امیر قاسم خان
پسر ایضا جان محمد خان پسر ایضا خانبابا خان
ولد علینقی خان شقاقی اسد الله خان ماکوئی
علینقی خان علی اکبر خان برادر مشاء الیه
فتح الله میرزا زین العابدین خان حسینعلی
حسینعلی خان هراتی ابرهیم خان آذربایجانی
رفیعخان آذربایجانی محمد حسن خان دنبلی
غلامرضا خان حسینقلی خان ولد مرحوم
ایلخانی مجیدخان هاشمخان ابوالقاسم
خان افشار خانباباخان حاجی قلیخان
محمود میرزا عبد الله خان پسر ایلخان
سرهنگ کلانتر علیرضا خان پسر صارم السلطنه

حسنخان برادر مرحوم علیخان قراتی آقا
خان دشتی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا
فتح الله خان فیروزکوهی محمد خان بجنوردی
میرزا احمد خان ولد میرزا فتح الله میرزا محمد
قلیخان ولد مرحوم میرزا عبد الغفار خان کردستانی
عبد العلی خان کلانتر رشتی عبد الله خان
پسر مرحوم میرزا عیسی خان اسد الله خان
تفرشی میرزا علی اکبرخان شیرازی محمد
رضا خان ایضا فتح الله خان دامغانی میرزا
علی آقا یوسفخان شقاقی غلامرضا خان
بسطامی حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصر
خان نواده مرحوم محمد خان امیر تومان
محمد یوسف میرزا میرزا مهدیخان ولد
مرحوم پاشاخان مظفر السلطنه میرزا
موسی خان نواده صدر اصفهانی ذوالفقار قلیخان بجنوردی

## نایب سرهنگ و یاوران که حاضر رکاب
## سوای شاهزادگان و امیرزادگان که
## جزو ابناء ملوک نوشته شده اند

ابوالمحمد خان محمد حسنخان فراهانی محمد قلی
خان ناصر علیخان میرزا فضل الله خان
غلامحسین خان علی اکبرخان نواده فضلعلی
خان محمد حسینخان جعفر قلیخان محمد
حسینخان ولد حسینخان باقرخان نواده
حاجی محمد قلیخان حسنخان محمد خان
پسر مرحوم ادیب الملک حاجی شیر علیخان
میرزا سید محمد خان غلامرضا خان میرزا
مهدیقلیخان رستمخان ابوالحسنخان
نوری قلیخان ذوالفقار میرزا حسینخان میرزا
کاظمخان میرزا اسکندرخان مهدی بیک
غلامرضا خان علیخان قهرمان خان
سید حسن خان فیروزکوهی سید حسین
خان ایضا میرزا علیخان یوسف خان
افشار مهدیخان افشار محمد علیخان
سیف الله خان نجفقلی خان عبد العلی

افشار داودخان میرزا حسنخان امیرخان
علی اکبرخان پسر مرحوم محمد علیخان اسکندرخان
حسینخان ولد شکر الله خان علی آقا
اسمعیل خان بسطامی مرتضی قلیخان کرد
مصطفی قلیخان قاجار کرمانشاهانی محمد علیخان
کرندی غلامحسین خان علیخان ولد مرحوم
حاجی میرزا اسدخان محمد حسینخان علیخان
مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل الله خان
فیروزکوهی میرزا تقیخان صادقخان
منشوی مرحوم وکیل الملک محمد قلیخان مشیر
الدوله سلیمانخان حاجی محمد علیخان تغلبی

## یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان
ولد جبرئیل خان رضا قلیخان اسمعیل
خان بادکوبه عباس آقا ولد مرحوم بالدیر
آقا محمد یوسفخان هراتی عزیز محمد خان ایضا
دجبخان گوداری میرزا علیخان خمسه
خان خمسه شکر الله ایضا مرتضی قلیخان کرد
مرتضی خان دنبلی لطفعلی خان شکر الله
خان جهانبیگلو حاجی علی اکبرخان عبد الله خان

## (معلمین و غیرهم)

بریاست جناب امیر الامراء العظام یار
محمد خان امیر تومان آجودانباشی کل
عساکر منصوره نظام و غیر نظام

## (ایرانی)

کریمخان سرتیپ معاون نظام عباسخان
افتخار نظام کریمخان اجلال نظام
حسینقلی آقا ادیب نظام مصطفی خان
عمید نظام شمس الدین میرزا صفا الدوله
مدیر نظام جلال نظام ابوالخیر میرزا
خبیر نظام نواب یدالله میرزا یمین نظام
میرزا آقا خان مسعود نظام میرزا رضا خان
نایب آجودان باشی میرزا اسکندرخان
ایضا میرزا یوسفخان صدیق لشکر

حسنخان سرتیپ مجبر نظام وکیل باشی کل
افواج قاهره

## صاحب منصبان نظام جدید حاضر رکاب

سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر
نایب سرهنگ دو نفر یاور دویم
یازده نفر سلطان چهل و دو نفر نایب
اول و دویم وغیره پنجاه و هشت نفر

## (فرنگی)

مسیو لمر موزیکانچی باشی یاور دو فالا

## معلمین موزیک

شکرالله خان ضیاء نظام میرزا آقاخان
مجد نظام باقرخان سرور نظام [illegible]
خان سرتیپ میجی مسلم خان سرهنگ
سایر چهارده نفر

## مدرسه مبارکه نظام موسوم بناصریه

امیر الامراء العظام محمد باقرخان میرپنجه اطریشی
رئیس مدرسه عمدة الامراء العظام مرتضی
قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه میرزا سید علی آقا
خان سرتیپ آجودان نواب محسن میرزا
کفیل الدوله امیر اصلان خان مستوفی
میرزا محمد حسین حکیمباشی کریمخان سرتیپ
معاون نظام معلم علوم نظامی میرزا احمد
خان سرتیپ مهندس نواب ابوالفتح میرزا
سرتیپ معلم نواب محمود میرزا سرهنگ معلم
جناب شیخ عبدالحسین معلم عربی و فارسی
مسیو لمر نیر معلم موزیک دکتر [illegible] معلم
زبان فرانسه حسینقلیخان سرهنگ معلم
زبان روسی میرزا رحیمخان نایب اسلحه
خانه مصطفی خان سرهنگ معلم موزیک
میرزا علی اصغر خان خلیفه درس فرانسه میرزا
علی اصغر خان یاور خلیفه موزیک سایر
معلمین و شاگردان مدرسه و سرایدار وغیره
یکصد و شصت و پنج نفر

## گارد نصرت

ابوالمجد جناب جلالتمآب عزیز السلطان
سردار بصاحب منصبی محمد علیخان نصرة نظام
سایر صاحبمنصب و تابین چهل و یکنفر

## توپخانه مبارکه

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ بریاست نواب والا
سیف الدوله میرزا امیر تومان مدیر توپخانه
مبارکه

## صاحب منصبان مخصوص ریاست توپخانه

## (آجودان ریاست توپخانه)

غلامحسین خان ضرغام الممالک احمد خان
معین الممالک سلیمانخان وقار الملک
سلیمان میرزا سعد السلطان اسکندر
خان آجودان همایون حاجی حبیب الله خان
قاجار

## اجزاء ریاست توپخانه

حاجی اسدالله میرزا احتشام خاقان میرزا
حسینخان نایب آجودان باشی منشی میرزا
سید جوادخان سرتیپ ناظم صاحبمنصبان
کشیک میدان میرزا ذکی خان سرتیپ
اردلباشی توپخانه میرزا سید علیخان
سرهنگ مامور خدمت دفتر محمد علی میرزا
معلم قراولان میدان اللهیار خان وکیل
باشی کل میدان طاهرخان نایب آجودان
باشی دسته سرایداران نویسنده دو نفر

## ارباب قلم

جناب لسان السلطان لشکرنویس توپخانه
میرزا علی سررشته دار کل میرزا محمود خان
سررشته دار میرزا عباس سررشته دار
میرزا حسن سررشته دار میرزا غلامرضا
سررشته دار میرزا غلامحسین سررشته دار
میرزا عبدالله مشرف

## طبیب و جراح

جناب میرزا سید محمد افتخار الحکماء حکیمباشی
سعید الاطباء میرزا حسین طبیب میرزا
علی اصغر مدبر الحکماء میرزا حسن طبیب
میرزا حسین جراح دواساز دو نفر

## موزیکانچیان

بریاست شکرالله خان ضیاء نظام میرزا
حسنخان سرهنگ میرزا مصطفی خان
سرهنگ یاور دو نفر سلطان و نایب
شش نفر سایر هیجده نفر

## شیپورچیان

بریاست سلطان احمد میرزا یاور دو نفر
سلطان و نایب دو نفر سایر بیست و هشت نفر

## رژیمان توپخانه مرکب
## از شش دیویزیون

اسدالله خان امین توپخانه فرمانده رژیمان
ناصرخان نصرت نظام آجودان میرزا عبد
الله خان اقتدار نظام ایضاً رضا خان معاون
نظام ایضاً عباسخان معظم السلطنه ایضاً
علی اکبرخان سرتیپ تکابی ایضاً آقاخان [illegible]
کرکری ایضاً میرزا حبیب الله خان سرهنگ
مامور خدمات اصطبل

## دیویزیون اول مرکب از
## دو باطری

آقاجان خان ضرغام السلطنه فرمانده
دیویزیون آجودان دو نفر

## باطری اول

میرزا محمد علیخان سرهنگ فرمانده باطری
آجودان فرماندهان دسته چهار نفر

## تدارک باطری اول





میرزا محمد علیخان مفخم نظام فرمانده تدارک
فرماندهان دسته وغیره هشت نفر

## باطری دویم

محمود خان سرهنگ فرمانده باطری آجودان
و فرماندهان دسته چهار نفر

## تدارک باطری دویم

کریمخان سرهنگ فرمانده باطری تدارک
فرماندهان دسته وغیره هشت نفر

## دیویزیون دویم مرکب از
## دو باطری

میرزا غلامحسینخان ناصر الممالک فرمانده
دیویزیون آجودان دو نفر

## باطری سیم

میرزا سید علیقلیخان علوی فرمانده باطری
آجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

## تدارک باطری سیم

علی محمد میرزا فرمانده باطری تدارک فرماندهان
دسته وغیره هشت نفر

## باطری چهارم

میرزا احمد خان منیر نظام فرمانده باطری آجودان
و فرماندهان دسته چهار نفر

## تدارک باطری چهارم

اسدالله خان سرهنگ تکابی فرمانده باطری
تدارک فرماندهان دسته وغیره هشت نفر

## دیویزیون سیم

توپهای کوهستانی اطریشی مرکب از دو باطری
محمد کاظم میرزا شهاب الممالک فرمانده دیویزیون
آجودان دو نفر

## موزیکانچیان شهرستانکی

صفر علیخان سرتیپ سرور نظام رمضان
علیخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو سایر
پنجاه و نه نفر

## باطری پنجم

میرزا علی اکبرخان سرتیپ فرمانده باطری
آجودان و فرماندهان دسته شش نفر

## تدارک باطری پنجم

اسدالله خان نواده عزة الدوله فرمانده
باطری تدارک فرماندهان دسته وغیره پنج نفر

## باطری ششم

میرزا نقیخان سرهنگ فرمانده باطری
آجودان و فرماندهان دسته شش نفر

## تدارک باطری ششم

میرزا فتح الله خان یاور فرمانده باطری تدارک
فرماندهان دسته پنجنفر

## اجزاء وزارت جلیله جنگ

میرزا رفیعخان سرتیپ اول حاجی میرزا محمد
خان سرتیپ اول یوسفخان سرتیپ دویم

## اجزاء تیراندازی

علیخان سرتیپ اول حسنخان سرتیپ میرزا
سید ابراهیم خان سرتیپ میرزا رضاخان
سرتیپ مهندس

## انبارهای توپخانه مبارکه

میرزا سید علیقلیخان علوی سرتیپ تحویل
دار کل مخزن تدارکات تا ثابت ملبوس
و اسلحه وغیره میرزا احسنخان سرهنگ
خانه محمد خان سایر اجزا دوازده نفر

## انبار توپهای اطریشی

میرزا علیخان سهام نظام تحویلدار سایر
اجزاء هشت نفر

## انبار توپهای ایرانی

رضا خان سرتیپ تحویلدار سایر اجزاء پنج نفر

## اصناف و سرایداران

پنجاه و شش نفر

## (اردنانس)

## مامورین زرادخانه جنگ

محمد آقا امیر پنجه معتمد السلطان اردلباشی
سایر صاحبمنصبان چهل و شش نفر

## مامورین زرادخانه لشکر

میرزا سید حسنخان صادم نظام اردلباشی
نواده مرحوم قائم مقام سایر شانزده نفر

## صاحب منصبان نظام موکب کشیک
## توپخانه

جعفر قلیخان ناظم نظام حاجی شکرالله خان
سرتیپ کاظمخان سراج نظام حاجی اسمعیل
خان سرتیپ محمد علیخان سرتیپ حاجی حسنخان
سرتیپ میرزا احمد خان آصف خاقان میرزا
رضاخان سرتیپ جعفر قلیخان سرتیپ
فتح الله خان سرتیپ میرزا ابراهیم خان معین
نظام سایر از سرهنگ وغیره بیست نفر

## صاحب منصبانیکه جزو جیره دیگر وغیره
## نوشته شده

جناب میرزا اسمعیل خان آجودان باشی توپخانه امیر تومان
حاجی امیرخان امیر تومان امین دیوان مرتضی
قلیخان امین نظام امیر تومان مصطفی خان
امیر توپخانه اسمعیلخان قوام نظام امیر تومان

میرزا ابراهیم‌خان امیرتومان مصطفی‌خان
سرتیپ اول هاشم‌خان بهاء نظام حسین‌خان
معتضد نظام حاجی عبدالله‌خان حسام
السلطان حسین‌خان سرتیپ اول برادر
آجودانباشی توپخانه میرزا عبدالعلی‌خان مونس
السلطنه غلامحسین‌خان سرتیپ اول فتح
الله‌خان اقبال نظام میرزا علیخان نصیر
نظام حاجی علی‌محمدخان سرتیپ حسینقلی
خان مقتدر نظام جعفرقلیخان منتصر السلطان
عبدالحسین میرزا آقا آجودانباشی محمدعلی
خان سرتیپ قاجار ابوالقاسم‌خان قاجار
سرهنگان هجده نفر یاوران هفده نفر
سلطان و نایب صد و پنجاه نفر شاگرد و مشق‌چی
یکصد و شصت و پنج نفر میرزا شفیع‌خان مدد
لشکر میرزا اصیل‌الدین سررشته‌دار میرزا
نصرالله سررشته‌دار میرزا علیخان سررشته
دار سایر سررشته‌دار و محرر پانزده نفر

## حسب رسم صاحب‌منصبان توپخانه طرح اطریشی سوای صاحب‌منصبان مذکوره جزو رعایا نوشته شده

میرزا آقای سررشته‌دار میرزا ابوالفضل‌خان
سرهنگ صاحب‌منصبان جزو و غیره چهل نفر

## افواج توپخانه آذربایجان

### (فوج بهادران بهارلو)

جمعی محمدتقی‌خان سرتیپ اول صاحب‌منصبان
جزو و سایر دویست و بیست و چهار نفر

### فوج اول بهارلو

جمعی حاجی محمدخان سعید الملک صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و هشت نفر

### فوج بهادران افشار

جمعی خسروخان نصرالدوله امیرتومان
حبیب‌الله‌خان افشار منتظم السلطنه سرتیپ
اول صاحب‌منصبان جزو و سایر دویست و پنجاه و پنج نفر

### فوج اول افشار

جمعی حاجی محمدصادق‌خان امیرتومان محمد
علیخان نظم السلطنه سرتیپ اول صاحب‌منصبان
جزو و سایر دویست و چهل و هشت نفر

### فوج دوم تبریزی

جمعی جناب حسینعلی‌خان نظام الدوله
امیرتومان صاحب‌منصبان جزو و سایر یکصد و سی و [illegible] نفر

### فوج سیم اردونی

جمعی حسنعلی‌خان سیف نظام صاحب‌منصبان
جزو و سایر دویست و شصت و یک نفر

### فوج چهارم مرندی

جمعی حاجی فضلعلی‌خان میرپنجه صاحب‌منصبان جزو و
سایر دویست و هشتاد و هفت نفر

### فوج پنجم خوئی

جمعی قلیخان آصف نظام صاحب‌منصبان جزو
و سایر یکصد و شصت و سه نفر

### فوج ششم ملک

جمعی میرزا صالح‌خان سالار اکرم صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و چهل نفر

### فوج هفتم شقاقی

جمعی آقا قلیخان ضرغام السلطنه صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و چهل نفر

### فوج هشتم خلخالی

جمعی میرزا فتح‌الله‌خان فتح الدوله امیرتومان
صاحب‌منصبان جزو و سایر دویست و چهل و یک نفر

### طایفه انزلیچی

جمعی محمدخان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو و سایر
بیست و نه نفر

### فوج مخبر از مقدم

جمعی جناب میرزا فتح‌الله‌خان سعید السلطنه
امیرتومان صاحب‌منصبان جزو و سایر دویست
و پنجاه و پنج نفر

## عراقی

### (فوج خمسه)

جمعی یوسف‌خان هژبر الممالک صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و نود و هفت نفر

### (فوج قزوینی)

جمعی علی‌اکبرخان سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو و سایر دویست و شصت و پنج نفر

### فوج همدانی

جمعی جناب ضیاء الملک امیرتومان صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و چهل نفر

### فوج قراگوزلو

جمعی نعمت‌الله‌خان مقبل السلطان صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و بیست و دو نفر

### فوج کرمانشاهانی

جمعی سلیمان‌خان ظهیرالملک صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

### طایفه عشرائی

جمعی عبدالله‌خان صاحب‌منصبان جزو و
سایر پنجاه نفر

### طایفه عراقی

جمعی علاء محسن‌خان نظام لشکر صاحب‌منصبان



جزو و سایر هشتاد نفر

### طایفه زرندی

جمعی حاجی عبدالله‌خان حسام السلطان
آقاخان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو و سایر
پنجاه نفر

### طایفه اشرفی

جمعی اعتماد دیوان صاحب‌منصبان جزو و سایر
پنجاه و یک نفر

### فوج جدید کردستانی

جمعی فرج‌الله‌خان پسر مشیر دیوان

### فوج گروسی

جمعی حاجی علیرضاخان امیرتومان صاحب‌منصبان
جزو و سایر دویست و بیست و شش نفر

### فوج اصفهانی

جمعی میرزا محمدخان سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد و بیست و چهار نفر

### فوج مهندس ملایری

جمعی سیف‌الله‌خان سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

### فوج تویسرکانی

جمعی محمدعلی میرزا سرتیپ صاحب‌منصبان جزو و
سایر یکصد و بیست و نه نفر

### فوج نهاوندی

جمعی عبدالحمیدخان سرتیپ معین نظام صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و نود و یک نفر

### طایفه شیرازی

جمعی فرج‌الله‌خان عطاء الدوله صاحب‌منصبان
جزو و سایر پنجاه و هفت نفر

### طایفه ابوالوردی

جمعی محمدعلی‌خان شجاع الممالک صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد نفر

### طایفه کوندی مافی و بیجی و قرناسی

جمعی عدل السلطنه صاحب‌منصبان جزو
و سایر یکصد و چهار نفر

### طایفه بسطامی

جمعی فضل‌الله میرزا سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

### فوج خرقانی

جمعی محسن‌خان سهام السلطان صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد و ده نفر

### فوج افشار بکشلو

جمعی یحیی‌خان سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو و سایر یکصد و شصت و هفت نفر

### زنبورکچیان

جمعی عبدالحسین‌خان سرتیپ اول زنبورکچی
باشی صاحب‌منصبان جزو و سایر یکصد و هفتاد و نه نفر

### اصطبل توپخانه مبارکه

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف
والا اسپهسالار اعظم به نیابت نواب
والا مقبل الدوله

### (رکاب مبارک)

میرزا علی‌اکبرخان لشکرنویس صاحب
منصب جزو و سایر بتوابع چهارده نفر

## (ولایات)

### (آذربایجان)

معین خاقان رئیس غفارخان سرهنگ
میرآخور نایب نفر

### (خراسان)

معاون‌الایاله رئیس مونس‌خان میرآخور
نایب نفر

### (فارس)

عنایت‌الله‌خان سرهنگ میرآخور نایب دو نفر

### (اصفهان)

محمدقاسم‌خان سرهنگ میرآخور نایب اول نفر

### (کرمان)

عدل السلطنه رئیس نایب دوم نفر

### (عراق)

عبدالله‌خان سرتیپ میرآخور نایب چهار نفر

### عربستان

محمدخان خان نایب

### لرستان

آقاجان خان نایب

### کردستان

افخم نظام میرآخور

### کرمانشاهان

مظفر نظام میرآخور نایب اول دو نفر

### استراباد

زین‌العابدین‌خان سرهنگ میرآخور

### (خمسه)

فتح‌الله‌خان سرتیپ میرآخور صاحب‌منصبان
جزو پانزده نفر

### (ملایر)

هژبر نظام میرآخور صاحب‌منصب جزو پنج نفر

### (نهاوند)

آقا باباخان میرآخور صاحب‌منصب جزو دو نفر

### (بسطام)

میرزا فضل‌الله نایب اول

### (ساوه)

هدایت‌الله‌خان میرآخور صاحب‌منصبان جزو دو نفر

## قورخانهٔ مبارکه

جمعجناب مستطاب سردار اکرم وزیر قورخانهٔ
مبارکه جناب جلالتمآب حاجی معتمد نظام
مستوفی قورخانه و ذخیره

## ارباب منصب

عمدة الامراء العظام غلامحسین خان موتمن نظام
سرتیب اول سید کاظمخان سرتیب نیر
نظام مباشر عمل چرخانه عبدالحسینخان
سرتیب مؤید الصنایع مباشر کارخانه تفنگ
سازی خسرو خان سرتیب دویم مقتدر
نظام مباشر عمل بالان نوروز علیخان سرتیب
مباشر عمل توپ امام وردیخان سرتیب
مباشر کارخانه چاشنی سازی میرزا حسن
خان سرتیب عمو مباشر انبار خاصل میرزا
فضل الله خان سرتیب حشمت نظام مامور
ناپلزه بانبارهای دولتی اسمعیل
خان سرهنگ مباشر کارخانه تفنگ سازی
مرتضی خان سرهنگ تحویلدار انبار تفنگ
غلامحسینخان مباشر کارخانه چرخ بخار
علی اکبرخان مباشر کارخانه ظروف سازی
حاجی عبدالله خان سرهنگ مباشر کارخانه
سراجی کاظمخان سرهنگ مباشر کارخانه
دبغندگری استاد میرزا محمد نجار باشی
مباشر کارخانه نجاری

## سرتیپان

سید یوسفخان امیر تومان جبر السلطنه امام
وردی میرزا میرزا حسنخان مستشار نظام
میرزا سید علی اصغرخان محمد خان مقتدر
لشکر محمد علیخان صولت نظام میرزا حسنخان
مستشار نظام میرزا سلیمانخان سرتیب
کیاذ میرزا مصطفی خان سید محمد خان
نصیرخان هاشمخان حسنخان میرزا
علی اکبرخان محمدخان میرزا ابوالقاسمخان
یوسفخان سایر بیست و ده نفر

## ارباب قلم

جناب میرزا علی اکبر افتخار لشکر جناب میرزا
اشرف لشکر نویس میرزا محمود خان مؤتمن
دفتر میرزا سید علینقی خان لشکر میرزا
ابوالحسنخان شهاب لشکر میرزا غلامحسین
خان انتخاب لشکر میرزا شکرالله خان لشکر
نویس میرزا حسین سررشته دار میرزا
مصطفی سررشته دار میرزا حسنخان سر
رشته دار میرزا محمد سررشته دار میرزا
علی سررشته دار میرزا علیخان سررشته
دار میرزا جعفر عزیز نفر

## سرهنگان

غلامعلی خان سرهنگ امیرخان میرزا
محمود خان محمد تقیخان یحیی خان
میرزا احمدخان میرزا اسمعیلخان میرزا
سید احمد خان میرزا محمد خان نایب
آجودان باشی عباسقلیخان کاظمخان
حسنخان گل محمد خان حاجی اسمعیل
خان سایر سرهنگان ده نفر

## یاوران و سلطان و نایبان

دویست و چهل و هشت نفر

## قورخانچیان

دویست و پنجاه و چهار نفر

## ولایات

### (آذربایجان)

میرزا عبدالله خان سرتیپ اختشار لشکر

### (خراسان)

ابوالقاسمخان سرتیپ مؤتمن نظام

### (استرآباد)

رضاخان یاور

### بروجرد و لرستان

غلامحسینخان سرهنگ

### اصفهان

محمد حسنخان سرتیپ

### عربستان

صادقخان یاور

### فارس

غلامحسینخان سرهنگ

### کردستان

محمد علیخان سرتیپ ضیاء دیوان

### کرمان

غلامحسینخان یاور

### کرمانشاهان

غلامرضاخان یاور

### یزد

عبدالوهابخان یاور

## ذخیرهٔ مبارکه

جمع نواب اشرف والا سیف الملک امیر تومان
رئیس ذخیره
جناب جلالتمآب حاجی معتمد نظام مستوفی
قورخانه و ذخیره
امیر الامراء العظام ظهیر نظام امیر تومان

## سرتیپان

محمد باقرخان محمد جعفرخان رضاخان
سید موسی الرضاخان لواء السلطنه

## سرهنگان

میرزا اسمعیلخان قاسمخان ابراهیمخان
جلیلخان عبدالمجیدخان آقاخان آرد
ذخیره آقا حسینخان ابوالقاسمخان
علینقیخان رجبعلیخان حسنخان
موسیخان اسمعیلخان



## ارباب قلم

میرزا هدایت سررشته دار میرزا احمدخان سر
رشته دار میرزا حسن سررشته دار

## یاوران و سلطان و نایبان

بیست و نه نفر

## اصناف

شش نفر

## ذخیره چی

نود و پنج نفر

## ولایات

### (آذربایجان)

جناب حاجی میرزا حسنخان معز لشکر امیر تومان

### (خراسان)

عباسقلیخان مؤتمن نظام

### (اصفهان)

یدالله خان سرهنگ

### (استرآباد)

حسنخان سرتیپ

### بروجرد و لرستان

هدایت الله خان سرهنگ

### (بسطام)

جواد سلطان

### (خمسه)

جعفرقلیخان سرتیپ عاصم السلطان

### (عربستان)

نعمت الله خان یاور

### (فارس)

محمد آقاخان سرتیپ معاون نظام

### (قزوین)

ابوالحسنخان

### (کرمان)

رضاخان سرتیپ معتمد دیوان

### (کرمانشاهان)

عباسقلیخان خازن نظام

### (کردستان)

مرتضی قلیخان سرتیپ شجاع لشکر

### (گیلان)

میرزا سید تقیخان یاور

### (مازندران)

محمد باقرخان سلطان

### (همدان)

حاتمخان سرهنگ

## مجلس محترم کمیسیون نظامی

برحسب امر مبارک جهان مطاع اعلیحضرت قدر
قدرت اقدس شاهنشاهی جهان خلدالله ملکه
و تصویب نواب مستطاب اشرف والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ از ابتدای سال
میمون حال او دو ئیل تشکیل یافته که تا یک
تمام تدارکات و مصارف نظامی در این مجلس
اندوخته وقت بقصد بوا هل خبره باز دید
و ثبت بشود و بعد از امضا اجرای مجلس برات
صادر شود

## اجزاء مجلس

جناب اعتماد نظام امیر تومان رئیس مجلس
کمیسیون نواب والا محمد حسن میرزا امیر تومان
اول کمال الدوله اسدالله خان سرتیپ
اول امین توپخانه محمد محمد خان سرتیپ
اول جهانبگلو عبدالحسینخان سرتیپ مؤید
الصنایع نورعلیخان سرتیپ مقتدر
لشکر میرزا ابوالحسنخان شهاب لشکر
لشکر نویس

## (افواج قاهره)

## (آذربایجان)

## (فوج بهادران)

### نمرهٔ (۱)

در اداره جناب مستطاب اجل امیر نظام
ابو المجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان
صمصام همایون میرزا فرج خان
سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و هشت نفر

## فوج اول خاصه

### نمرهٔ (۲)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو ال
جمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان
اعتضاد نظام سرتیپ حاجی آقاخان
سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و چهار نفر

## فوج اقبال

### نمرهٔ (۳)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابو الجمعی شجاع السلطنه امیر تومان
میرزا هاشمخان اقبال لشکر میرزا علی خان
سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و نه نفر

## فوج دویم نصرت

### نمرهٔ (۴)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو ال
جمعی شجاع السلطنه امیر تومان قلیخان
سرتیپ اول حاجی احمدخان سرتیپ خان
آقاخان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

## فوج دویم خاصه

### نمرهٔ (۵)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابو الجمعی شجاع السلطنه امیر تومان فرج
الله خان اجلال السلطان سرتیپ رستم
خان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

## فوج چهارم تبریز

نمرهٔ (۶)

جمعی احتشام الممالک صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

## فوج امیریه

نمرهٔ (۷)

جمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله امیر تومان صاحب منصبان جزو سی و نه نفر

## فوج مخبر شقاقی

نمرهٔ (۸)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو الجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان مهذب السلطنه سرتیپ ابو الفتح خان سرهنگ اعتضاد لشکر صاحب منصبان جزو چهل و شش نفر

## فوج پنجم شقاقی

نمرهٔ (۹)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو الجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان عزیز الله خان حسام السلطان سرتیپ هاشم خان سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و هشت نفر

## فوج هفتم شقاقی

نمرهٔ (۱۰)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو الجمعی شجاع السلطنه امیر تومان محمد حسنخان مهذب الدوله سرتیپ جلیلخان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و نه نفر

## فوج ششم شقاقی

نمرهٔ (۱۱)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو الجمعی شجاع السلطنه امیر تومان حشمة السلطان سرتیپ ابراهیم خان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و دو نفر

## فوج قهرمانیه

نمرهٔ (۱۲)

ابو الجمعی جناب جلالتمآب امیر بهادر جنگ سرکشیکچی باشی سردار حسینقلی خان اقبال الممالک سرتیپ صاحب منصبان جزو سی و چهار نفر

## فوج پنجم ایلات

نمرهٔ (۱۳)

در اداره نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده عین الدوله وجیه الله خان سرتیپ صاحب منصبان جزو سی و چهار نفر

## فوج ناصریه قاین

نمرهٔ (۱۴)

ابو الجمعی جناب مستطاب امیر بهادر جنگ سرکشیکچی باشی علینقیخان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج اردبیل شکیز

نمرهٔ (۱۵)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابو الجمعی شجاع السلطنه امیر تومان محمد حسنخان سرتیپ محمد حسینخان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و هشت نفر

## فوج خلخالی

نمرهٔ (۱۶)

ابو الجمعی نواب اظفر السلطنه سردار سرتیپ سعود الممالک صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج مظفر مراغه

نمرهٔ (۱۷)

ابو الجمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله امیر تومان منصور السلطان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج سیم مراغه

نمرهٔ (۱۸)

ابو الجمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله امیر تومان منصور السلطان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج چهارم مراغه

نمرهٔ (۱۹)

ابو الجمعی جناب حاجی سعید الملک امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج هفتم افشار ارومی

نمرهٔ (۲۰)

ابو الجمعی جناب سراج السلطنه امیر تومان سالار افخم آقا خان سرتیپ اول جمشید خان سرتیپ سیم صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

## فوج هشتم افشار ارومی

نمرهٔ (۲۱)

ابو الجمعی نواب اظفر السلطنه سردار سرتیپ امیر الامراء العظام مجد السلطنه امیر تومان صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

## فوج جدید افشار

نمرهٔ (۲۲)

ابو الجمعی میرزا علیخان منتظم الدوله



یوسفخان افخم الدوله سرتیپ اول صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج نهم خوئی

نمرهٔ (۲۳)

ابو الجمعی محمد خان مکرم الدوله صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج دهم خوئی

نمرهٔ (۲۴)

ابو الجمعی جناب جلیلخان امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج نخجوان ماکوئی

نمرهٔ (۲۵)

ابو الجمعی محمد پاشا خان سرتیپ اول صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## عراقی

## (فوج مخصوص)

نمرهٔ (۲۶)

ابو الجمعی جناب سردار افخم مظفر نظام سرتیپ اول صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

## فوج مسعود طهران

نمرهٔ (۲۷)

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف الاسعد اعظم والا [illegible] جنابان ابو الجمعی نواب سیف الملک امیر تومان درویش [illegible] صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

## فوج بیات زرند

نمرهٔ (۲۸)

محمد حسنخان بهاء السلطان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج دماوند

نمرهٔ (۲۹)

ابو الجمعی محمد هاشمخان انتخاب الدوله سرتیپ اول صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

## فوج خلج قاهر

نمرهٔ (۳۰)

در اداره جناب مستطاب وزیر نظام ابو الجمعی جناب بهادر محمد خان امیر تومان اجودانباشی کل هزار و یکصد و یازده نفر

(فوج اول با موزیکانچی) (فوج دوم)

ششصد نفر پانصد و یازده نفر

## فوج درجزینی

نمرهٔ (۳۱)

ابو الجمعی جناب ضیاء الملک امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

## فوج قدیم خمسه

نمرهٔ (۳۲)

ابو الجمعی جناب مظفر الدوله امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج جدید خمسه

نمرهٔ (۳۳)

ابو الجمعی جناب علاء الدوله سردار امیر الامراء العظام سهم الدوله امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج گروسی

نمرهٔ (۳۴)

ابو الجمعی جناب عبد الحسینخان امیر تومان سالار الملک صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

## فوج ظفر کردستان

نمرهٔ (۳۵)

ابو الجمعی جناب ظفر الملک امیر تومان حاجی محمد قلیخان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج قدیم قزوین

نمرهٔ (۳۶)

ابو الجمعی جناب جلالتمآب ساعد الدوله سردار هدایت الله خان حسام لشکر صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج جدید قزوین

نمرهٔ (۳۷)

ابو الجمعی جناب ساعد الدوله سردار مصطفی خان اسعد السلطنه صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج افشار بکشلو

نمرهٔ (۳۸)

ابو الجمعی جناب سردار افخم وزیر نظام علیخان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

## فوج افشار خرقان

نمرهٔ (۳۹)

در اداره جناب مستطاب وزیر نظام ابو الجمعی امیر الامراء العظام سیف السلطنه امیر تومان محمد آقا خان سرهنگ افخم نظام صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

## فوج حشمت

نمره (۴۰)
درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ رضاقلیخان
حشمت نظام سرتیپ هزار و پنجاه نفر
فوج حشمت معتمان با موزیکانچی
پانصد و پنجاه نفر
فوج حشمت دامغان پانصد نفر

فوج عرب و عجم
نمره (۴۱)
درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ عباسقلیخان
سرتیپ جعفرقلیخان سرتیپ

فوج فیروزکوهی
نمره (۴۲) فیروزجنگ
ابوالجمعی عمدة الامراء العظام منصور لشکر

فوج سوادکوهی
نمره (۴۳)
ابوالجمعی جناب جلالتمآب محمدقاسمخان
وکیل السلطنه امیرتومان ابوالحسن خان
سرتیپ صاحبمنصبان جزو هیجده نفر

فوج لاریجانی
نمره (۴۴)
ابوالجمعی میرزا محمدخان اعظام الدوله
سرتیپ اول فرج الله خان عظیم الملک
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج تنکابنی
نمره (۴۵)
ابوالجمعی جناب مستطاب نصرالسلطنه امیراکرم
سردار معظم علیخان منتصرالسلطنه سرتیپ
اول صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بندپی
نمره (۴۶)
ابوالجمعی جناب اعظم الدوله امیرتومان
میرزا علیخان سرتیپ صاحبمنصبان معرفی
یکه نفر

فوج هزارجریبی
نمره (۴۷)
جمعی محمدباقرخان ضرغام الملک سرتیپ اول
صاحبمنصبان معروف چهار نفر

فوج هزارجریبی
نمره (۴۸)
جمعی علیقلیخان سرتیپ مسعود الملک
صاحبمنصبان معروف سه نفر

فوج دودانگه
نمره (۴۹)
محمد اسمعیلخان سرتیپ صاحبمنصبان
معادون سه نفر

فوج اشرف توابعی
نمره (۵۰)
میرزا عبدالوهابخان سرتیپ صاحب
منصبان معادون سه نفر

فوج کامران فروزها
نمره (۵۱)
جمعی مقبل السلطنه امیرپنجه علیخان
محکم نظام میرزا شفیعخان سرهنگ
صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج بزچلو
نمره (۵۲)
ابوالجمعی جناب نصرالملک امیرتومان ابراهیم خان
سرتیپ عاصم السلطنه صاحبمنصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج مخبرالکرازی
نمره (۵۳)
جمعی ذوالفقارخان صمصام الملک صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی
نمره (۵۴)
جمعی ابراهیم خان ظفرالسلطان صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج خلج قم
نمره (۵۵)
درادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا نایب
السلطنه ابوالجمعی جناب اعتماد نظام
امیرتومان صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کمرهٔ اخلاص
نمره (۵۶)
جمعی نواب الاحتشام الدوله امیرتومان
نواب ابراهیم میرزا اعتضاد السلطان سرتیپ
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سه دهی
نمره (۵۷)
ابوالجمعی نواب الاجلال الدوله میرزا
عبدالله خان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو سی و سه نفر

فوج چهار محالی
نمره (۵۸)



درادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل السلطان
میرزا عبدالحسینخان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی
نمره (۵۹)
درادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل السلطان
عباسقلیخان سرتیپ صاحبمنصبان جزو
بیست و هشت نفر

فوج شتر قراگوزلو
نمره (۶۰)
ابوالجمعی جناب حسام الملک امیرتومان
فضل الله خان انتظام الملک سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج منصور قراگوزلو
نمره (۶۱)
ابوالجمعی جناب حسام الملک امیرتومان غلام
رضاخان احتشام الدوله صاحبمنصبان جزو
بیست و هشت نفر

فوج فدوی
نمره (۶۲)
جمعی حسینقلیخان ساعد السلطنه صاحب
منصبان سی و چهار نفر

فوج مخبر قراگوزلو
نمره (۶۳)
ابوالجمعی جناب محمد حسینخان منصور الدوله
امیرتومان صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری
نمره (۶۴)
ابوالجمعی سهام الدوله امیرتومان
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی
نمره (۶۵)
ابوالجمعی نواب الاحاجی بهاء الدوله
امیرتومان سیف نظام سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری
نمره (۶۶)
ابوالجمعی نواب الاحاجی بهاء الدوله امیر
تومان نواب آقا محمدخان امیرپنجه لطفعلی
خان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و سه نفر

فوج کوران قلعه زنجیری
نمره (۶۷)
ابوالجمعی جناب حسینخان امیرتومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کرندی
نمره (۶۸)
ابوالجمعی جناب علیمرادخان انتظام الملک
امیرتومان اسمعیلخان امیرپنجه صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کلهر
نمره (۶۹)
جمعی محمدعلیخان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه
نمره (۷۰)
ابوالجمعی جناب حاجی ظهیرالملک امیرتومان
معاون نظام صاحبمنصبان جزو بیست و
شش نفر

فوج پشتکوهی
نمره (۷۱)
ابوالجمعی سالار السلطنه سردار اشرف
حبیب الله خان سرهنگ صاحبمنصبان
جزو بیست و شش نفر

فوج قرائی
نمره (۷۲)
حاجی علیقلی نظام شجیع الملک نظرعلیخان
سرهنگ صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج ترشیزی
نمره (۷۳)
جمعی نواب والا محمد میرزا امیرپنجه صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قاینی
نمره ۷۴
ابوالجمعی شوکت الملک امیرتومان صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قاینی
نمره (۷۵)
ابوالجمعی شوکت الملک امیرتومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان
نمره (۷۶)
جمعی مظفرخان ناصر نظام صاحبمنصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان

نمره (۷۷)
جمع حاجی سلیمان خان بهجة الدوله سرتیپ اول
کریمخان سرتیپ غلامحسین خان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست نفر

فوج بهادر گرمسیر کرمانی

نمره (۷۸)
جمع محمدخان اسعد الدوله صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر

موزیکانچیان

دسته
موزیکانچیان مخصوص
بریاست ارسلان خان ناصر همایون نیکی
معادف پنجنفر

دسته
اعتضادیه
بریاست ارسلانخان ناصر همایون محمد
خان سرتیپ هاشمخان سرهنگ سایر
معادف هشت نفر

دسته
فوج دویم نصرت
بریاست اسمعیلخان نصرت لشکر میرپنجه
علیخان معلم [illegible] سایر معاف یازده نفر

دسته
قراول [illegible]
بهرام خان سرهنگ سایر معاف [illegible] نفر

سواره
(آذربایجانی)

دسته
افشار ارومی
جمع میرغام الملک امیرتومان

دسته
افشار صاین قلعه
جمع حیدرخان سرتیپ اول بیوکخان
سرتیپ محمدخان سرتیپ

دسته
ایلات قراچورلو و قراجه داغی
جمع فرج الله خان ولد مصطفی خان

دسته
چهاردولی
ابوالجمع نوروزخان امیرتومان
حسینقلیخان میرپنجه سلیمخان
میرپنجه علی اکبرخان

دسته
چلیپانلو
در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده عین الدوله جمع رحیمخان میرپنجه
نصر السلطان اسکندرخان سرتیپ
بیوکخان سرتیپ

دسته
مظفر
ابوالجمع نواب والا نصرت الدوله
امیرتومان شجاع الدین میرزا سرتیپ
صاحب منصبان پانزده نفر

دسته
گنجه
ابوالجمع محمدعلیخان سرتیپ

دسته
نصرت
ابوالجمع میرزا موسی خان اجودان و غیره

دسته
شقاقی و شاطرانلو و لیکانلو
و قراسوران
جمع علیقلیخان

دسته

شاهسون اینانلو
ابوالجمع جناب عنایت الله خان سالار
امجد عنایت الله خان اقبال دیوان

دسته
شاهسون دوشق اردبیل و مشکین
ابوالجمع عبدالحسین میرزا سایر معاون [illegible] نفر

دسته
حاجی علیلو قراجه داغی و قراسوران
حاجی علیلوی
ابوالجمع رستمخان سرهنگ کامرانخان
سرکرده قراسوران

دسته
قراپاپاق
ابوالجمع نجفقلیخان میرپنجه حسینقلی
خان سرتیپ

دسته قراسوران راه مرند
وارشق و استارا و غیره
طایفه قراجه داغی — طایفه ایضا
سرکرده کی آقا بابا بیک — جمع یوسف الله خان سرکرده
طایفه ارشق و آستارا
ابوالجمع جناب حبیب الله خان مجید الملک
میرزا لطفعلیخان منادم السلطنه

دسته
قراسوران قدیم مرندی
جمع شکرالله خان شجاع نظام سرتیپ

دسته
جدید شقاقی
جمع رضاقلیخان سرکرده بریاست عنایت
الله خان امیرتومان

دسته — کلیبری
در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده عین الدوله ابوالجمع لطف الله خان سرهنگ

دسته — مقدم





ابوالجمع محمدخان سیف الملک امیرتومان

دسته — مکری
در اداره جناب امیر بهادر جنگ سرکشیکچی باشی
و سرهاد عزت الله خان سرتیپ اول

دسته — نظمیه
جمع لطفعلیخان سرهنگ

مهاجرین
سوای اشخاصیکه جزو سواره
مظفر برقرار شده اند

دسته — ایرنلو
جمع محمدحسن خان و خداداد خان و صمد خان

دسته — بادکوبه
جمع شیخ کاظم خان

دسته — شکی
جمع محمدحسنخان شجاع الملک سرتیپ
احمدخان سرهنگ

دسته — طالش
جمع میرزا سلیمان خان منادم السلطنه
علیخان ولد میرزا اسدالله خان

دسته — قبه
جمع آصف بیک و عبدالله بیک و غیره

دسته — قراجه داغی
جمع آقا بابا بیک

دسته — قراباغی
جمع عباسقلی خان جوانشیر امیرتومان
محمدتقی خان اولاد نجفقلیخان سرتیپ و غیرهم

خراسانی

دسته — قوچانی
ابوالجمع جناب شجاع الدوله امیرتومان

دسته — بجنوردی
ابوالجمع جناب عزیزالله خان سهام الدوله
امیرتومان

دسته — قاینی
و سیستانی
ابوالجمع جناب حشمت الملک امیرتومان

دسته — طبسی
ابوالجمع جناب عماد الملک امیرتومان

دسته — درجزی
ابوالجمع محمدعلی خان بیگلربیگی

دسته — کلاتی
سرکرده نفر

دسته — جامی و حولی
جمع محمدنظرخان و عنایت خان و
کلادخان

دسته — باخرزی
سرکرده نفر

دسته — خوافی
سرکرده نفر

دسته تیموری کاربوزی
جمع میرزا شکرالله خان

دسته سفید سنگ [illegible]
جمع محمدرضاخان و ولیخان و غیره

دسته مهاجرین هراتی
جمع میرزا مسعودخان و غیره

دستجات
جمع محمد میرزا و ابوالسیف خان

دستجات جمشیدی
جمع ذوالفقارخان و ملا اللهیارخان
و محمدامین خان و غیره

دسته — زوری
جمع افراسیابخان منصور لشکر

دسته [illegible]
دربندی
جمع آقاخان سرکرده و میرعبدالجلیل خان

دسته — چولائی
جمع محمدحسینخان سرکرده

دسته کوکلان و یموت
ابوالجمع نواب اشرف والا حاجی [illegible] الدوله
حکمران استرآباد

دستجات هزاره
بریاست شجاع الملک محمدعظیم خان سرکرده

دسته — تیموری
ابوالجمع امیرحسینخان نصرة الملک
میرزا تقی خان و غیره

دسته — تیموری
جمع میرزا اسدالله خان شوکت الدوله

دسته
قراسوران نیشابوری
جمع نصرالله خان سرکرده

دسته پلیس ارض اقدس
جمع علی آقا نایب اجودانباشی

دسته قزاق خراسانی
جمع علی آقا نایب اجودانباشی

استرآبادی و یموتی

دسته — فندرسکی
جمع میرسعدالله خان سرتیپ اکرم الملک

دسته — کتولی
جمع علیمحمدخان مفاخر الملک

دسته — مقصودلو
جمع حاجی عبدالصمدخان امیرپنجه موقر الملک

دسته — سدن رستاقی
جمع محمدقلیخان [illegible]

دسته
جلیلو قدیم الوکائی
جمع محمدعلیخان سرکرده

دسته — جمع عباسقلیخان سرکرده

دسته — قاجار
جمع نظرعلیخان صمصام لشکر

دسته — ملک
جمع محمدجهانگیرخان ساعد لشکر

دسته تمشکینی
جمعی نظرعلیخان ممتضام لشکر
دسته
جمعی محسنخان یوزباشی
دسته فوجردی
جمعی کربلائی محمدخان یاور غلامعلیخان یوزباشی
دسته جعفربای
جمعی ملاقلیچخان یوزباشی
دسته جعفربای
جمعی آدینه خان سرهنگ
دسته یلفی
جمعی ملاقربانخان یوزباشی
دسته آقاتابای
جمعی خواجه علیخان و بهرامخان
دسته آق آتابای
جمعی سالارخان یوزباشی
دستجات جدید جعفربای
دسته
جمعی حاجی محمدخان سرتیپ
دسته
جمعی بختی قلیخان یاور
دسته
جمعی حاجی وکیل
دسته
جمعی حاجی مرادخان
دسته
جمعی حاجی اناخانجان
دسته
جمعی عمرخان
دسته قراوجی
جمعی حاتم ملاخان و موسی خان سرتیپ
دستجات
داز و دوقچی و غیره

دسته
جمعی حمزه خان یوزباشی
دسته
غلامان کاذکدادی و سواره علی اکبرخان کلانتر
دسته جدید فندرسکی
جمعی میر محمدخان
دسته کودرای و بسطام
جمعی حسینقلی خان شوکت نظام

## گیلانی

دسته طالش و کرکانرودی و اسالمی
ابواجمعی جناب عمید السلطنه امیرتومان
محمدحسینخان امیر تومان سالار اسعد یحیی خان
مجیر نظام سرتیپ

## مازندرانی

دسته کرد و ترک عبدالملکی
ابواجمعی معتمدالسلطنه عبدالله خان سرتیپ
صنیع خان سرتیپ علی اکبرخان سرهنگ
اسدالله خان سرتیپ اسمعیلخان سرهنگ
محمدخان سرهنگ صابر سرهنگان و
معاون لشکر پنجنفر
دسته تمشکینی
جمعی علی اکبرخان
دسته خواجوند
جمعی جناب جلالتماب مصطفیخان محمد
علیخان سرتیپ فتح الله خان سرتیپ دوم
نعمة الله خان سرتیپ سرهنگ و غیره
دسته سوادکوهی
جمعی حبیب الله خان
دسته کلباد و عمرانلو
جمعی لطفعلیخان محتشم نظام امیرتومان جعفر
قلیخان سرهنگ عسکرخان سرهنگ
سواره عمرانلو

## عراقی

دسته غلامان زرتش کمر
ابواجمعی جناب سادات اصلان میرزا نعمة
الله خان سرهنگ میرزا هادیخان صاحب
منصبان جزو چهار نفر
دسته عرب و دسته اصفهان
در اداره نواب اشرف والا ظل السلطان
میرزا حسنخان انتظام الملک
دسته فتحیه اصفهان
در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل
السلطان امیرزاده محمدمیرزا سرتیپ
حبیب آقا سرتیپ حیدرخان سرهنگ
دسته افشار اسدآبادی
جمعی خان باباخان صاحب اختیار سرتیپ
اول علی اکبرخان سرهنگ
دسته جهاردولی
جمعی عبدالباقی خان سرتیپ
دسته باجلان یار احمدی
ابواب جمعی جناب ساعد الدوله سردار
خلج احمدخان معضد السلطنه سرتیپ
دسته بیرانوند و کرده بی
جمعی امیلالخان سرتیپ
دسته جدید یار احمدی
ابواجمعی جناب ساعد الدوله سردار محمد
حسینخان صمصام السلطنه
دسته جدید بختیاری لرستان
جمعی عبدالله خان سرتیپ
دسته قراچورلوی خوار
در اداره نواب مستطاب اشرف والا
یمین الدوله حکمران دارالخلافه حاجی محمد
خان سرکرده ایل و سواره
دسته اصانلوی خوار
در اداره نواب مستطاب اشرف والا امجد
الدوله علیخان سرکرده نورالله خان
ایل بیگی



دسته خمسه
ابواجمعی جناب ذوالفقارخان اسعد
الدوله امیرتومان حسینقلیخان سرتیپ
علیقلیخان سرهنگ
دسته
قراسوران خمسه
ابواجمعی جناب مظفرالدوله فرج
الله خان سرتیپ محمدمهدیخان سرتیپ
دسته
شاهسون افشار
ابواجمعی جناب جهانشاه خان امیر
تومان محمدعلیخان صارم السلطنه
سرتیپ علی اصغرخان مجدالسلطان سرتیپ
دسته
شاهسون دوپرن
ابواجمعی جناب فخرالملک امیر
تومان وزیر نظام غلامرضاخان سرتیپ
محمدحسینخان سرتیپ
دسته
شاهسون اینانلو
ابواجمعی جناب عنایت الله خان
سالار امجد امیرتومان نصرالله
خان ناصرنظام سرتیپ اول
ایلخانی فتحعلیخان اقبال السلطان
حاجی میرزا فضل الله خان مشیرلشکر
دسته
شوکت اینانلو
ابواجمعی جناب مستطاب حاجی
آصف الدوله جناب محمدناصرخان
شهاب الملک امیرتومان امیرحبیب
خان شوکت السلطنه
دسته
قورت بیگلو

ابواجمعی جناب منصور الملک
امیرتومان رحمة الله خان سرتیپ
دسته
شاهسواری و کردبچه
که مشغول خدمت قراسورانی
دارالخلافه هستند
ابواجمعی جناب عنایت الله خان
سالار امجد امیرتومان خانبابا
خان اقبال لشکر امیراصلانخان
سرهنگ سید احمدخان
سرهنگ میرزا سید عزیزالله
خان مجد الممالک مرتضی خان
سرهنگ سواره شاهسواری
دسته
مهاجرین هرائی
ابواجمعی میرعبدالله خان
مستوفی میرزا اسمعیلخان
نواده میراشرف خان
دسته
مهاجرین قدما
جمعی حسنخان سرتیپ وغیره
دسته
افشار و ساوجبلاغ
جمعی حسنخان شهاب السلطان سرتیپ
اول علیخان سرتیپ وغیره

## عربستان

دسته فیلی
جمعی کریمخان سرکرده وغیره
دسته
بختیاری
جمعی سلطان محمدخان معین همایون
خداکرمخان سرکرده

## قزوین

دسته افشار خرقانی
ابواجمعی جناب نادر محمدخان
اجودانباشی کل نظام محمدحسن
خان سرهنگ
دسته
چگنی و قراسوران
ابواجمعی جناب ناصرالسلطان
صادقخان سرتیپ سرکرده
دسته
ایلات
ابواجمعی جناب ناصرالسلطان
جنیدخان سرکرده

## کرمانشاهان

دسته سنجابی
جمعی علی اکبرخان سرتیپ اول
دسته
کرندی
جمعی اسمعیلخان سرکرده پسر علی مرادخان
دسته
شرف تا بیوندی
جمعی عزیز محمدخان سرکرده سلیمانخان نایب
بیجار نایب
دسته نانکلی
ابواجمعی جناب ظهیرالملک امیرتومان
دسته باجلان
جمعی عزیز محمدخان سرکرده
دسته قراسوران
جمعی کلبعلی خان وغیره

## کردستان

دسته شرف
جمعی علی اصغرخان سرهنگ

دستهٔ قراسوران کنگاور
سرکرده نفر
دستهٔ قراسوران کرمه
سرکرده نفر
دستهٔ قراسوران کلیایی
سرکرده نفر
دستهٔ
قراسوران کرزاذ و کمره
سرکرده نفر

## لرستان

دستهٔ کرده بر
جمعی ابدال خان و حسنخان و سلیمان خان
دستهٔ
زردائی
جمعی رضاخان سرتیپ
دستهٔ تفنگچیان
مستحفظ خاک ملایر و تویسرکان
دستهٔ قراسوران
مستحفظ راه نهاوند و خزل جمعی
رضاخان سرتیپ
دستهٔ قراسوران محلات
سرکرده نفر

## فارس

دستهٔ عرب باصری
جمعی محمد حسن خان فخر الملک سرتیپ

## پیادهٔ خراسانی

دستهٔ قائنی و خوافی
سرکرده نفر
دستهٔ سیستانی
سرکرده نفر

## استرابادی

دستهٔ انزانی
سرکرده نفر
دستهٔ بلوچ حاجی لو
سرکرده نفر

## کرمانی

دستهٔ عرب بسطام
جمعی اسمعیل خان
دستهٔ راوری
جمعی حسین بیک
دستهٔ اناری
جمعی حسینقلی خان
دستهٔ رودباری
سرکرده نفر
دستهٔ بلوچ عربستانی
ابواب جمعی شیخ خزعل خان معز السلطنه
امیر تومان برادر مرحوم شیخ
مزعل خان

## گیلانی

دستهٔ انزلی
ابواب جمعی محمود خان و میرزا
غلامعلیخان سرهنگ
دستهٔ سالیانی
جمعی یوسفخان سرکرده
دستهٔ شفتی
جمعی علیخان سرهنگ سرکرده

## ادارهٔ قراسوران کل
## ممالک محروسهٔ ایران

در ادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب اشرف والا
سپهسالار اعظم بریاست جناب جلالت‌مآب
امجد مدبر لشکر لشکرنویس فتح الله
خان سرتیپ سعد النظام ناظم شوارع
رشید نظام سرهنگ و نفر اجودان

نفر نویسنده دو نفر

## ادارهٔ بریگاد قزاقیه
## صاحب‌منصبان روسی

امیر الامراء العظام کلنل چرنازوبف
رئیس بریگاد کاپیتن جانابف معلم سوار
سرکار کاپیتان یادیوف کاپیتن ابوسیف
معلم سواره سوتنیک پاتامارف
سوتنیک پاندراسکو سوتنیک بادیرخنی
سوتنیک پهلوان

## صاحب‌منصبان ایرانی

جناب میرزا درویش خان امیر تومان رئیس
اتاماژور بریگاد

## سرتیپان اول

قاسم آقا محمد باقرخان امان الله میرزا کاظم
خان علی خان محمد باقر خان آقا مقلیخان
صفر علی آقا غلام حسینخان رئیس ایل شاهسون
بغدادی نصرالله خان رحیمخان آقاخان
حسام نظام هاشمخان محمد خان عباسقلی خان

## سرتیپان دوم

علی آقا صادقخان بهادر لشکر اسکندرخان
اسمعیل خان غلامرضا خان زین العابدین خان
ابوالقاسم خان خلیل خان نورعلی آقا
محمد صادق خان غلامرضا خان موزیک

## سرتیپان سیم

موسی خان حبیب الله میرزا امیر اصلان آقا محمد
باقر خان عبدالله آقا اسدالله خان موسی
خان عباسقلی آقا محمد صادق خان علی
پاشاخان عبدالعلی خان تیمورخان
جمشید آقا محمد طاهر خان عباسقلیخان
بیژن خان فضلعلی خان محمود آقا

## سرهنگان

حسینخان محمد حسینخان رستم خان
کاظم آقا حسنخان حاجی خاچی خان

حسنخان



حسنخان علیقلی خان میرزا علیخان محمد
خان عباس آقا کریم آقا میرزا محمد حسنخان
لطفعلی آقا فضلعلی خان محمد آقا خلایار
خان حسینقلی خان حسنخان موزیک

## نایب سرهنگان

جعفرقلیخان علی اکبرخان لطفعلی آقا
احمدخان عباس خان رضاخان محمود آقا
حسنخان تقی آقا میرزا بزرگ

## یاوران

بیست و پنج نفر

## سلطان

بیست و یک نفر

## نایبان اول و دوم

شصت و پنج نفر

## وکیل و قزاق و موزیکانچیان

دو باطری از سواره و پیاده
یکهزار و ششصد و سه نفر

## مستمری بگیر و غیره

مستمری بگیر — یکصد و پنجاه و یک نفر
سایر — هفت نفر

## صاحب‌منصبان سررشته‌دار و اداره‌جات
## ابنیهٔ نظامی

ابواب جمعی احمدخان سرتیپ اجودان و نادر
جلیله جنگ میرزا آقا لطیف نظام سرایدار
باشی محمد علی خان سرهنگ تقی خان
یاور جعفرخان یاور حبیب الله خان
یاور سلطان و نایب و سرایداران
سی و شش نفر

## قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر

## ذخیره

پنجاه هزار نفر

## ادارهٔ مخزن تدارکات عسکریهٔ دولت علیه

بریاست جناب جلالت‌مآب اجل اعتضاد السلطنه
عمدة الامراء العظام عبدالحسین خان سرتیپ اول مدیر ادارهٔ مخزن جناب میرزا لشکرنویس و محاسب جناب حاجی بهاء لشکر منصور
سایر اجزاء از فراش و سوار و صاحب‌منصبان

## وزارت خزانهٔ مبارکهٔ نظام

جناب جلالت‌مآب اجل لطف الله خان صدق السلطنه پیشخدمت خاصهٔ همایونی وزیر خزانهٔ مبارکهٔ نظام و رئیس ایل و سوار قورت بیگلو

## اجزاء

تحویلدار نصرالله خان خازن نظام سررشته‌دار میرزا سید احمد خان ظهیر لشکر ضابط استاد میرزا عزت الله خان
اعزاز دفتر ثبات میرزا تقی خان منشی دو نفر سایر اجزاء ده نفر

# وزارت جلیلهٔ لشکر

جناب مستطاب اجل میرزا محمود خان مدبر الدوله وزیر لشکر
جناب جلالتمآب میرزا ابو القاسم خان بدیع الدوله نائب وزارت لشکر

## لشکرنویسان و سررشته‌داران و غیره ملتزمین رکاب مبارک

### لشکرنویسان

جناب حاجی میرزا حسینعلی یمین الملک
جناب میرزا عباس خان معاون السلطان
سررشته‌دار کل نظام جناب حاجی
میرزا حسنخان رفیع الدوله جناب میرزا
علی قوام السلطان ولد مرحوم وزیر لشکر
جناب حاجی میرزا سید باقر اقتدار السلطنه
جناب میرزا هاشمخان آصف السلطان
جناب حاجی میرزا ابو القاسم معتمد نظام جناب
میرزا محمود خان موقر الدوله جناب میرزا
فضل الله خان نبیل الدوله جناب میرزا
مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا
سلیمانخان منشی اول و سررشته‌دار کل [illegible]
جناب میرزا محمد حسین معین لشکر جناب
میرزا جعفرخان موفق الدوله جناب میرزا محمد
علیخان آشتیانی جناب میرزا حسنعلی
ولد مرحوم میرزا نصر الله لاهیجانی جناب
میرزا نصر الله خان مطیع الدوله جناب
میرزا غلامحسین خان موتمن لشکر جناب میرزا
علیرضا خان عماد لشکر جناب میرزا حسینخان
لشکرنویس سابق کرمان جناب میرزا
شفیع خان مدبر لشکر جناب میرزا
محمدخان اشرف الملک جناب میرزا احمد
خان بدیع السلطنه جناب میرزا زمانخان
کردستانی جناب میرزا حسنخان برادر ذکاء
جناب قوام الدوله جناب اعتضاد لشکر
ولد جناب معین الممالک جناب میرزا محمد
تقی خان معاون الممالک جناب میرزا حسینخان

منصور همایون جناب حاجی بهاء لشکر میرزا
نصر الله خان جناب میرزا احمد خان معتمد
لشکر جناب میرزا محمد حسین معتمد لشکر
ولد یمین الملک جناب میرزا سید علی
نصیر لشکر جناب میرزا عبد الحسین خان اکرم
السلطان جناب حاجی میرزا ارجمند تفرشی
جناب میرزا محمد ساعد لشکر جناب میرزا ابو
الفضل خان ولد جناب حاجی میر لشکر
جناب میرزا سید باقر ساعد السلطان
جناب میرزا احمد خان لواسانی جناب میرزا
علی اکبر خان نصیر لشکر جناب میرزا
یوسف خان احتشام لشکر جناب میرزا
محمد خان فخیم نظام نزد حضرت والا ایلخانی
میرزا احمد خان برادر ایضا میرزا محمد خان
منصور السلطنه ولد حاجی بهاء لشکر میرزا
[illegible] خان مفخم لشکر میرزا هدایت الله خان
معتمد لشکر میرزا ابو الفتح خان معتضد
لشکر میرزا محمد خان ولد مرحوم میرزا عبد
الحمید میرزا اسمعیل خان ناظم السلطان
میرزا مصطفی خان معاون دیوان برادر جناب
معاون السلطان میرزا محمد علی آبادی میرزا
سید عبد الله ولد مرحوم میرزا سید کاظم [illegible]
سید علیخان منشی نظام میرزا علیخان
فتح الممالک ولد مرحوم میرزا عبد الله خان نوری
حاجی میرزا عبد الکریم لواسانی میرزا ابو القاسم
شیرازی میرزا غلامرضا خان منشی
نظام میرزا حسینخان جلال السلطنه جناب
میرزا سید احمد منتخب الممالک میرزا محمد خان
منشی نزد جناب وزیر لشکر میرزا هدایت الله
خان ولد معیر الملک میرزا حسین ولد مرحوم میرزا
محمد حسین منشی خراسان میرزا سید مصطفی خان

تفرشی میرزا سید علی اصغر خان ولد مرحوم
عضد الملک میرزا لطفعلیخان اعتضاد لشکر
میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمد حسین نوری میرزا
محمد علیخان ولد جناب نصیر الملک میرزا احمد
خان السلطان میرزا علی ولد مرحوم حاجی میرزا
اشرف تفرشی میرزا نصر الله خان ولد مرحوم میرزا
تقی خان میرزا اسمعیل خان برادر ایضا
میرزا سید عزیز الله خان مجد الممالک میرزا
عبد الکریم خان تفرشی میرزا اسمعیل علی آبادی
میرزا حسینخان خبیر السلطنه میرزا فتح الله خان
معاون لشکر میرزا سید محمود خان موقر لشکر
ولد منتخب الممالک میرزا ابو القاسم خان صفوة
الملک میرزا حسینخان مجد الممالک نزد جناب
قوام الدوله میرزا علینقی خان میرزا سید باقر
ولد مرحوم حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
غلامحسین خان احتشام دفتر میرزا علی اکبر خان
میرزا سید تقی خان ولد شریف السلطنه میرزا
ابو الحسن خان شهاب لشکر ولد قوام همایون
میرزا عبد الحسین [illegible] میرزا سید [illegible] تفرشی

## مأمورین ولایات

### (آذربایجان)

### لشکرنویسان

جناب میرزا محمد علیخان مشیر نظام جناب
میرزا آقا متقی عمید لشکر حاجی میرزا کاظم
مشیر لشکر میرزا احمد خان میرزا لطف
الله خان معتمد لشکر میرزا حسینخان
اعتماد نظام میرزا موسی خان معاون
نظام میرزا حسینخان مؤید نظام
میرزا هدایت الله خان میرزا سید [illegible]



خاصه لشکر [illegible]
حاجی میرزا ابو الحسن کرمانی میرزا احمد
خان قوام لشکر میرزا رضا قلیخان میرزا
هادیخان میرزا عبد الحسینخان

### سررشته‌داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر میرزا زین العابدین
میرزا ولی سررشته‌دار میرزا علیخان
میرزا ابراهیم

### خراسان

جناب میرزا محمدخان لشکرنویس باشی
میرزا یوسف خان سررشته‌دار میرزا
محمد علیخان سررشته‌دار میرزا سید حسین
خان سررشته‌دار

### فارس

جناب میرزا لطفعلیخان قوام لشکر میرزا
صادقخان جلال لشکر میرزا مرتضی [illegible]
لشکر حاجی میرزا محمد علی سررشته‌دار

### کرمان

میرزا صادقخان ناصر لشکر میرزا عبد
الرحیم خان آصف لشکر میرزا غلامرضا
خان نصرت لشکر میرزا عبد الله سررشته‌دار

### اصفهان

جناب میرزا یوسف خان لشکرنویس باشی
میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابو تراب
سررشته‌دار میرزا فتح الله سررشته‌دار

### گیلان

میرزا یوسف خان معاون دیوان

### مازندران

میرزا مهدیخان ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر

### بروجرد

موثق لشکر میرزا سید علی

### عربستان و لرستان

میرزا یوسف خان کرمانی

### عراق

میرزا سید باقر لشکرنویس قوام همایون

### خمسه

میرزا علی نقی نصرة السلطان برادر [illegible]
الملک میرزا علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا محمد سعید

### قزوین

میرزا آقا خان منصور الملک برادر مرحوم
میرزا موسی وزیر لشکر

### کردستان

میرزا علینقی خان آصف دیوان میرزا کاظم تفرشی سررشته‌دار

### کرمانشاهان

میرزا اسمعیل خان
وثوق الممالک میرزا اسد الله خان سررشته‌دار

### ملایر و تویسرکان

میرزا اقلاطون لشکرنویس

### همدان و اسدآباد و کنگاور

میرزا علی ضیاء السلطان

### شاهرود و بسطام و سمنان

میرزا حسن خان

### استرآباد

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

## لشکرنویسان و سررشته‌داران

### (ملتزمین رکاب)

### سررشته‌داران

میرزا فرج الله میرزا یوسف خان
میرزا سید احمد خان تفرشی ولد میرزا
سید محمد میرزا شفیع لواسانی
میرزا محمد علیخان میرزا غلامحسین کرمانی
میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی
میرزا سید محمد خان اصفهانی ولد
میرزا سید علی میرزا محمد خان میرزا
باقر خان مازندرانی میرزا صادق
تفرشی میرزا نبی کرمانی میرزا علی
اصغر خان تفرشی میرزا باقر خان
تفرشی میرزا اسمعیل طهرانی میرزا محمد
میرزا علی رضا ولد مرحوم میرزا اسحق

میرزا احمد آشتیانی میرزا محمود ولد
مرحوم میرزا فتح الله

### منشیان نظام

جناب دبیر لشکر جناب میرزا علی نصیر
دفتر منشی وزارت جنگ جناب
میرزا علی بنان لشکر میرزا کاظم خان
بنان نظام میرزا حسن خان دبیر نظام
میرزا محمد خان ولد حاجی میرزا عبد الکریم
میرزا سید حسنخان تفرشی

### منشیان وزارت لشکر

جناب نعیم السلطنه میرزا عبد
الله عون السلطان

### (عزبان دفتر لشکر)

معتمد السلطان میرزا مهدی خان
عزب باشی میرزا جعفر عزب دفتر
قورخانه میرزا آقا عزب دفتر [illegible]
میرزا حسن عزب دفتر محزن نظامی

# وزارت جلیلهٔ داخله

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزادهٔ معظم عین الدوله وزیر داخله

## ادارهٔ وزارت رسائل خاصهٔ دولتی

جناب جلالتمآب اجل دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب جلالت نصاب میرزا سید امین نایب وزارت رسائل خاصه جناب مجد الدوله رسائل منشی اول رسائل جناب خان ... منشی اول رسائل و مدیر ادارهٔ کل توشیحات و اسناد رسائل خاصه علاء الملک منشی اول رسائل مشیر ... منشی اول رسائل میرزا ابوتراب منشی اول و مدیر ادارهٔ ثبت میرزا شفیعخان منشی عنوان نگار منشی میرزا محمود خان شادی الدوله منشی میرزا محمد علیخان محرر تلگراف میرزا عبد الله منشی میرزا سید جلال محرر ثبت

## دار الخلافهٔ باهره و مضافات ادارهٔ حکومتهای ولایات ممالک محروسه

در تحت حکومت خاصه نواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ معظم عین الدوله وزیر داخله

### اجزاء و اعضاء مجلس حکومتی دار الخلافه

جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر لشکر وزیر دار الخلافه جناب جلالتمآب ضیاء الملک میرزا یوسف خان مدیر خالصجات جناب معظم الملک مستوفی اول و مدیر عمل ارابه و محاسبات الحکومه و غیره جناب میرزا محمد خان لشکر نویس و سر رشته دار کل میرزا احمد خان سررشته دار ادارهٔ ...

### منشیان حکومت جلیله و غیره

جناب سراج الکتاب منشی مخصوص حکومت معتمد السلطان میرزا آقا خان منشی ایضا معتمد السلطان میرزا باقر خان منشی وزارت جناب مشیر الملک منشی ایضا معتمد السلطان ضیاء السلطان معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان نمره ... مقرب الخاقان میرزا علیخان

### سایر

عمدة الامراء العظام اعظام الممالک غراشباشی حکومت نواب میرزا ... مهندس عمدة الامراء العظام محمد حسین خان مصطفی الدوله معتمد السلطان جعفر علیخان سرتیپ معتمد السلطان آقا محمد تقی ... الملک

### حکام محال و بلوکات و غیره

نواب والا عباسقلیخان حاکم زاویهٔ مقدسه حضرت عبد العظیم جناب جلالتمآب میرزا مرتضی خان مستشار الممالک حاکم خوار جناب عنایت السلطنه رئیس ایلات طهران جناب لحن الملک رئیس قنوات خالصه جناب عنایت الملک خلف مرحوم میرزا فرج الله خان معتمد السلطان میرزا رضا خان نایب الحکومه رسا و جلاغ معتمد السلطان معین اصطبل محمد ... مقرب الخاقان نایب علی اکبر خان مقرب الحضره حاجی عباسعلی خباز باشی مشهدی ابو القاسم قصاب باشی

## وزارت نظمیه و غیره

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد علیخان سردار افخم وزیر نظمیه و ادارهٔ ژاندارم و غیره

### فوج مخصوص (یکهزار نفر)

جناب امیر الامراء العظام مظفر نظام سرتیپ اول رئیس فوج قراولخانهٔ شهر مقرب الخاقان حسنخان سرهنگ فرمانده فوج مقرب الخاقان محمد حسنخان سرهنگ مقرب الخاقان حاجی ... خان ملازم سرهنگ میرزا علی اصغر خان سررشته دار فوج مسلم خان سرهنگ معلم موزیک فوج حبیب الله خان یاور اول میرزا خان یاور میرزا فضل الله خان یاور

### فوج افشار بکشلو

امیر الامراء العظام علیخان سرتیپ عضد السلطنه رئیس فوج مقرب الخاقان حاجی نصر الله خان سرهنگ عدهٔ کلیهٔ فوج از صاحبمنصب و تابین و غیره ... نفر است

### اجزای داخله وزارت نظمیه

جناب جلالتمآب مجد الملک مستوفی اول محاسب وزارت نظمیه جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان منتظم الملک سرتیپ اول مستوفی وزارت نظمیه جناب امیر الامراء العظام رجبعلیخان میرپنجه نایب اول و رئیس محاکمات وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا محمد خان افخم الممالک منشی باشی مخصوص و تحویلدار عمدة الامراء العظام میرزا آقا خان صفوة الملک مستشار وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا عبد الغنی خان مفتش الملک عمدة الامراء العظام میرزا محمد علیخان مخبر السلطان سرتیپ دویم مدیر روزنامجات وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا رحیمخان سرتیپ محقق نظمیه رئیس مجلس استنطاق عمدة الامراء العظام میرزا سید تقیخان مستشار وزارت نظمیه مؤتمن السلطان حسنخان سرتیپ غیر ... صاحبمنصب مؤتمن السلطان غلامحسینخان



صفوة السلطنه سرتیپ صاحبمنصب نظمیه مؤتمن السلطان میرزا محمد آقا خان سرتیپ مدیر ... مؤتمن السلطان غلامحسینخان سرتیپ صاحبمنصب مقرب الخاقان میرزا علیخان سرهنگ جواهر صاحبمنصب مقرب الخاقان غلام حسینخان سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان محمود آقا سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان میرزا نصر الله خان سرهنگ دفتردار محاکمات مقرب الخاقان میرزا ابراهیم خان منشی و دفتردار مقرب الخاقان محمد رضا خان سرهنگ نایب اول مجلس مقرب الحضرة العلیه شمس الدین خان معاون مخزن و محرر دار الانشاء

### اجزای سواره و پیاده و مامورین وزارت نظمیه

معتمد السلطان سید علی اکبر خان سرتیپ معتمد نظمیه رئیس مخزن ملبوس و اسلحهٔ سواران و مامورین اداره مقرب الحضرة العلیه سید باقر خان یاور نایب اول مامورین اداره مقرب الحضره محمد حسین سلطان نایب دوم سواران نظمیه مقرب الحضره باقر سلطان نایب دوم مامورین نظمیه مقرب الحضره محمد علیخان سلطان صاحبمنصب موزیک مظفریه

عدهٔ سواره و پیاده و مامورین داخلهٔ وزارت نظمیه شصت نفر

### صورت اسامی رؤسای محلات و اجزاء مستحفظین امنیهٔ شهر

### محلهٔ دولت (۷۵ نفر)

جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان میرپنجه منتظم الملک موثق وزارت نظمیه رئیس محلهٔ دولت معتمد السلطان علیخان قوام نظمیه سرتیپ نایب اول محلهٔ دولت

### (محلهٔ سنگلج) (۷۷ نفر)

جناب عمدة الامراء العظام هاشمخان فخر السلطنه میرپنجه رئیس محلهٔ سنگلج معتمد السلطان میرزا محمد علیخان سرتیپ مشار نظمیه نایب اول محله

عدهٔ کلیهٔ اجزای محلهٔ سنگلج از نواب و غیره (۷۷ نفر)

**(محلهٔ عودلاجان)** عمدة الامراء العظام میرزا تقی خان سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان مقرب الخاقان میرزا هادیخان سرهنگ نایب اول

(عدهٔ کلیهٔ اجزاء محله از نواب و تابین و غیره ... نفر)

**(محلهٔ چال میدان)** جناب عمدة الامراء العظام حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ اول رئیس محلهٔ چال میدان مؤتمن السلطان میرزا علینقی خان سرتیپ نایب اول

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و غیره ۴۳ نفر)

**(محلهٔ بازار)** عمدة الامراء العظام میرزا سید محسن خان محتسب الملک رئیس محله معتمد السلطان میرزا جعفر خان سرتیپ اعتماد نظمیه نایب اول محله

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و غیره چهل و یک نفر)

### (چهارسوق و بازارها)

عمدة الامراء العظام حسنخان سرتیپ داروغه رئیس بازار مقرب الخاقان میرزا جعفر خان نایب اول بازار

(عدهٔ کلیهٔ مستحفظین چهارسوق و بازارها سی نفر)

### محلهٔ جدید بیرون دروازه قزوین موسوم بمحلهٔ مظفریه

معتمد السلطان میرزا محسن خان سرتیپ معتمد نظمیه رئیس افخامی علی اکبر بیک نایب اول محلهٔ مظفریه

(عدهٔ کلیهٔ اجزاء محلهٔ مظفریه دوازده نفر)

### ادارهٔ ژاندارم عدهٔ کلیه صد نفر

جناب عمدة الامراء العظام علیخان سرتیپ لواء نظام فرمانده کل مقرب الخاقان میرزا محسن خان سرهنگ مقرب الحضرة العلیه اسد الله خان ناجودان مقرب الحضرة العلیه میرزا سید محمود خان سررشته دار مقرب الحضرة العلیه عباسقلیخان فرمانده مقرب الحضرة العلیه رضا قلیخان فرمانده مقرب الحضرة العلیه محمد علیخان فرمانده اسکادران سوارهٔ ژاندارم مقرب الحضرة العلیه محمود خان فرمانده گروهان دویم

## وزارت احتسابیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسخان محتسب باشی وزیر احتسابیه نایب علیخان نایب کل خیابانها نواب خیابانها و شهر چهارده نفر پیاده دو نفر ده باشی هفده نفر فراش خیابانها یکصد و بیست نفر فراش تنظیفات شهر شصت و شش نفر سقاسی و تکیه اجزاء اصطبل سی نفر

## مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ اعظم ولیعهد کواکبهٔ دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام الله اقباله العالی جناب مستطاب اجل امیر نظام وزیر کل مملکت آذربایجان

## حکام جزو ولایات آذربایجان

(اردبیل و مشکین) جناب جلالتمآب سعد السلطان امیر تومان حکمران
(خوی و ارومی) جناب جلالتمآب حاجی نظام الدوله امیر تومان حکمران
(سلماس) امیر الامراء العظام اجلال الملک حکمران
(قراجه داغ) جناب امیر الامراء العظام رشید الملک امیر تومان حکمران
(مراغه) جناب امیر الامراء العظام حاجی سعید الملک امیر تومان حکمران
(ساوجبلاغ) نواب والا شاهزاده امامقلی میرزا حکمران
(سراو و گرمرود) در اداره جناب امیر الامراء العظام پرویزخان سیف الممالک عمدة الامراء العظام بهاء نظام حکمران
(خلخال) امیر الامراء العظام اسعد السلطان حکمران
(صاین قلعه) در اداره جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر تومان عمدة الامراء العظام میرزا محمدخان حکمران
(طالش) جناب امیر الامراء العظام ضیاء السلطنه امیر تومان حکمران
(ماکو) جناب جلالتمآب اقبال السلطنه سردار حکمران
(سلدوز) جناب امیر الامراء العظام حیدرخان امیر تومان
(هشترود) جناب معین خاقان حکمران
(مرند) جناب شجاع نظام میرپنج حکمران
(گرگر) در اداره جناب امیر الامراء العظام مجید الملک امیر تومان معتمد السلطان آصف الوزاره حکمران
(دهخوارقان و اسکو) جناب سعد السلطان حکمران
خانم رود و الآن براغوش و بدوستان و غیره
جناب امیر الامراء العظام فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی
(سردشت)

## کارگزاران دربار حضرت ولایت عهد

### دار الانشاء

جناب جلالتمآب میرزا ابو الفتح خان ثقة الدوله سردار و جزو وزرای دار الشورای کبری منشی باشی و رئیس صندوقخانه سرکاری و واسطه ابلاغ عرایض حکام و ادارات جزو جناب میرزا موسی خان امین الممالک منشی جناب میرزا مهدیخان منشی مخصوص جناب میرزا ابو الفتح خان معین الممالک جناب میرزا آقاخان مشیر الممالک جناب میرزا علیرضا دبیر همایون جناب میرزا مصطفی خان علاء السلطان جناب میرزا رضاخان امین رسائل و رقم نویس میرزا هاشم خان منشی حضرت میرزا محمدخان دبیر اسرار امین الکتاب سایر منشیان و نواب پنج نفر

## خلوت و اجزای خاصه دربار حضرت والا

جناب جلالتمآب حاجی آقا سرورخان اعتماد الحرم جناب جلالتمآب میرزا زین العابدین خان لقمان الممالک حکیمباشی مخصوص جناب جلالتمآب میرزا ابوترابخان بنان السلطنه منشی حضور و خازن مهر نجیب جناب میرزا ابو القاسم خان مستوفی کل

### خلوت سرکار

جناب جلالتمآب حبیب الله خان مجد الملک پیشخدمت باشی و رئیس خلوت و خازن مهر مبارک جناب میرزا ابو القاسم خان سراج الممالک ناظم خلوت سید علیخان اعتماد خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا احمدخان احتشام خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا رضاخان محتشم خلوت منجم باشی

### صندوقخانه سرکاری

جناب جلالتمآب اجل ثقة الدوله رئیس صندوقخانه
جناب میرزا عبد الحسینخان پیشخدمت همایونی و رختدار باشی
جناب میرزا ابراهیم خان مدبر حضرت مستوفی صندوقخانه
شاهزاده یحیی میرزا اعتضاد خلوت تحویلدار صندوقخانه
مرتضی خان اعزاز خلوت کرکیراق صندوقخانه میرزا علی اکبرخان مقوم صندوقخانه حسنخان رختدار سایر اجزاء شش نفر

### ایشیک خانه

جناب جلالتمآب حاجی اسمعیل خان ایشیک آقاسی باشی میرزا محمد علیخان رکن الوزاره نایب ایشیک آقاسی باشی

### آبدارخانه

جناب اعتماد حضرت آبدارباشی عمدة الامراء العظام مفخم الملک نایب آبدارباشی

### قهوه خانه

معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان اعزاز السلطان قهوه چی باشی

### نظارتخانه

جناب جعفرخان حبیب الملک ناظر معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان معین النظاره نایب ناظر



### کشیکخانه سرکاری

بریاست جناب جلالتمآب فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی و حاکم خانم رود و بدوستان و الآن براغوش
جناب امیر الامراء العظام جوادخان بهاء نظام امیر الامراء العظام بهمن خان بهاء السلطان میرپنج امیر الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ کشیکخانه امیر الامراء العظام شجاع نظام میرپنج امیر الامراء العظام عمید السلطان سرتیپ عمدة الامراء العظام علیخان محتشم لشکر سرتیپ عمدة الامراء العظام سعید الممالک سرتیپ معتمد السلطان صدیق الکتاب منشی کشیکخانه معتمد السلطان میرزا نقیخان سررشته دار کشیکخانه مقرب الخاقان فرج الله خان سرهنگ محمدخان سرهنگ سواره جاندارم محمد علیخان یساول باشی

### فراشخانه سرکاری

جناب امیر الامراء العظام قهرمانخان فراشباشی امیر الامراء العظام جلیلخان اکرام السلطان رئیس سواره نظام معتمد السلطان حسنخان قاپوچی باشی حاجی حسنخان سرایدار باشی میرزا عبد الرحیمخان سررشته دار فراشخانه نایبان فراشخانه شش نفر سایر صاحبمنصبان جزو فراشخانه سی نفر

### اصطبل و غیره

امیر الامراء العظام میرزا علی اشرفخان سالار نظام امیر آخور مقرب الخاقان درداشبل بیلبندار باشی نایب و غیره از قرار نشر مناصبه است

### سایر

جناب میرزا علیخان مؤید الملک پیشخدمت خاصه رئیس باغات و قنوات خالصه میرزا محمدخان مستوفی باغات و قنوات جناب انتصار السلطنه صاحب جمع جناب ادیب السلطنه تفنگدار باشی عمدة الامراء العظام مجیر الممالک سلحدار باشی عمدة الامراء العظام مجلل الملک کالسکه چی باشی مرتضی خان شاطرباشی علی اشرفخان میرشکار

### اجزاء خاصه اداره پیشکاری آذربایجان

جناب جلالت نصاب مؤید لشکر پیشکار امور جناب منتظم امیرنظام جناب بدیع الملک منشی باشی امیرنظام

## وزارت مالیه و دفتر استیفای مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب اجل مشیر نظام وزیر مالیه آذربایجان جناب اعتصام الملک ضابط اسناد خرج دیوانی جناب میرزا ابراهیم خان مؤید الوزاره منشی باشی وزارت مالیه آذربایجان جناب میرزا عبد الله خان بهاء السلطنه مستوفی همایونی جناب میرزا محمد تقیخان مدبر حضور مستوفی سررشته دار کل مالیه آذربایجان مؤید الکتاب منشی همایونی میرزا حسنخان بهاء دفتر میرزا محمد علیخان دفتردار میرزا غلامعلیخان مشیر حضور سررشته دار میرزا مرتضی خان قوام الاستیفا میرزا ریاضی خان ضیاء دفتر میرزا قاسمخان سررشته دار

### مستوفیان و سررشته داران و محرران دفتر

جناب جلالتمآب حاجی مشیر دفتر مستوفی اول جناب میرزا خلیل مستوفی جناب رفیع الدوله جناب محتشم الملک وزیر وظایف آذربایجان جناب میرزا رحیمخان مستوفی هشترود جناب حاجی نصیر الملک مستوفی سرکارات عظام و مشکین جناب مستشار السلطنه جناب بدیع السلطنه جناب حاجی معتمد دفتر مستوفی شهر تبریز جناب معتمد مالیه مستوفی ارومیه جناب امین مالیه جناب وکیل دفتر مستوفی مراغه جناب اعتماد دفتر جناب معاون دفتر مستوفی شقاقی جناب میرزا جعفرخان مستوفی صاین قلعه جناب مصباح دفتر مستوفی مرند جناب مؤتمن دفتر جناب معین دفتر مستوفی اردبیل جناب احتشام دیوان جناب مشیر حضرت جناب تبیان الملک مستوفی جناب احتشام دفتر مستوفی طالش و اردوباد و ارباب جناب حاجی میرزا تقیخان برادر مستوفی سرکارات جناب میرزا آقاخان مستوفی علاء غلام جناب میرزا علیخان مستوفی خلخال جناب حاجی میرزا یوسف عرب باشی دفتر استیفا خان ناظم دفتر مدیر دفتر میرزا محمدخان عرب باشی دفتر لشکر میرزا سید طاهرخان عرب دفتر میرزا سید علیخان بصیر لشکر

### پیشکاران ولایات

جناب صدیق الممالک پیشکار ارومیه جناب حسام دفتر پیشکار خوی و سلماس و ماکو جناب میرزا محمد علیخان پیشکار اردبیل و مشکین میرزا علی اکبرخان پیشکار قراجه داغ

میرزا ابوالقاسم خان پیشکار شقاقی  مجدد نفر پیشکار خلخال
جناب لقمان الدفتر مستوفی پیشکار ساوجبلاغ  جناب شیر
حضرت پیشکار مراغه  انتصار دفتر پیشکار هوارقان  میرزا
هدایت الله خان پیشکار آلان براغوش و بدوستان و خانمرود
عمید دفتر پیشکار طالش  مرند  هشترود

## اداره قشون آذربایجان
### امراء تومان

جناب جلالتمآب امجد الشجاع السلطنه امیر تومان رئیس کل قشون آذربایجان  جناب جلالتمآب حاجی نظام الدوله امیر تومان  جناب جلالتمآب مساعد الملک امیر تومان رئیس توپخانه  جناب امیرالامراء العظام میرزا علیخان امیر تومان  جناب جلالتمآب میرزا اسمعیلخان امیر تومان و اجودانباشی  جناب امیرالامراء العظام انتظام السلطنه سرتیپ اول رئیس قراسوران  جناب جلالتمآب سالار افخم امیر تومان رئیس فوج هفتم افشار  جناب جلالتمآب منتظم الدوله امیر تومان رئیس فوج جدید افشار  جناب جلالتمآب حاجی سعید الملک امیر تومان رئیس فوج جدید مراغه و حاکم مراغه  جناب جلالتمآب معتضد السلطنه امیر تومان رئیس مجلس دیوانخانه و تجارت  جناب جلالتمآب نصرالدوله امیر تومان رئیس فوج بهادران افشار  جناب جلالتمآب فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی  جناب جلالتمآب حاجی معز لشکر امیر تومان رئیس مخزن نظامی  جناب جلالتمآب حاجی محمد صادقخان امیر تومان رئیس فوج اول طایفه افشار  جناب امیرالامراء العظام جلندخان امیر تومان رئیس فوج دهم خوئی  جناب امیرالامراء العظام مجلل السلطنه رئیس فوج مجران هفتم  جناب مهذب السلطنه سرتیپ اول رئیس فوج مجران شقاقی  جناب مهذب الدوله سرتیپ اول رئیس فوج هفتم شقاقی  جناب اجلال السلطنه سرتیپ رئیس فوج دویم خاصه  امیرالامراء العظام محمد حسینخان سرتیپ فوج اردبیل و مشکین  امیرالامراء العظام مجید السلطنه رئیس فوج هشتم افشار  امیرالامراء العظام بکر خان بیگ الممالک حاکم شقاقی و سراب و گرمرود  جناب حاجی مجید الدوله امیر تومان  امیرالامراء العظام حسینقلیخان بهادر الملک رئیس سواره چهاردولی  امیرالامراء العظام حاجی احتشام الممالک سرتیپ رئیس فوج چهارم تبریزی  امیرالامراء العظام حاجی محمد خان امیر تومان رئیس سواره قراپاپاق  امیرالامراء العظام مکرم الدوله رئیس فوج دهم خوئی  جناب امیرالامراء العظام حاجی حسام الدوله امیر تومان  عمدة الامراء العظام حاجی احمد خان میرپنجه  عمدة الامراء العظام حاجی لطفعلی خان میرپنجه  عمدة الامراء العظام حشمة السلطان سرتیپ فوج ششم شقاقی  عمدة الامراء العظام صمصام همایون سرتیپ فوج بهادران  منصور السلطان سرتیپ فوج سیم مراغه  عمدة الامراء العظام نظم الممالک سرتیپ فوج دوم توپخانه مبارکه  عمدة الامراء العظام صارم السلطان سرتیپ فوج پنجم شقاقی  امیرالامراء العظام اسعد السلطان میرپنجه  عمدة الامراء العظام ابتهاج السلطنه سرتیپ فوج ششم  عمدة الامراء العظام میرزا عبدالله خان احتشام لشکر میرپنجه رئیس توپخانه مبارکه  عمدة الامراء العظام میرزا عبدالرحیمخان ناصر نظام رئیس موزیکانچیان مخصوص  عمدة الامراء العظام غلامحسینخان رئیس موزیکانچیان جدید  حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ فوج خلخال  میرزا محمد خان سرتیپ معلم الرتبی  احمد خان سرتیپ توپچیان اطریشی  حسین خان سیف نظام سرتیپ فوج سیم اردوبادی  میرزا محمد علی خان خازن لشکر سرتیپ قورخانه  میرزا عبدالله خان اعتصام لشکر ماکوئی سرتیپ  عمدة الامراء العظام رضاقلی خان رشید السلطنه میرپنجه قراپاپاق  عمدة الامراء العظام حسینعلیخان سرتیپ قراپاپاق

## لشکرنویسان

جناب جلالتمآب میرزا امامقلی عمید لشکر لشکرنویسباشی  جناب فخامت نصاب فخم السلطنه لشکرنویس  جناب حاجی مشیر لشکر  جناب معاون نظام  جناب میرزا هادیخان لشکرنویس  جناب میرزا بهاء الدین لشکرنویس  جناب میرزا علیخان اعتماد نظام  جناب معین نظام  جناب میرزا رضا قلیخان معاون لشکر  جناب میرزا مصطفی خان معتمد لشکر  جناب میرزا ابوالحسن مستوفی لشکر لشکرنویس اردوبادی  جناب میرزا حسنخان ناظم لشکر  جناب میرزا احمد لشکرنویس  میرزا حسنخان مؤید نظام  میرزا محمد حسنخان وکیل نظام  میرزا محمود خان منشی باشی نظام

## سررشته داری دفتر لشکر

از قرار سنه ماضیه اند

## توپخانه

(فوج توپخانه بهادران) جمعی محمد تقیخان میرپنجه و حسنخان و حبیب الله خان و هاشم خان و سلطان و غیره یازده نفر  سایر

دویست



دویست و چهل نفر خارج از فوج

(فوج اطبهانلو) جمعی جناب حاجی سعد الملک میرزا علیخان سرهنگ  یاور و سلطان و غیره پانزده نفر  سایر دویست و ده نفر

**فوج بهادران افشار** جمعی جناب نصرالدوله امیر تومان  حبیب الله خان افشار منظم السلطنه سرتیپ اول  میرزا حسنخان سرهنگ  یاور و سلطان و غیره پانزده نفر  سایر دویست و شش نفر خارج از فوج

**فوج اول افشار** جمعی محمد صادقخان امیر تومان  حاجی شهباز خان اعزاز الدوله سرتیپ اول  محمد علیخان نظم السلطنه سرتیپ اول  سرهنگ و غیره هفده نفر  سایر دویست و سی نفر

**فوج دوم تبریز** جمعی جناب حاجی نظام الدوله بسرتیپی محمد تقیخان نظم الممالک  سرهنگ و غیره سی و سه نفر  سایر سیصد و چهل و هشت نفر

**فوج سوم اردوبادی** جمعی حسینخان سیف نظام سرتیپ اول  میرزا غفار خان سرتیپ  حاجی محمد خان سرهنگ  یاور و غیره چهل و دو نفر  سایر دویست و نوزده نفر

**فوج پنجم خوئی** جمعی آصف نظام بسرتیپی ابوالحسن خان  صاحبمنصبان هجده نفر  سایر یکصد و چهل و پنج نفر  محمد حسنخان سرتیپ

**فوج ششم ملک** جمعی جناب سالار اکرم بسرتیپی ابتهاج السلطنه  صاحبمنصبان بیست و هشت نفر  سایر دویست و بیست و دو نفر  صادقخان سرهنگ

**فوج هفتم شقاقی** جمعی ضرغام السلطنه  غلامحسینخان ضرغام الممالک  صاحبمنصبان سی و دو نفر  سایر دویست و ... نفر

**فوج چهاردهم مرند** جمعی حاجی فضلعلیخان میرپنجه  حسینقلی خان سرهنگ  یاور و غیره بیست و شش نفر  سایر دویست و چهل نفر  صاحبمنصبان خارج از فوج یازده نفر

**فوج بیستم خلخالی** جمعی فتح الدوله امیر تومان  محمد رضا خان سرتیپ  یاور سه نفر  سایر دویست و چهل و چهار نفر

**فوج مخبران مقدم** جمعی جناب مجد السلطنه امیر تومان و یاور و غیره چهارده نفر  سایر دویست و چهل و یک نفر

**توپچیان اطریشی** جمعی احمد خان میرپنجه

**توپچیان قنبار** جمعی محمود خان خازن نظام

## موزیکانچیان مخصوص

دسته قدیم جمعی میرزا عبدالرحیمخان ناصر نظام  دسته جدید جمعی غلامحسینخان میرپنجه

## قورخانه

**مخزن** جمعی جناب حاجی معز لشکر

**قورخانه** جمعی میرزا عبدالله خان میرپنجه

**اصطبل توپخانه** در اداره جناب معین خاقان

## افواج قاهره

[illegible]

## سواره و مهاجرین

[illegible]

## اجزاء حکومت بلدیه شهر تبریز

جناب جلالتمآب علینقی خان مفاخر الملک امیر تومان بیگلربیگی  جناب میرزا ابراهیمخان شرف الدوله کلانتر  جناب حبیب الله خان قلعه بیگی و سررشته دار امنیه  جناب محقق الملک میرزا عبدالله خان کدخدای ویجویه  جناب محمد خان مجد الملک کدخدای امیرخیز  معتمد السلطان میرزا اسحق خان معز الدوله کدخدای راسته کوچه و قره آغاج  معتمد السلطان نکرنجان معین دیوان کدخدای خیابان  عمدة الامراء العظام میرزا عبدالعلیخان نصر نظام کدخدای نوبر و مقصودیه  عمدة الامراء العظام حاجی میرزا موسی خان کدخدا باشی کدخدای ششگلان  معتمد السلطان فتح الله خان امین دیوان کدخدای مهادمهین  معتمد السلطان میرزا شفیع خان معین نظام کدخدای دروازه و حکم آباد  معتمد السلطان میرزا حسنخان وکیل دیوان کدخدای سرخاب  معتمد السلطان میرزا علی اکبر خان کدخدای چهارمنار  عمدة الامراء العظام شحنه السلطنه داروغه و مباشر بازار

[illegible]

## اداره کارگذاری مهام خارجه کل مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب حاجی مفاخر الدوله کارگذار اول مهام خارجه کل مملکت آذربایجان

[illegible]

## ادارهٔ تذکرهٔ مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب مجدالملک امیرتومان رئیس کل تذکرهٔ آذربایجان

[illegible]

## ایالات عربستان و لرستان و بروجرد و بختیاری

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده ظل السلطان
والی و فرمانفرمای ایالات عربستان و لرستان و بروجرد و بختیاری
جناب جلالتمآب اجل حاجی نصیرالملک وزیر و پیشکار کل ایالات جلیله

## دارالانشاء سرکاری

جناب جلالتمآب میرزا حبیب الله خان منشی باشی و رئیس دارالانشاء
[illegible] دبیرالممالک میرزا عباسخان منشی

## دفترخانه

معتمدالسلطان مستوفی [illegible] میرزا محمود خان منشی میرزا
کاظم خان میرزا ابراهیم خان میرزا سید رضا

## سایر وجوه خدام و اعضاء دربخانه سرکاری

نواب شاهزاده شجاع نظام امیرتومان صندوقدار باشی
جناب اجودان حضور امیرآخور و نقدکدار باشی جناب حاجی میرزا
محمدعلیخان ذکاء الحکماء حکیمباشی مخصوص جناب میرزا [illegible]
دبیر دفتر ناظر عمدة الامراء العظام لطف الله خان [illegible]
فراشباشی نواب [illegible] میرزا اسلحه دارباشی عمدة الامراء العظام
میرزا عباسعلیخان حشمت نظام پیشخدمتباشی نواب [illegible] السلطان
کشیکچی باشی عمدة الامراء العظام میرزا آقاخان ناصر نظام
آبدارباشی عمدة الامراء العظام انتظام السلطان معتمد
السلطان سلیمانخان شاطرباشی

## نظام

امیرالامراء العظام میرزا سید کاظمخان یمین نظام اجودانباشی
نواب محمدحسین میرزا قائد نظام آدجودانباشی

## توپخانه

رحمت الله خان سرهنگ معلم توپخانه یحیی خان یاور توپچی مرده — دو دستگاه

## افواج

فوج سیلاخور بریاست نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله
فوج پشتکوه مامور سرحد پشتکوه بریاست جناب امیرالامراء العظام
صادم السلطنه سردار اشرف والی
فوج زنگنه بریاست امیرالامراء العظام اعظم الدوله امیرتومان
فوج ملایر بریاست امیرالامراء العظام اعتضاد نظام امیرتومان
فوج برجلو بریاست عمدة الامراء العظام عاصم السلطنه امیرپنجه

## سواره

سواره منصور ابوابجمعی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله یکصد [illegible]
سواره قراگوزلو بریاست امیرالامراء العظام کاظمخان امیرپنجه پنجاه نفر
سواره قراچورلو ابوابجمعی [illegible] هفتاد نفر
سواره [illegible] ابوابجمعی عمدة الامراء العظام اسد خان ضرغام السلطان امیرپنجه پنجاه نفر
سواره [illegible] ابوابجمعی عمدة الامراء العظام احمد خان منصور السلطنه یکصد نفر
سواره [illegible] ابوابجمعی عمدة الامراء العظام مهر علیخان سرتیپ پنجاه نفر
سواره [illegible] ابوابجمعی عمدة الامراء العظام رضاخان [illegible] لشکر
امیرپنجه پنجاه نفر
سواره باجلان جمعی معتمدالسلطان نصیرخان سی نفر
[illegible] بروجرد و لرستان جمعی [illegible] عبدالخان شصت نفر

## سایر مامورین عسکریه

معتمدالسلطان میرزا ابوسعیدخان لشکرنویس لرستان و رئیس توپخانه
لرستان و بروجرد معتمدالسلطان غلامحسین خان سرهنگ
رئیس قورخانه هدایت الله خان سرهنگ رئیس اصطبل توپخانه
آقاجان خان سرهنگ

## حکومت عربستان

حکمران

جناب جلالتمآب معزالسلطنه حاکم محمره و شط العرب آقا طاهر
مستوفی عربستان

## لرستان

حکمران



## بروجرد

جناب جلالتمآب میرزا جوادخان مؤتمن الممالک حاکم بروجرد عمدة
الامراء العظام میرزا حبیب الله خان قوام نظام نایب الحکومه حاجی
میرزا حبیب الله مستوفی بروجرد و توق لشکر لشکرنویس بروجرد

## پشتکوه

جناب امیرالامراء العظام غلامرضاخان صادم السلطنه سردار اشرف
والی پشتکوه عمدة الامراء العظام فتح السلطنه سرتیپ فوج پشتکوه

## بختیاری هفت لنگ

جناب امیرالامراء العظام اسفندیارخان سردار اسعد ایلخانی
جناب محمدحسینخان سپهدار

## سواره

سواره بختیاری ابوابجمعی عمدة الامراء العظام عبدالله
خان [illegible] السلطنه امیرپنجه پنجاه نفر
سواره معتمدالسلطان ضرغام الممالک پنجاه نفر
سواره معتمدالسلطان خواجه علیشاه خان پنجاه نفر

## اصفهان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزادهٔ اعظم ظل السلطان
فرمانگذار اصفهان و توابع

## اجزاء حکومت

جناب جلالتمآب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه
جناب جلالتمآب میرزا رضاقلیخان سراج الملک مستوفی اول پیشکار
و وکیل امور حکومت اصفهان جناب جلالتمآب میرزا باقر
خان منشی باشی حکومت جلیله پیشکار مالیه اصفهان

## خراسان و سیستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله فرمانفرمای
مملکت خراسان و سیستان جناب جلالتمآب اجل محمدحسینخان
[illegible] مکرم رئیس کل قشون خراسان و سیستان جناب
جلالتمآب میرزا اسدالله خان مجدالسلطنه وزیر
مملکت خراسان

## حکام و لایات جزو خراسان و سیستان

(بجنورد و اسفراین) بحکومت جناب جلالتمآب
اجل یار محمدخان سردار معظم
(قوچان) جناب امیرالامراء العظام مظفرالسلطنه حکمران
قوچان و ایلخانی کیوانلو و زعفرانلو
(ترشیز و کوه سرخ و باخرز) نواب والا شاهزاده
رفعت الدوله امیرتومان حکمران
(جام و صفی آباد و سر ولایت) نواب والا شاهزاده
عین الملک امیرتومان حکمران
(سبزوار و جوین) امیرالامراء العظام شهاب الممالک
حکمران
(سیستان) بحکومت امیرالامراء العظام حشمت الملک
(قاینات) بحکومت امیرالامراء العظام شوکت الملک
(طبس) بحکومت امیرالامراء العظام عماد دیوان
(تربت) بحکومت
(خوافین و جام و سرجام و باخرز) بحکومت
(تبادکان و میان ولایت) بحکومت
(چناران) بحکومت
(کلات) بحکومت
(سرخس) بحکومت
(رادکان) بحکومت

## ادارهٔ تولیت مقدسهٔ حضرت رضویه

نواب مستطاب والا شاهزاده حاجی بهاء الملک امیرتومان
متولیباشی

[illegible]

## نیشابور

جناب جلالتمآب حاجی خازن الملک حکمران

## فارس

جناب مستطاب اجل علاء الدوله سردار فرمانفرمای
کل مملکت فارس

## اجزاء ایالت کبری

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام سهم الدوله رئیس قشون
مملکت فارس
جناب جلالتمآب قوام الملک پیشکار ایالت فارس و عرب

[illegible]

بجوع مطالب حکام و عمال جزو جناب جلالتمآب ناصر دیوان پیشکار و رئیس اداره مالیه امیرالامراء العظام سالار السلطان بیگلربیگی شهر امیرالامراء العظام نصرالدوله رئیس ایالات خمسه جناب منتصرالدوله رئیس تجارت جناب قوام لشکر رئیس دفتر لشکر و مدیر اداره امور عسکریه

## رؤسای ایلات فارس

جناب امیرالامراء العظام ضرغام الدوله ایلخانی قشقائی امیرالامراء العظام امیر افاخان ایل بیگی عرب و باصری ایل بهارلو

## بنادر و جزایر فارس

جناب جلالتمآب اجل میرزا رضا قلیخان سالار معظم حکمران کل بنادر و جزایر فارس

## گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهنشاهزاده عضدالسلطان والی مملکت گیلان و طوالش

## اجزاء ایالت

جناب جلالتمآب میرزا نورالله خان مستوفی اول دیوان اعلی وزیر و پیشکار مملکت گیلان

## امراء و اعیان مملکت

## کرمانشاهان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما والی ایالت کرمانشاهان و سرحددار عراقین

## اجزاء ایالت

نواب والا سپهدار السلطان نایب الایاله و رئیس دیوانخانه جناب جلالتمآب دوست لشکر محاسب و پیشکار امور مالیه جناب جلالتمآب حاجی مجیرالملک رئیس اداره نارالاشاء

## کرمان و بلوچستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ظفرالسلطنه سردار و والی کرمان و بلوچستان

## اجزاء ایالت

نواب والا شاهزاده اعتضادالدوله رئیس دفتر و حاکم بم و نرماشیر جناب قوام الممالک نایب الحکومه نواب معززالدوله (جناب نصرت لشکر پیشکار کرمان) جناب فریدالسلطنه رئیس دربخانه و مباشر رسیدگی بعرضه داد و انتظام امور اهل شهر جناب امیرالامراء العظام ولیخان پسر مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک اول حاکم بلوچستان نواب والا ظهیرالسلطان حاکم اقطاع و افشار و اورزویه عمدة الامراء العظام سطوة الممالک سرتیپ فوج افغانیه مبارکه حاکم رودبار و پشاکرم عمدة الامراء العظام سعدالدوله حاکم جیرفت و اسفندقه و مهنی امیرالامراء العظام رستمخان پسر مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک ثانی حاکم سیرجان امیرالامراء العظام عدل السلطان پسر مرحوم وکیل الملک ثانی حاکم ساردوئیه و جبال بارز عمدة الامراء العظام منتخب الملک حاکم زرند و رفسنجان جناب فتح السلطنه حاکم رفسنجان و نوق و الک و نوبجان معتمدالسلطان میرزا لطفعلیخان حاکم داور و کوهبنان جناب ناصر لشکر لشکرنویسباشی و مدیر امور راجعه باداره نظامی

## استرآباد و گرگان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده حاجی سیف الدوله سردار و والی استرآباد و گرگان و ترکمان

## اجزای ایالت

نواب والا امیرزاده رضا خان سرتیپ غلام خلج و رئیس نظام جناب جلالتمآب میرزا احمد خان نظام الممالک مستوفی دیوان اعلی وزیر و پیشکار استرآباد جناب عمدة الامراء العظام صولت نظام سرتیپ فوج خاصه مبارکه حکمران کوکلان





عمدة الامراء العظام محمد حسین خان آقا سردار قاجار رئیس تجارت معتمدالسلطان فضل الله خان دیوان بیگی فراشباشی معتمدالسلطان میرزا علی اکبرخان امین الایاله تحویلدار مالیه معتمدالسلطان میرزا احمد ملک الکتاب منشی باشی معتمدالسلطان صادقخان خزانه دار رجوع نظام معتمدالسلطان میرزا اسمعیل خان لشکرنویسباشی استرآباد عمدة الامراء العظام محمد قلیخان معتمدالایاله سرتیپ توپخانه مبارکه امین وظایف و اوقاف معتمدالسلطان میرزا محمود خان معین الایاله تفنگدارباشی معتمدالسلطان یدالله خان ناظم الایاله میرآخور و تحویلدار جنس دیوانی

## مازندران

در اداره و ایالت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده موثق الدوله خوانسالار

## اداره حکومت

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام حسام لشکر امیرتومان حکمران دارالمرز مازندران جناب نصرالله خان حسام حضور نایب الحکومه بارفروش جناب میرزا یحیی خان دبیر همایون مستوفی دیوان اعلی پیشکار مازندران

## کردستان

جناب مستطاب اجل ناصرالملک والی کردستان جناب جلالتمآب میرزا اسلمان بیان السلطنه نایب الایاله کردستان جناب فخامت نصاب میرزا ابوسعید مشیر دیوان وزیر کردستان

## یزد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله والی ولایت یزد جناب جلالتمآب مشیرالممالک

وزیر یزد عمدة الامراء العظام میرزا نصرالله خان سرتیپ نایب الحکومه

## عراق و گلپایگان و خوانسار و کره

جناب مستطاب اجل وزیر افخم والی ایالات عراق و گلپایگان و خوانسار و غیره جناب جلالتمآب اجل عدل الدوله پیشخدمت مخصوص حضور همایون نایب الایاله عراق جناب جلالتمآب اجل محمد حسنخان وزیر بقایا

## گلپایگان و خوانسار

## کره

حکمران

## خمسه

جناب مستطاب اجل میرزا مهدیخان وزیر همایون والی ولایات خمسه جناب جلالتمآب میرزا حسنخان اجودان مخصوص پیشخدمت حضور همایون فرزند معززالیه

## اجزاء حکومت

جناب جلالت نصاب غیاث السلطنه نایب الایاله خمسه جناب جلالت نصاب میرزا عبدالرزاقخان اعتبارالدوله مستوفی دیوان اعلی وزیر خمسه

## قزوین

جناب جلالتمآب اجل میرزا صالح خان سالار اکرم حکمران دارالسلطنه قزوین

## همدان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده سالارالسلطنه حکمران همدان و مضافات

## کاشان

در تحت حکومت نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده رکن السلطنه
جناب جلالتمآب اجل حاجی صدیق الملک حکمران

### معارف تجار که در مجلس حکومت برای تصدیق و اصلاح امور حاضر میشوند

جناب حاجی علینقی جناب حاجی محمد حسین امین التجار معروف به [illegible] جناب حاجی محمد تقی تاجر عطار شهیر جناب حاجی ابو القاسم تاجر تبریزی جناب ملک التجار جناب حاجی ماندعلی آقا تاجر جناب حاجی محمد تقی تاجر مسکر شهیر

## ملایر و نهاوند و تویسرکان

جناب جلالتمآب اجل نیر الممالک حکمران ولایات ثلث ملایر و تویسرکان و نهاوند
(تویسرکان) نایب الحکومه
(نهاوند) نایب الحکومه

## شاهرود و بسطام

جناب جلالتمآب اجل اجلال السلطنه بمأموریت مخصوص [illegible] همایون حکمران شاهرود و بسطام عمدة الامراء العظام شوکت نظام نایب الحکومه

## سمنان و دامغان

جناب جلالتمآب اجل امین همایون حکمران سمنان و دامغان
نایب الحکومه سمنان و نایب الحکومه دامغان

## قم

نواب اشرف والا شاهزاده اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران قم و مضافات
نایب الحکومه
پیشکار
مقرب الخاقان میرزا سید محمود خان محتشم دفتر ایالتی و وظایف [illegible]
جناب میرزا حسن حافظ الصحه حکیمباشی مقرب الخاقان میر سید حسینخان ایلخانی حاجی عباسقلیخان ایل بیگی بلوکات

## کروس

جناب جلالتمآب اجل مشیر السلطان بمأموریت مخصوص حضور همایون حاکم کروس
پیشکار

مقرب الخاقان میرزا فرج الله سررشته دار مستوفی ولایه
جناب میرزا سید خلیلخان مدیر الحکماء حافظ الصحه

## ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره جناب جلالتمآب صدیق همایون
عمدة الامراء العظام غلامحسینخان میر پنجه سواره قزاق نایب الحکومه ساوه و زرند و ایل شاهسون بغدادی

## خرقان

در تحت حکومت جناب جلالتمآب اجل وفیق نظام سردار

## فیروزکوه

در تحت حکومت جناب نصرت لشکر

## دماوند

## نطنز

بحکومت
در تحت حکومت نواب والا شاهزاده حسام السلطنه
عمدة الامراء العظام میرزا ابو الحسن [illegible] حکمران نطنز

## خوار

[illegible] حکومت [illegible]
بحکومت جناب جلالتمآب میرزا مصطفی خان مستشار الممالک

## جوشقان

بحکومت کاشان نواب والا شاهزاده معز الدوله

## طالقان

بحکومت نواب اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله امیر تومان

## طارم علیا

در اداره جناب جلالتمآب اجل لطفعلیخان ناصر السلطان

[illegible]



# وزارت مالیه و غیره

جناب مستطاب اجل اکرم مشیر السلطنه وزیر مالیه و کل بیوتات سلطنتی

جناب جلالتمآب اجل ثقة السلطنه نایب وزارت مالیه و خزانه عامره و بیوتات
جناب میرزا سید محمد مستوفی و سررشته دار کل بیوتات

### اجزاء دفتر مخصوص وزارت بیوتات

معتمد السلطان میرزا خلیل مقرب الخاقان میرزا عبد العظیم مقرب الخاقان میرزا حبیب الله

### تحویلدار و غیرهم

جناب خازن الممالک تحویلدار کل اداره مالیه و خزانه عامره جناب حاجی میرزا مهدی تحویلدار ایضاً
مقرب الحضرة الخاقانیه آقا هادی صراف خزانه مبارکه
مقرب الحضره آقا محمد صراف خزانه مبارکه

### اجزاء مخصوص وزارت مالیه و خزانه مبارکه و غیره

جناب جلالتمآب میرزا ابو طالبخان مفاخر السلطنه مستوفی اول دیوان اعلی و منشی باشی وزارت مالیه و بیوتات جناب جلالتمآب میرزا محمود خان مستوفی و سررشته دار کل خزانه جناب میرزا هادیخان دبیر گیلانی مستوفی اول جناب برهان السلطان میرزا احمدخان مستوفی و سررشته دار کل معتمد السلطان میرزا آقا خان مستوفی معتمد السلطان میرزا مصطفی خان مستوفی خزانه معتمد السلطان میرزا عباسخان مستوفی مقرب الخاقان میرزا عبد الکریم ثبت نویس مقرب الخاقان میرزا آقا ثبت نویس مقرب الخاقان نایب عسکر خان فراشباشی وزارت جلیله مالیه و بیوتات مقرب الخاقان میرزا محمد خان ناظر وزارت مالیه و خزانه مبارکه

# وزارت گمرک و پست

جناب جلالتمآب مسیو نوز وزیر کل گمرک و پست جناب جلالتمآب معز السلطان مستوفی و معاون گمرک جناب مسیو [illegible] نایب اول گمرک و رئیس پست

### اداره مرکزیه

### اجزاء گمرک

(فرنگی) مسیو [illegible] دفتردار مخصوص مسیو [illegible] محاسب کل مسیو [illegible] رئیس آرشیو [illegible] رئیس دفتر اسناد [illegible]
(ایرانی) جناب نجابت نصاب معاون الدوله رئیس دفتر و مترجم اول جناب نجابت نصاب میرزا سید رضا خان مستوفی و منشی اول جناب نجابت نصاب حاج میرزا محمود خان محاسب کل جناب نجابت نصاب مصباح السلطان رئیس آرشیو معتمد السلطان میرزا حبیب الله خان مترجم مخصوص معتمد السلطان میرزا فرج الله خان منشی معتمد السلطان میرزا حسینخان معتمد السلطان میرزا مصطفی خان مترجم مقرب الخاقان مترجم السلطنه مقرب الخاقان میرزا سید محمود خان دفتردار مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان

### اجزاء پست

(فرنگی) مسیو [illegible] دفتردار امانات پست مسیو [illegible] رئیس کل دفتر مطالبات پست ذو الفقار خان رئیس دفتر خارجه میرزا اسکندر خان محاسب میرزا یانس رئیس پست مرکزی
(ایرانی) جناب صنیع السلطان رئیس دفتر معتمد السلطان اعتماد الوزاره منشی معتمد السلطان میرزا علی اکبر خان منشی میرزا عباس خان معاون دفتر [illegible]

### اجزاء ولایات ممالک محروسه

(ایالت آذربایجان) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] مفتش کل مسیو [illegible] رئیس دفتر نواب [illegible] میرزا [illegible] مترجم اول مسیو [illegible] رئیس آستارا مسیو [illegible] رئیس خوی مسیو [illegible] رئیس جلفا
(کرمانشاهان) مسیو [illegible] رئیس گمرک و پست مسیو [illegible] دفتردار کل مسیو [illegible] مفتش کل گمرک میرزا زین العابدین خان مترجم میرزا همایون خان مترجم محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا میرزا حبیب الله خان رئیس کردستان
(بنادر فارس) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] مفتش کل مسیو [illegible] رئیس پست اصفهان مسیو [illegible] رئیس پست شیراز مسیو [illegible] رئیس کل عربستان مسیو [illegible] رئیس بندر عباس
(خراسان) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] رئیس [illegible] مسیو [illegible] رئیس پست خراسان مسیو [illegible] مفتش
(بنادر بحر خزر) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] مفتش کل مسیو [illegible] مفتش مسیو [illegible] دفتردار مسیو [illegible] رئیس گمرک مشهدسر مسیو [illegible] رئیس بندر جز

# وزارت جلیلهٔ دفتر استیفا

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد حسین وزیر دفتر
جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه وزیر بقایا و محاسبات مالیه

## مستوفیانیکه در دفترخانهٔ مبارکه بدون رعایت ترتیب رتبت مشغول خدمت هستند

جناب جلالتمآب میرزا محمد حسن مستوفی
اول و سررشته دار کل جناب میرزا
محمد علیخان مستوفی اول محاسب فارس
و بنادر جناب میرزا حسنخان وثوق
الدوله مستوفی اول محاسب آذربایجان
و خالصجات سرکاری جناب معاون
[illegible] محاسب گیلان و
[illegible] دفترخانه مبارکه جناب میرزا ابو
القاسم مستوفی اول محاسب کاشان
و برات نویس دفترخانه مبارکه جناب
میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد
جناب میرزا محمد خان مصدق السلطنه
محاسب خراسان و نیشابور جناب
میرزا علی اکبرخان دبیر السلطان محاسب
اصفهان و چهار محال جناب میرزا
احمدخان معاون الملک محاسب طهران
و خالصجات در خزانه و باغات
دیوانی جناب محمود خان افتخار الملک
محاسب یزد و فراشخانه و سرایدارخانه
مبارکه جناب میرزا عزیز خان مستوفی
محاسب خوار جناب میرزا ربیع مستوفی
سرکارات عظام و خادمان حرم جلالت
و آغایان سرکاری جناب میرزا عبد
مهدی و درب دواب برات نویس شترخانه
و قاطرخانه جناب میرزا نور الله خان
مستوفی اول پیشکار وزیر مملکت
گیلان جناب میرزا علی منشی
دفتر محاسب خزانه نظام و نظمیه و
جوشقان و اسدآباد و کنگاور جناب
میرزا رضا مستوفی محاسب کردستان و
عراق و ساوه و محلات و سایر البلوک
و غیره جناب میرزا اکبرخان بنان الدوله
محاسب کرمان جناب میرزا سید علی القائم
حضور مستوفی موزه مبارکه و کتابخانه و
قهوه خانه و برات نویس متفرقه جناب
میرزا محمد امین دفتر محاسب خمسه برات نویس
عمله خلوت جناب میرزا علی مستوفی
محاسب غلات و انبار و بیوتات جناب
میرزا علی مستوفی محاسب بروجرد
جناب میرزا علی اکبرخان قوام دفتر سررشته دار
کل بیوتات جناب میرزا حسینخان
مجیر الملک مستوفی اول دیوان نویس
نظمیه و احتساب جناب شیخ محمود
مستوفی وظایف و اوقاف جناب میرزا
حسن مستوفی کمال الدوله منشی باشی
وزارت دفتر جناب میرزا محسن خان
مستوفی پسر جناب کمال الدوله جناب میرزا
ید الله مستوفی محاسب ملایر و تویسرکان
جناب میرزا عبد الحسینخان محاسب قزوین
برادر جناب میرزا حسن جناب میرزا
سید احمد مستوفی برات نویس اصطبل
خاصه و زین خانه و ایلخی جناب میرزا
حسینخان ثقة السلطنه محاسب کرمانشاهان
و سرحد جناب میرزا محمود
خان مستوفی برات نویس کالسکه خانه
و فیلخانه جناب میرزا علی اکبرخان
مستوفی محاسب قم جناب میرزا علی
خان پسر جناب سراج الدوله محاسب
مازندران و وزارت نظامه و عمارات
جناب میرزا زکی مفاخر الدوله برات نویس
ایشیک خانه و عمله طرب جناب میرزا
محمد موثق السلطان محاسب شاهرود و بسطام
جناب میرزا جعفرخان وثوق الملک مستوفی
جناب میرزا ابو الفضل مستوفی محاسب مخزن
نظام پسر مرحوم معین لشکر جناب میرزا
عبد الرحیم محاسب عربستان جناب میرزا
علیخان معز السلطان برات نویس [illegible]
جناب میرزا عبد الباقیخان محاسب رشت
و طالقان جناب میرزا یحیی خان پسر منتخب
السلطنه برات نویس کل ارباب قلم و خواجه
و غیره جناب میرزا رفیع مستوفی محاسب کره
و دروس جناب میرزا حبیب الله بدیع السلطنه
محاسب همدان جناب میرزا رضاخان پسر
مرحوم میرزا حسنعلی محاسب نهاوند و خزل
جناب میرزا نصر الله خان ولد جناب موثق
السلطنه برات نویس [illegible]
تلگرافخانه جناب میرزا اسد الله خان پسر مرحوم
میرزا حسن قزوینی سابق و بعد مرحوم مستوفی
گلپایگان و خوانسار جناب میرزا علی
مستوفی محاسب [illegible] جناب حاجی میرزا
ابو القاسمخان معتمد نظام مستوفی قورخانه
جناب میرزا عبد الوهاب خان منشی دفتر
دفتر و برات جناب اجل وزیر دفتر جناب میرزا
سعید خان مستنصر الملک محاسب سمنان و
دامغان جناب مجد الاشراف برات نویس
قاجاریه جناب میرزا محمد حسین مستوفی
دماوند جناب میرزا علیرضا مستوفی
ضابطات [illegible] جناب میرزا ابو تراب
وقایع نگار مستوفی و برات نویس اطباء
جناب میرزا محمد علی خان مستوفی برات نویس



ادارهٔ وزارت انطباعات

## سایر مستوفیان عظام اعضای مجلس دربار و لشکر و غیرهم

جناب جلالتمآب میرزا هدایت الله لسان
الملک ملک المورخین جناب سعید
الدوله پیشکار سابق مالیه آذربایجان
جناب حاجی میرزا محمد مستوفی گرکانی
جناب میرزا محمد تقی مفتی الممالک جناب
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر
جناب میرزا سید مصطفی صدر الملک
جناب میرزا علینقی خان سید الوزرا نواده
مرحوم قائم مقام جناب میرزا [illegible] قلیخان
سپهر و دبیر تألیفات جناب میرزا ناظم
بصیر الملک جناب میرزا علینقی خان مجیر الدوله
مدیر کل انطباعات و روزنامجات برات
جناب میرزا رضاقلیخان مستوفی جناب
میرزا احسن مستوفی پسر مرحوم میرزا موسی
وزیر لشکر جناب میرزا زین العابدین خان
مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر جناب میرزا
غلامحسین خان برادر جناب آقا میرزا محمد حسین
مستوفی جناب میرزا رضاقلیخان سراج الملک
جناب میرزا احمد و بشیر گیلانی پسر مرحوم میرزا
موسی نایب جناب میرزا اسمعیل خان مستوفی
گرکانی جناب میرزا ابو القاسم خان نوری
جناب حاجی میرزا علیخان نصیر السلطنه
جناب میرزا عبد الکریم خان احتشام السلطان
جناب میرزا سید عبد الله مستوفی دوداب
جناب مستطاب امین السلطان جناب
میرزا علی اکبرخان فاخر السلطنه پسر مرحوم
میرزا حسن وزیر جناب میرزا داود کتابدار
الدوله جناب میرزا محمد باقر منتخب السلطنه
وزیر خالصجات جناب اعتبار الملک
جناب معین الدوله پیشکار امور جناب مستطاب
اجل اقبال الدوله جناب میرزا عبد
الجواد مستوفی آشپزخانه جناب میرزا
سید مصطفی گرکانی از اجزاء مجلس عالی
دفتری جناب خازن
الممالک [illegible] جناب
میرزا غلامحسین خان ادیب افضل الملک
جناب میرزا محمود خان عماد السلطان
ولد جناب صدر الملک جناب میرزا محمد
احمد منشی نایب جناب بنان السلطنه
جناب میرزا اسمعیل خان محاسب السلطنه
مستوفی اول نزد جناب اجل مستوفی
الممالک جناب حاجی میرزا ابو القاسم
مستوفی سررشته دار سابق عمله خلوت
جناب میرزا محمود خان قائم مقامی جناب
میرزا محمد حسینخان ذکاء الملک مدیر
دار الترجمه مبارکه جناب میرزا رضا
البرز جناب میرزا محمدخان مستوفی
جناب میرزا مصطفی خان پسر جناب قوام
الدوله جناب موتمن السلطنه میرزا اسد الله
جناب میرزا نصر الله خان معاون دفتر
جناب حاجی میرزا عبد الغفار آشپزباشی
جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم میرزا
بزرگ خان جناب میرزا ابو طالب خان
نوری ولد مرحوم میرزا ربیع جناب
میرزا حسینخان معین السلطنه جناب
میرزا باقرخان شریف السلطنه جناب
میرزا حسینخان مستوفی کاشانی پیشکار
امور جناب مستطاب اجل وزیر مخصوص
جناب [illegible] دفتر پسر مرحوم
میرزا جعفر جناب میرزا اسمعیل خان
ولد جناب میرزا رضاقلیخان جناب
میرزا محسن خان دیوان جناب حاجی
میرزا سلیمان ولد مرحوم وقایع نگار
جناب آقا میرزا اشرف مستوفی
جناب میرزا ربیع سراج الممالک جناب حاجی
میرزا رضاخان صدیق السلطان جناب
میرزا محمود مستوفی تفرشی سررشته دار
خزانه مبارکه جناب میرزا سید حسنخان
شریف السلطنه جناب میرزا محمد حسین
اصفهانی جناب میرزا رضاخان جناب
میرزا سید علیخان جناب میرزا علی هدایت
متصدی محاسبات ولایات جناب میرزا کاظم
خان بنان نظام جناب میرزا رفیع خان
مستوفی تبریزی ولد مرحوم حاجی ملاباشی
جناب میرزا نصر الله خان مشغول خدمت
ذخیره جناب میرزا اسد الله سررشته دار
سرکارات جناب میرزا اسمعیل خان جناب
میرزا رضاقلی تفرشی جناب میرزا سید علی
ولد مرحوم میرزا سید کاظم مستوفی وقف
جناب معین الوزاره پسر مرحوم میرزا عبد
الحسین خلخالی جناب حاجی میرزا ابراهیم
خان صدیق الممالک جناب میرزا سید
کاظم اعتماد دیوان جناب میرزا اسد
الله خان جناب میرزا غلامرضا خان
مفاخر الملک جناب میرزا حسینخان پسر مرحوم وزیر نظام

## سایر مستوفیان

میرزا ابو القاسمخان مستوفی نزد جناب اجل
نظام السلطنه میرزا اشرف مستوفی معروف
بمعجزه میرزا ابو القاسمخان مستوفی
کرمانشاهان نزد مرحوم امیر الدوله بوده
میرزا عبد الله خان اعظام السلطنه میرزا
صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب میرزا
علیرضا مستوفی میرزا احمدخان مستوفی
نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم میرزا
عبد العلیخان پسر میرزا علینقی خان سید
الوزراء جناب میرزا آقا سعید لشکر
وزیر سابق کرمان میرزا یعقوب محاسب دفتر
نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم

میرزا کاظم خان اشراق السلطنه کرد کو
دیوانخانهٔ عدلیه مشغول خدمت است
میرزا احمد خان ابرواند میرزا آقا مستوفی
قزوینی میرزا کاظم خان اعتماد دفتر میرزا
محمود خان مستوفی گرکانی نزد جناب امین دفتر
میرزا کاظم خان بنان دفتر میرزا علی اصغر
بصیر دفتر نزد جناب وثوق الدوله میرزا
صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب
میرزا محمد حسین میرزا اسمعیل خان
مستوفی میرزا حسن خان امین العداله
ولد مرحوم میرزا کاظم خان میرزا سید
علیخان منصور السلطان مستجاب الدعوه
میرزا اسدالله مستوفی که سابقاً نزد جناب
مستوفی الممالک بوده میرزا احمد مستوفی
وزیر سابق اردبیل میرزا محمد علی مستوفی
سررشته دار عراق میرزا باقر خان وثوق
دفتر نزد جناب معین الملک میرزا یزدی
تفرشی میرزا عبدالله خان نصیر دیوان
میرزا علیرضا سررشته دار خراسان
عماد الممالک در کشیکخانه مشغول خدمت
است میرزا احمد خان بنان السلطان
میرزا عبدالله خان بصیر دیوان میرزا محمد
خان مستوفی پسر منصور السلطان میرزا
سید محمد مستوفی سررشته دار کرمانشاهان
میرزا محمود خان نزد جناب معین الملک
میرزا رضا خان مؤتمن دیوان میرزا
ابوالقاسم نویسندهٔ دربار اندرون
میرزا سید علی دبیر دفتر نزد جناب
معاون السلطنه میرزا مصطفی خان
برادرزادهٔ قوام دفتر میرزا علی اصغر
خان میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا
نصرالله خان فراهانی میرزا فتح الله
خان گیلانی میرزا اسمعیل خان منشی
الملک میرزا احسن کرکانی ولد مرحوم میرزا
احمد میرزا محمد قلی فراهانی ولد مرحوم
میرزا نصرالله میرزا سید حسین نزد
جناب اعتماد حضور میرزا حسن خان
صدیق الممالک میرزا علیخان منشی باشی
نزد نواب مستطاب سالار السلطنه میرزا
سید محسن تفرشی جناب میرزا محمد [illegible]
وثوق الممالک حکاکباشی میرزا اکبر
انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک
میرزا محمد خان ولد مرحوم صدر الممالک
میرزا محمد حسینخان ولد مرحوم ایضاً
میرزا محمد باقر برادرزادهٔ مرحوم میرزا احمد
میرزا آقای گیلانی ولد مرحوم میرزا موسی
میرزا اسمعیل خان معتصم الملک میرزا
اسدالله خان ولد مرحوم میرزا [illegible]
میرزا داود خان مستوفی نزد جناب [illegible]
آصف الدوله میرزا محمد علیخان نزد جناب
امین همایون میرزا سید محمد نزد جناب
میرزا آقای سعید لشکر میرزا علیخان
نویسندهٔ سابق خزانه میرزا علیخان
پسر مرحوم ناظم الملک میرزا ابراهیم خان امیر
الوزراء میرزا علیرضا مستوفی تفرشی میرزا
ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضا
عارف میرزا کاظم خان ولد مرحوم میرزا
رضا قلی تفرشی میرزا شکرالله نوادهٔ
مرحوم نصیر الملک میرزا منصور خان
ولد جناب بصیر الملک میرزا علی اکبر خان
مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمت الله
نویسندهٔ دربار اندرون حاجی میرزا
محمد خان نزد جناب حاجی امین السلطنه
میرزا طاهر برادرزادهٔ مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالقاسم خان میرزا احمد خان
ولد جناب میرزا هاشم خان امین دفتر
میرزا آقا خان مستوفی مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالحسن ولد مرحوم میرزا اسد
الله خان میرزا ابراهیم خان میرزا سید
تقی خان ولد حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه
میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله میرزا
قاسم خان شیرازی میرزا عبدالرزاق
خان اعتبار الدوله میرزا رضا خان مکرم
السلطنه ولد مرحوم میرزا امین منشی
توپخانه حاجی میرزا حسین ولد مرحوم
حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا
عبدالله نزد جناب سراج الدوله میرزا
علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا علی تبریزی
معتمد دفتر نزد جناب معاون الملک
میرزا هادیخان نزد جناب دبیر الملک
میرزا پاشا خان مستوفی میرزا سید
احمد خان نوادهٔ میرزا سید بهاء الدین
میرزا شفیع خان میرزا محمد علیخان
بنان دفتر میرزا تقیخان آشتیانی نزد
جناب میرزا ابوالقاسم میرزا عبد
الوهاب خان پسر جناب میرزا علی محمد خان
سید الوزراء میرزا تقی مستوفی
نزد جناب میرزا محمد علیخان میرزا حسین

## مستوفیانی که مأمور حدود ولایات هستند

جناب جلالتمآب مشیر [illegible] پیشکار مالیهٔ آذربایجان
جناب میرزا سلمان بنان السلطنه نایب
الایاله کردستان جناب میرزا نورالله
خان وزیر مملکت گیلان جناب
میرزا عبدالوهاب خان اعتبار الدوله
پیشکار خمسه جناب میرزا اسد
الله خان پیشکار اصفهان جناب
میرزا عبدالعلیخان ناصر دیوان پیشکار
فارس جناب میرزا اسدالله
خان وثوق الملک پسر مرحوم مشیر الملک
مأمور مالیات اصفهان جناب میرزا
فضل الله خان مأمور اصفهان



# وزارت دربار اعظم

## خلوت همایونی

در تحت ریاست خاصهٔ نواب مستطاب اشرف والا اعتضاد السلطنه
فرزند حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد
جناب جلالتمآب اجل معتمد السلطنه ناظم خلوت همایونی
و نایب الریاسهٔ نواب مستطاب اشرف معظم

## پیشخدمتان حضور همایون

(سوای اشخاصی که بالفعل مأموریت خارجه دارند یا مناصب
مشاغل و ادارات مخصوصه هستند)
نواب والا شاهزاده دارا جناب جلالتمآب میر حسنخان
مقتدر السلطنه جناب جلالتمآب عزیز السلطان امیر تومان
جناب جلالتمآب محتشم الملک امیر تومان جناب جلالتمآب
سیف السلطان جناب جلالتمآب ناصر خاقان نواب
والا اجلال الدوله جناب اعتماد الممالک نواب والا
ناصر الممالک جناب امین لشکر جناب [illegible]
جلال جناب معتمد خاقان جناب مؤتمن حضور جناب جلالتمآب
مصدق الدوله جناب بصیر همایون جناب مؤتمن حضور جناب
بصیر السلطنه پسر جناب مستطاب آقای [illegible] جناب نصیر حضور
جناب امین دیوان جناب صدیق خلوت جناب اعتماد خلوت
امیر الامراء العظام اجودان حضور عمدة الامراء العظام احتشام
خلوت عمدة الامراء العظام میرزا محمد علیخان نایب ناظر خلوت
امیر الامراء العظام نظام السلطان عمدة الامراء العظام میرزا
محمد خان جناب مؤید الملک نواب عباسقلیخان پسر مرحوم
صاحبقران میرزا نواب والا اعتضاد السلطنه نواب والا [illegible]
جناب میرزا ابوالحسنخان معین حضور امیر الامراء العظام میرزا
فتحعلیخان مصدق السلطان عمدة الامراء العظام حسینعلیخان
جناب علیمحمدخان معین خلوت جناب مجلل السلطنه جناب
اجلال الممالک عمدة الامراء العظام ماشاءالله خان منتصر الممالک
عمدة الامراء العظام میرزا علی اصغر خان پسر مرحوم صنیع الملک
عمدة الامراء العظام امیر خان عمدة الامراء العظام مظفر
الممالک عمدة الامراء العظام اجلال الممالک عمدة الامراء العظام
ظهیر دیوان پسر جناب حاجی سعد الدوله عمدة الامراء العظام
اعتماد همایون عمدة الامراء العظام نصرالله خان مازندرانی
عمدة الامراء العظام حسینعلیخان جناب حکیم الممالک جناب
لسان السلطنه جناب مورخ السلطنه جناب کمال السلطنه
عمدة الامراء العظام رحمت الله خان پسر جناب مصطفی الدوله وغیره

## فراشخلوتان

محمد خان پسر مرحوم خاصه خان خاصه تراش باشی علیخان
مرادخان صادقخان [illegible] حسنخان اسمعیلخان
ابراهیم خان محمود خان پسر مرحوم رضا خان محمد حسینخان
ابوطالبخان غلامعلیخان ذبیح الله بیک شرفعلی بیک
اسد آقا محمود بیک سید محمد خان حبیب الله خان
باشماقچی علیخان ایضاً محمود خان ایضاً محمد بیک [illegible]
حکومت غلامرضا بیک ایضاً

## دایرهٔ مهر مهر آثار همایون

با ادارهٔ وزارت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
اعتضاد السلطنه فرزند حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد
جناب جلالتمآب میرزا احمد خان معزز الملک مستوفی اول دیوان
اعلی مدیر مهر مهر آثار مبارک [illegible]

## دار النظارهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده مؤتمن الدوله والی
[illegible] مازندران نواب اشرف والا امیرزاده عین السلطان
خوانسالار

## اجزاء دار النظاره

جناب جلالتمآب امین النظاره جناب میرزا حسین منشی باشی
جناب میرزا احمد خان پسر جناب امین النظاره جناب آقا سید
زین العابدین خان [illegible]

## آبدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب نصرالله خان مصدق الملک آبدارباشی
پسر جناب جلالتمآب اجل امین حضرت جناب میرزا [illegible] مستوفی
میرزا فتحعلیخان سررشته دار کربلائی ابراهیم نایب محمد ابراهیم خان
نایب آبدار [illegible]

## قهوه‌خانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل ابوالقاسم خان اعتماد السلطان جناب [illegible]

پیشخدمت‌باشی نایب قهوه‌خانه میرزا عبدالله خان تحویلدار میرزا نصرالله نایب
علی آقاخان نایب اجزاء قهوه‌خانه مبارکه ده نفر

## صندوقخانه و خندارخانه مبارکه

جناب جلالتمآب اجل مؤتمن الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه
حضور همایون رئیس صندوقخانه و خندارخانه مبارکه
جناب خازن السلطان نایب کل خندارخانه و لدی‌الجناب اجل
مؤتمن الملک عمدة الامراء العظام و مؤتمن خلوت ایضا

## اجزاء صندوقخانه

جناب فخیم الملک پیشکار کل صندوقخانه مبارکه معتمد السلطان
میرزا حسینخان تحویلدار صندوقخانه معتمد السلطان اسدالله
خان معتمد السلطان عباسقلیخان آقا سید علیخان نواب
شاهزاده امیرخان میرزا آقا حسینعلی و غیره و غیره

## اجزاء خندارخانه

جناب میرزا احمد خان رضاء الملک مستوفی خندارخانه جناب
مشکوة دفتر مستوفی ایضا جناب میرزا عبدالله خان معین الحضره
سررشته‌دار دوم مستوفی معتمد السلطان میرزا حاجی آقای مجد
دفتر سررشته‌دار میرزا عباسخان مفتش و لدی‌الجناب معتمد السلطان
میرزا فتح الله غلام پیشخدمت مستحفظ خندارخانه میرزا علی اکبر
خان غلام خلوت مستحفظ خندارخانه غلامرضا خان نایب
و آبدار سایر عملجات ده نفر

## اجزاء زرگرخانه و خیاطخانه مبارکه مخصوص

(زرگرخانه) معتمد السلطان صنیع الممالک ولدان
مشار الیه دو نفر عملجات چهار نفر
(خیاطخانه) و یحیی خان خیاط‌باشی ملبوس تن پوش مبارک
استاد محمد خیاط‌باشی میرزا ابراهیم خیاط استاد
حاجی کلاه‌دوز عملجات بیست نفر

## نقاشخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی حضور
مبارک نقاشان نقاشخانه چهار نفر

## کتابخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لسان الدوله کتابدارباشی

## عکاسخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب منیع السلطنه جناب میرزا ابراهیم خان
عکاسباشی ولد معززالیه

## اطباء خاصه

جناب جلالتمآب اجل حکیم الملک رئیس کل اطباء خاصه و پیشخدمت مخصوص

## ایرانی

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیمباشی نظام جناب میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء
جناب میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء جناب لقمان الملک
جناب حاجی میرزا مرتضی قلی سلطان الاطباء جناب میرزا علی محمد الحکماء
جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب میرزا حسینعلی شیخ الاطباء
جناب علاء الاطباء و لدی‌الجناب مؤید الدوله جناب کرم شیخ محمد
لقمان الملک جناب میرزا ابوالقاسم نصیر الحکماء حکیمباشی اندرون
معتمد السلطان میرزا هاشم خان امین الحکماء معتمد السلطان میرزا علی اکبر خان

## فرنگی

جناب کلنل ... مسیو هیبت خان ... السلطنه دندان
ساز مخصوص دکتر ... طبیب اندرون دکتر ...
مأمور خدمت حضرت ولایتعهد

## خواجه‌سرایان حرم جلالت

جناب جلالتمآب معتمد الحرم جناب معین الحرم علیخان مؤتمن الحرم
میرزا احمد خان معین الحرم آقا معزز خان آقا محمد علیخان و غیره و غیره

## کشیکخانه مبارکه

جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی‌باشی
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام محمد پاشا خان قوللر آقاسی ...
جناب جلالتمآب میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب جلالتمآب
محمد حسین آقا سالار اسعد جناب جلالتمآب ... میرزا اسمعیل
خان عماد الممالک مستوفی اول جناب میرزا حسینعلیخان ... الملک

## غلام‌پیشخدمتان

از شاهزادگان و غیرهم

نواب ... شاه میرزا معزز السلطنه نواب محسن میرزا نواب
ابوالفتح میرزا نواب ضیاء الدین میرزا نواب علیخان میرزا
نواب ابوالقاسم میرزا نواب محمد میرزا نواب محمد علی میرزا نواب



محمد باقر میرزا نواب احمد میرزا نواب محمد حسین میرزا اکبر میرزا
فرامرز میرزا جناب حاجی رضا قلیخان قاجار زین العابدین خان
قاجار محمد حسنخان قاجار حاجی میرزا محمد معاون الحکماء
میرزا محمود خان حیدر علی آقا ثقة الممالک علی اکبر خان
میرشب علیمحمد خان جعفرقلیخان هدایت الله خان معز
خاقان سایر خوانین یکصد و هشتاد نفر

## امراء و صاحب‌منصبان سرتیپان و سرهنگان عراقی

امیر الامراء العظام موسی خان مطیع الملک امیر الامراء العظام
علی اصغر خان حشمت الممالک امیر الامراء العظام کلبعلی خان
مطیع السلطنه امیر الامراء العظام خانلرخان معین الممالک عمدة
الامراء العظام محمد ابراهیم خان مؤید الممالک میرپنجه عمدة الامراء
العظام نصرالله خان سطوت الملک میرپنجه نواب محمد رضا میرزا
مطمئن الملک میرپنجه نواب علاء السلطان میرپنجه عمدة الامراء
العظام علیخان ارشد الدوله معتمد السلطان اعزاز الممالک
سرتیپ دوم معتمد السلطان منصور السلطنه سرتیپ دوم
معتمد السلطان یوسفخان سرتیپ دوم معتمد السلطان عباسقلیخان
سرتیپ معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ دوم معتمد السلطان
عبدالله خان ساعد السلطان سرتیپ معتمد السلطان
غلامحسینخان سرتیپ معتمد السلطان شهباز خان سرتیپ
نوروز خان سرهنگ عبدالله خان سرهنگ درویشعلی آقا
سرهنگ نعمت الله خان سرهنگ شکرالله خان سرهنگ
غلامرضا خان سرهنگ تقیخان سرهنگ قاسمخان سرهنگ
مرتضی خان سرهنگ غلام نوبتیان چهارده نفر

## آذربایجانی

جناب امیر الامراء العظام علی اکبر خان صولت الدوله امیر الامراء
العظام محمد اسمعیل خان ... الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام
سعدالله خان سطوت ... میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد قلیخان
معزز الدوله عمدة الامراء العظام زین العابدین خان هژبر السلطنه
عمدة الامراء العظام محمد علیخان ... الممالک

## امراء و صاحبمنصبان سرتیپان و سرهنگان بهادر جنگ

جناب امیر الامراء العظام حسینقلیخان صولت الملک امیر الامراء
العظام حاجی کریم خان سطوت السلطنه امیر الامراء العظام
علیقلیخان اعظام السلطنه میرپنجه جناب عبدالحسین خان ارفع الممالک
عمدة الامراء العظام حیدرخان صولت السلطنه عمدة الامراء العظام
عزت الله خان میرپنجه سواره مکری عمدة الامراء العظام سلیمان
خان منصور الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام کریمخان شبل الدوله
میرپنجه معتمد السلطان حاجی محمد باقرخان سرتیپ معتمد السلطان
یوسفخان هژبر السلطان پاشاخان صمصام الممالک معتمد السلطان
محمد تقیخان سطوت الممالک سرتیپ معتمد السلطان حمزه خان
اشجع الدوله سرتیپ معتمد السلطان رستمخان شبل السلطان
سرتیپ دوم معتمد السلطان حیدرقلیخان ضیغم الممالک سرتیپ
دوم حاجی صفی قلیخان سرتیپ باپور قاسم سرتیپ دوم قهرمانخان
حلبانلو لطیفخان ... کلبعلیخان سرتیپ حاجی فرامرز
خان سرهنگ علی اکبرخان سرهنگ زالخان سرهنگ آقاخان
یساول‌باشی کل خداکرم خان ناظم جیب سایر غلامان
و صاحبمنصبان پنجاه نفر

## سایر غلامان

عراقی چهارصد و ده نفر آذربایجانی ... هشتصد نفر
غلامان بهادر جنگ چهارصد نفر سواره مکری یکصد نفر

## صاحبمنصبان سواره گارد

عمدة الامراء العظام مرتضی قلیخان فارس السلطنه سرتیپ دوم و مدیر
سواره گارد معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ سوم ... محمد تقیخان
اسکندر خان سرتیپ سوم آقا داداشخان سرهنگ اول محمد
حسنخان سرهنگ محمود خان سرهنگ هدایت الله خان
سایر سواره گارد شصت نفر

## افواج و غیره

### فوج قهرمانیه

میرزا حسنعلیخان اقبال الممالک میرپنجه میرزا ابوترابخان عمید
لشکر میرزا مهدیخان منتصر لشکر فتح الله خان سرهنگ

### فوج ناصری

ملتفت خان میرپنجه میرزا محمود خان اعتماد لشکر مرتضی قلی سرهنگ

## اجودانهای حضور همایون و غیرهم

امیر الامراء العظام حمزه خان میرپنجه اجودان حضور و رئیس نظام
قزوین خانبابا خان سرتیپ محمد جعفرخان سرتیپ میرپنجه ...
اسمعیل خان سرهنگ احمد خان سرهنگ حاجی احمد خان ایضا

## ایشیک‌خانهٔ مبارکه و چارچی‌خانه

[illegible]

جناب مستطاب اجل ظهیرالدوله وزیر تشریفات دولت علیه
جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام ظهیرالسلطان نایب ایشیک آقاسی‌باشی

### نایبان اول

جناب بهاءالسلطان قورچی‌باشی و یساولباشی عمدة الامراء العظام
چارچی‌باشی عمدة الامراء العظام تشریف‌السلطان نایب اول
ایشیک آقاسی‌باشی مدبرالشعراء ایضا ناظم‌السفراء معین‌الشعراء
پرویزخان سلطان مترجم احمدخان آجودان محمودخان مرتب
ناظم تشریفات نواب دوم و سوم چهل نفر

### سایر اجزاء وزارت تشریفات

میرزا اسمعیل منشی‌باشی سایر منشیان شش نفر ابوالقاسم
خان پیشخدمت‌باشی ادارهٔ تشریفات سایر پیشخدمتان ده نفر
محمودخان یساولباشی سایر یساولان سی نفر

### چارچی‌خانهٔ مبارکه

چارچی و نایب چارچی بیست و پنج نفر

### فراشخانهٔ مبارکه

جناب مستطاب اجل مصطفی‌قلیخان قاجار حاجب‌الدوله وزیر دربار
جناب حسینقلیخان نایب ولد جناب مستطاب وزیر افخم

### ارباب قلم

جناب افتخارالملک مستوفی ولد جناب مستطاب قوام‌الدوله
جناب میرزا آقای معتمدالممالک مستوفی جناب افتخارالممالک
مستوفی مدیر و پیشکار فراشخانهٔ مبارکه میرزا رضای
معتمد دفتر براتنویس میرزا علی‌اکبر سررشته‌دار ولد معتمدالممالک
میرزا سیدحسین مشرف انبار میرزا حسن روزنامه‌نویس

### نایبان درجهٔ اول

محمدخان ولد مرحوم محمدخان امیرآخور اللهویردیخان پسر
مرحوم کاظمخان فراشباشی موسیخان نوادهٔ مرحوم مستشارالدوله
ابراهیمخان علی‌اکبرخان هرسینی علی‌اکبرخان تبریزی میرزا
محمد منتظم دربار احمدبیک منتظم دفتر محمد اسمعیل بیک
ناظر دفتر محمدتقی‌بیک شمیرانی حاجی محمدتقی‌بیک بروجردی
میرزا عباسقلی قمی آقا رضاقلی قزوینی میرزا عباس قمی
حسینخان ولد مرحوم مهرعلیخان رضاخان ولد محمدحسنخان
احمد آقای تبریزی محمدخان ولد مرحوم حاجی مهدیخان

### نایبان درجهٔ دوم بیست و چهار نفر
### نایبان درجهٔ سوم بیست و پنج نفر

### یساولان ۴ نفر

مشهدی حسین یساولباشی مشهدی عبدالله یساولباشی
سایر یساولان دو نفر

یوزباشی چهل نفر پنجاه‌باشی سی نفر
ده‌باشی شصت نفر فراش سیصد و پنجاه نفر

### قاپوچیان

ناظم دربار محمدحسین قاپوچی‌باشی نایب و قاپوچیان هشتاد نفر

### چراغخانه

چراغچی‌باشی یک نفر چراغچی ده نفر

### فراشان سوار

نواب والا حاجی محمدمیرزا معین دربار محمدبیک یوزباشی
پنجاه‌باشی دو نفر فراش سی و هشت نفر

### خیامخانه

استاد حاجی محمد خیام‌باشی چادردوز ده نفر جزءدوز چهار نفر

### فراشان حضور

باشی یک نفر شکرعلی‌بیک ایضا نایبین دوازده نفر

### ایضاً ضمیمهٔ فراشخانه

بریاست جناب مستطاب اجل حاجب‌الدوله
ادارهٔ باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ نصریه
و عمارت خورشید و صاحبقرانیه و اقدسیه
نایب محمود میرزا مخصوص عمارات سلطنتی شهر عبدالحمید بیک
نایب صاحبقرانیه و اقدسیه سرایدار و باغبان صاحبقرانیه
و اقدسیه چهل نفر باغبانان عمارت مبارکهٔ گلستان و گرمخانه
پنجاه و پنج نفر ده‌باشی و فراشان خیابان بیست و چهار نفر

### نسقچیخانهٔ مبارکه

امیرالامراء العظام محمدحسینخان نسقچی‌باشی امیرتومان

[illegible]

### سرایدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل محمدحسنخان محقق‌السلطنه پیشخدمت
مخصوص و سرایدارباشی کل عمارات سلطنتی جناب جلالتمآب
اعتمادحضور مستوفی و براتنویس و محاسب جیبی جناب
افتخارالملک مستوفی و براتنویس نقدی معتمدالسلطان
میرزا رضا مستوفی و سررشته‌دار نقدی معتمدالسلطان



میرزا مهدیخان مستوفی معتمدالسلطان میرزا علیرضا مستوفی
و سررشته‌دار جنسی

### نایبهای سرایدارخانهٔ مبارکه

معتمدالسلطان حسینعلیخان پسر مرحوم سرایدارباشی معتمدالسلطان
آقا محمد نایب معتمدالسلطان محمدخان نایب موزهٔ مبارکه
معتمدالسلطان میرزا ابراهیم‌خان نایب قصر ابیض مقرب‌الخاقان
میرزا آقا نایب دربار اعظم مقرب‌الخاقان نایب آقا نایب عمارت
شمس‌العماره و بادگیر مقرب‌الخاقان حاجی علی‌مددخان آقا

### نویسندگان

میرزا احمدخان میرزا حسن مشرف سایر اجزاء از یوزباشی
و پنجاه‌باشی و نایبین نود نفر

### سلطنت‌آباد

معتمدالسلطان حاجی میرزا عبدالمجیدخان رضوان‌الممالک
سایر اجزاء از سرایدار و باغبان و غیره پنجاه نفر

### باغ مبارک دوشان‌تپه

مقرب‌الخاقان نایب سلیمانخان باغبان‌باشی فرنگی اطریشی مسیو
چلبک سایر اجزاء از باغبان و سرایدار پنجاه نفر

### باغ مبارک قصر قاجار

مقرب‌الخاقان نایب علی‌اکبرخان اجزاء از باغبان و غیره پانزده نفر

### باغ مبارک طغرل

مقرب‌الخاقان نایب سلیمانخان اجزاء از باغبان و غیره پنج نفر

### قصر فیروزه

مقرب‌الخاقان زین‌العابدینخان باغبان و سرایدار ده نفر

### نقاره‌خانهٔ مبارکه

معتمدالسلطان غلامحسینخان معزز همایون پیشخدمت حضور مبارک
و مباشر کل علی‌اکبرخان باشی سایر از نایب و نایبین مکمل پنج نفر

### اصطبل خاصهٔ همایونی

نواب اشرف والا شاهزاده شمس‌الملک میرآخور اصطبل
مبارک جناب میرزا سیداحمد مستوفی

### نایبان و اجزاء اصطبل مبارک

[illegible]

### زینخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب اشرف والا شاهزاده شمس‌الملک امیرآخور

### تفنگداران خاصهٔ سرکاری

بریاست تفنگدارباشیگری نواب اشرف والا شاهزاده
سیف‌الملک امیرتومان

[illegible]

### کالسکه‌خانهٔ مبارکه

امیرالامراء العظام اعزازالدوله رئیس کالسکه‌خانهٔ مبارکه

[illegible]

### فیلخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب والا شمس‌الملک امیرآخور اصطبل خاصه

### عملجات ایلخی دولتی

در ادارهٔ نواب والا شمس‌الملک امیرآخور

[illegible]

### اسلحه‌خانهٔ خاصهٔ مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام [illegible]

### اطاق موزهٔ مبارکه

در ادارهٔ جناب جلالتمآب اجل محقق‌السلطنه سرایدارباشی جناب
جلالتمآب میرزا سیدعلی اعتمادحضور مستوفی آقا محمدمهدی ساعت
ساز میرزا علیرضا مستوفی سررشته‌دار بیوتات خاصه

### ادارهٔ ضرب جیب مبارک

بوزارت جناب جلالتمآب اجل حاجی امین‌السلطان جناب
نصرالسلطنه مستوفی جناب خازن خلوت

### وزارت بنائی دولت علیه

در ادارهٔ خاصهٔ جناب جلالتمآب اجل امین حضرت

### اجزاء معمارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب قوام دفتر مستوفی اول و مدیر کل میرزا آقا
سررشته‌دار کل میرزا جعفرخان معمارباشی حاجی استاد
حسن صنیع دیوان معمار خاصه میرزا حبیب‌الله سررشته‌دار
میرزا محمدخان مشرف انبار و ... میرزا عباس منشی و
مشرف پنج نفر روزنامه‌نویس ده نفر نایب نفر فراش ده نفر
سایر معماران و مباشرین هشت نفر

### مأمورین ولایات و کوره‌پزخانه

از قرار

[illegible]

## قنوات دولتی و باغ شاه

در اداره خاصه و اجراء از قرار دستور ماضیه

## اداره غلامان مهدی و منصور

ابو المجد نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله والی

[illegible]

## غلامان مخصوص بختیاری

ابو المجد جناب جلالتمآب حاجی ایلخانی امیر تومان

[illegible]

## اداره شترخانه و قاطرخانه و شتران گاری وغیره

در اداره جناب جلالتمآب اجل آصف السلطنه امیر تومان جناب میرزا سید ... وزیر وظایف محاسب شترخانه و قاطرخانه وغیره

[illegible]

## اداره باغات دولتی

(باغ حضرت عبد العظیم و باغات حضرت عبد العظیم عشرت آباد و لشکرک)

در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده مؤتمن الدوله ناظر است

## عمارات شهرستانکی و تپه قصر فیروزه و سلطنت آباد

در اداره جناب جلالتمآب اجل مجد السلطنه سرایدار باشی است

## عمارات جاجرود و قصر یاقوت سرخه حصار

سپرده به نواب والا شاهزاده ناصر الممالک پیشخدمت مخصوص حضور همایون است

## شاطرخانه مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب اجل بشیر الملک فضل الله خان امیر تومان ... وزرای دربار

عمدة الامراء العظام محمد قلیخان شاطرباشی عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میرپنج عمدة الامراء العظام علیخان پیشخدمت غلام حسینخان سایر نواب شاطرخانه ...

## میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام میرشکار آجوا و شکارچیان ... نفر

# اداره انشاء و تحریرات خاصه حضور همایون

بوزارت و اداره جناب مستطاب اجل میرزا محمد خان وکیل الدوله

جناب جلالتمآب ... السلطان مستوفی اول دیوان اعلی و منشی مخصوص حضور همایون سایر منشیان و اجزاء تقریبا از قرار دستور ماضیه است



# وزارت جلیله امور خارجه

## جناب مستطاب اجل اکرم میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه

جناب جلالتمآب حاجی محتشم السلطنه رئیس کل وزارت جلیله امور خارجه

## اعضای محترم وزارت خارجه بدون رعایت ترتیب

نواب اشرف والا حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان جناب اجل میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله جزو وزرای دار الشوری جناب اجل میرزا رضا خان مؤید السلطنه امیر تومان جناب اجل نریمانخان قوام السلطنه امیر تومان جناب اجل میرزا احمد خان صدیق الملک امیر تومان جناب اجل نصیر الدوله جناب اجل معتمد الملک نواب مستطاب مکاشف السلطنه رئیس ... چای جناب جلالتمآب میرزا ابو القاسم خان مشاور الملک جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمد حسین ملک الکتاب جناب جلالتمآب میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه جناب میرزا علی اکبر خان نایب الوزاره پسر مرحوم قائم مقام جناب میرزا علی اکبر خان میرپنج جناب میرزا رضا خان معین العلماء

میرزا حسنخان معاون الوزاره مهدیخان نجم الملک مأمور سابق بادکوبه میرزا ابو القاسم خان موثق الملک میرزا محمود خان پسر مرحوم معاون الوزاره میرزا سید حسینخان ... میرزا حمزه خان شهاب الملک میرزا آقاخان اجودان همایون میرزا علی اکبر خان محمد ابراهیم خان مأمور منع اسلحه سابق بوشهر میرزا عباسخان ناصر الوزاره ملتزم ... حاجی میرزا علیخان مأمور سابق جده حسین پاشا خان مأمور سابق ... میرزا محمد علیخان سرحد دار سابق ... میرزا ابراهیم خان میرزا رضا خان منیف السلطنه مرتضی قلیخان سرتیپ مأمور ... رحمة الله خان عمید الوزاره کارگذار سابق محمره بلکتابچی خان میرزا احمد خان معتضد الوزاره میرزا ابو الحسنخان مجیر همایون میرزا محمد خان کارگذار سابق سبزوار محمد صادقخان سرتیپ میرزا احمدخان قونسول سابق ...

## صاحب منصبان محترم وزارت خارجه که در موقع ذیل مأمورین منتخب مشغول می شوند بدون رعایت ترتیب

جناب جلالتمآب میرزا اسمعیل خان معتصم الملک جناب میرزا سید حسین خان سناء الدوله جناب علی اشرف خان احتشام الوزاره جناب میرزا حسنخان ممتحن السلطنه جناب حاجی میرزا علیخان مکرم السلطنه جناب میرزا عبد الرحیم خان مفتح الملک جناب میرزا مصطفی خان منشور السلطنه جناب میرزا موسی خان سناء الدوله جناب اکرم الملک جناب میرزا جعفر خان جلاء الدوله جناب لسان السلطنه پیشخدمت حضور همایون جناب میرزا باقر خان مستشار سابق سفارت اسلامبول جناب حاجی میرزا امان الله خان محتشم الوزاره جناب میرزا محمد علی خان موقر الدوله جناب حاجی میرزا ... خان معتمد الملک جناب حاجی میرزا موسی خان کارپرداز سابق بصره جناب میرزا علی محمد خان مصباح السلطنه جناب حاجی میرزا علی خان واثق الملک جناب حاجی میرزا علی اکبر خان بصیر الممالک جناب حسینقلیخان نایب اول سابق سفارت لندن میرزا آقا خان ...

## اداره رسایل وزارت خارجه

میرزا عبد الحسین خان ارفع الممالک منشی میرزا رضا خان منشی میرزا عبد الله خان منشی

## کابینه وزارت خارجه

جناب میرزا حسنخان مترجم حضور همایون و رئیس کابینه وزارت خارجه جناب حاجی میرزا اسمعیل خان نبیل الملک معاون کابینه و مدیر تحریرات مخصوص میرزا غلام حسین خان ضابط دفتر کابینه و منشی مخصوص

## اداره کل مأمورین وزارت خارجه

با جناب میرزا مسعود خان مفتاح الدوله نایب اول وزارت خارجه میرزا مصطفی خان معاون

## دایره پرسنل

با جناب میرزا نصر الله خان اعتلاء الملک حاجی حسینخان معاون

## دایره ترجمه

باجناب میرزا محمدخان صدیق حضرت میرزا خلیل خان فهیم الملک مترجم فرانسه و معاون میرزا حسنخان مترجم فرانسه میرزا سید مصطفی خان مترجم روسی نوبونخان مترجم انگلیسی مهدیخان مترجم ترکی

## دایره نوشتجات شخصی جناب مستطاب وزیر امور خارجه

با میرزا باباخان منشی دیوان

## دایره ارسال و مراسلات

با میرزا صادقخان منتصر السلطان منشی وزارت خارجه محمدخان فراشباشی وزارت خارجه نایب نعمت فراش دوازده نفر

## ادارات وزارت خارجه بترتیب حروف تهجی

## اداره آلمان و اطریش و هلند و بلژیک

باجناب میرزا علی محمدخان معتمد السلطنه نایب اول وزارت خارجه میرزا محمدخان مفاخر السلطنه معاون میرزا آقاخان منشی

## اداره انگلیس

بالجناب میرزا داودخان مفتاح السلطنه نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان موثق السلطان معاون مخصوص میرزا سید عبدالله خان معاون پلتیکی میرزا حسنخان بدیع نگار معاون تجارتی میرزا علینقی خان منشی اول وزارت خارجه میرزا ابراهیم خان اعظام السلطنه منشی پلتیکی محمد یوسف میرزا ناظر الوزاره منشی تجارتی

## اداره تشریفات

بالجناب میرزا شفیعخان معتمد الملک رئیس کل تشریفات تیمور پاشاخان معظم السلطنه معاون عبدالعلیخان مخبر علوم منشی میرزا حبیب الله خان منشی

## اداره روس

باجناب میرزا اسدالله خان مشار السلطنه نایب اول وزارت خارجه میرزا حسنخان دبیر مخصوص معاون پلتیکی میرزا محسنخان مجد الوزاره معاون تجارتی میرزا فتح الله منتخب الدوله میرزا سید رضاخان منشی پلتیکی میرزا احمدخان معتمد السلطان منشی تجارتی میرزا علی اکبرخان منشی

## اداره رسیدگی بامتیازات

ذوالرئاستین رسیدگی بامتیازاتی که مرحمت شود مسیو دکوینک میرزا عبدالرزاق خان منشی

## اداره عثمانی

باجناب میرزا اسمعیل خان شهاب الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا ابوالقاسم خان مقرب السلطنه معاون پلتیکی میرزا حسنخان ادیب السلطنه معاون تجارتی اسدالله میرزا احتشام همایون منشی اول وزارت خارجه مرتضی قلی خان منشی تجارتی

## اداره فرامین و احکام همایونی

بالجناب اجل میرزا شکرالله خان نایب اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان اعلاء الملک متصدی امور حاجی حسنخان معتمد وزارت خارجه میرزا محمدخان صلاح السلطنه آجودان باشی مسند دفتر خاطره مبارکه حاجی خان خان ... همایون

## اداره فرانسه و ایتالیا و ... و نیدرلاند

باجناب میرزا مرتضی خان ممتاز الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا مسعودخان مشیر الوزاره معاون میرزا شفیع خان محقق السلطان منشی

## اداره محاکمات وزارت خارجه

جناب اجل میرزا زین العابدین خان شریف الدوله رئیس مجلس محاکمات مسیو هنبیک مشاور حقوقی وزارت خارجه میرزا ابوالقاسم خان ممتحن الممالک معاون محاکمات میرزا عبدالوهابخان جلال الممالک میرزا حبیب الله خان عطاء الوزاره منشی میرزا ولی دفتردار غلامعلیخان آجودان

## اداره مخابرات

جناب میرزا محمدحسین مستوفی وزارت خارجه میرزا محمدخان صلاح السلطنه واسطه فیمابین وزارت خارجه و خزانه مبارکه میرزا محمد عرب دفتر

## اداره مشاوره

جناب اجل میرزا علینقی خان مشاور السلطنه رئیس مجلس مشاوره جناب ممتاز الملک مسیو هنبیک مشاور حقوق میرزا عباسقلیخان منشی غلامعلیخان آجودان

سایر مشاورین درخصوص لزوم منوط بتعیین جناب مستطاب وزیر امور خارجه است

## اداره ملل متنوعه

باجناب میرزا غلامحسینخان مصباح الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا شفیع خان مدبر الممالک معاون میرزا مصطفی خان مامور اجزاء

## اداره انجام امور ...



باجناب میرزا اسمعیل خان ممتاز الدوله

## دفتر ثبت و ضبط وزارت خارجه

## دفتر و دایره ضبط اسناد قدیمه

باجناب میرزا رضاخان محقق الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا محمدحسینخان ناظم دفتر میرزا اسدالله خان صفوة الملک معاون دفتر میرزا سید عبدالله خان صدیق الوزاره منشی میرزا عباسخان صفاء السلطنه منشی

## دفتر جدید

باجناب میرزا احمدخان اعلاء السلطنه نایب وزارت خارجه میرزا سید احمدخان معاون میرزا محمدعلیخان حشمة الوزاره دفتردار نوشتجات حضور

## دوائر دفتر

## دایره تفتیش

بالجناب میرزا اسمعیلخان ممتاز الدوله میرزا علی محمدخان منشی

## دایره دفتر ثبت و ضبط اداره انگلیس

با میرزا مهدیخان منشی وزارت خارجه میرزا رضاخان منشی

## دایره دفتر ثبت و ضبط اداره روس

با میرزا سید احمدخان معاون دفتر جدید جمشید پاشاخان نظام الوزاره منشی میرزا ابوترابخان منشی میرزا ابوالحسن خان منشی غلامرضاخان منشی

## دایره دفتر ثبت و ضبط اداره عثمانی

با میرزا حسنخان ساعد الوزاره منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان منشی میرزا علینقیخان حشمة لشکر میرزا عباسخان بقاء الملک منشی

## دایره دفتر ثبت و ضبط اداره دول همجوار و غیره

با میرزا سید محمدخان منشی وزارت خارجه میرزا زین العابدین خان منشی

## دایره ثبت و ضبط سایر ادارات وزارت خارجه

با میرزا رفیعخان رفیع السلطنه منشی وزارت خارجه میرزا رضاخان منشی

## مدرسه وزارت خارجه

جناب میرزا حسینخان مترجم حضور همایون رئیس مدرسه سیاسی ذوالرئاستین دفتردار جناب محقق الدوله مدیر و ناظم مدرسه معلم حقوق کلاس دوم جناب اعتماد الاسلام معلم فقه جناب ذکاء الملک معلم ادبیات میرزا عبدالحسینخان میرپنجه معلم تاریخ ایران مسیو هنبیک معلم حقوق کلاس اول میرزا عبدالرزاقخان مهندس معلم ریاضی و جغرافی دکتر مرل معلم زبان فرانسه میرزا اسدالله خان موثق السلطان منشی مدرسه صندوق مدرسه باجناب حاجی حسین آقا امین دارالضرب

## اداره تذکره دولت علیه ایران

جناب اجل میرزا جعفرخان یمین الممالک رئیس کل تذکره دولت علیه ایران عمدة الامراء العظام ژنرال شندلر مفتش کل جناب میرزا رضاخان مشاور السلطنه ناظم تذکره و مدیر انطباعات وزارت خارجه میرزا علیخان دبیر همایون میرزا عبدالحسینخان مستوفی میرزا محمدخان سررشته دار میرزا مهدیخان منشی میرزا حسین منشی سیف الله خان مترجم میرزا بدیع آجودان حسنخان میرزا یوسف آجودان

## تذکره طهران

میرزا هدایت الله امین تذکره میرزا اسمعیل آجودان مهر کننده تذکره شهر

## اداره تذکره آذربایجان

جناب میرزا حبیب الله مجد الملک امیر تومان رئیس اداره تذکره آذربایجان موتمن السلطنه نایب الریاسه حسینقلیخان دبیر سوار میرزا اسمعیلخان منیع السلطنه مدیر احکام و رسائل میرزا ابوسعیدخان مجد الکتاب میرزا شفیعخان محاسب الملک محاسب ... میرزا جوادخان میرزا قنبرخان ثبات میرزا حسنخان محرر میرزا رضاخان ... لشکر مفتش سرکرده سوار میرزا عبدالله خان سررشته دار میرزا عظیم ... تحویلدار تذکره میرزا عبدالله خان مباشر امضای قونسولگری

## تذکره تبریز

میرزا ستارخان نصیر دیوان امین تذکره میرزا محمدعلیخان ... تذکره میرزا حسنخان ثبات میرزا محمودخان معاون تحویلدار تذکره فراشباشی و نایب یک نفر فراش دوازده نفر

## تذکره جلفا

با حاجی میرزا علیخان معتمد نایب الایاله حسین آقا تحویلدار

## تذکره پل خدا آفرین

با میرزا آقاخان ناظم دیوان میرزا صادق خان تحویلدار

تذکرهٔ سیه رود
با حسینعلیخان امین تذکره
تذکرهٔ اردبیل
تذکرهٔ آستارا
با میرزا علیخان ناصر الایاله
تذکرهٔ بیله سوار
با میرزا عبدالمحمد خان مجد الوزاره
تذکرهٔ لاهیجان
با میرزا عبدالله خان مؤتمن الوزاره
تذکرهٔ سراب
با میرزا لطفعلیخان امین تذکره
تذکرهٔ میانج
با میرزا موسی خان
تذکرهٔ خوی
با میرزا موسی خان وثوق الممالک
تذکرهٔ ساوجبلاغ
با اعتماد دیوان امین تذکره
شاه تختی
با میرزا احمد خان وثوق دیوان میرزا
محمد حسین خان تحویلدار
تذکرهٔ زنگنه
حاجی میرزا محمد علیخان امین تذکره میرزا اشرف
تذکرهٔ قنبرکندی
حسنخان امین تذکره
تذکرهٔ سلماس
میرزا محمد خان امین تذکره
تذکرهٔ ارومیه
حسینعلیخان امین العداله امین تذکره
تذکرهٔ خراسان و سیستان
با جناب میرزا یوسف خان مکرم الملک رئیس
امنای تذکرهٔ خراسان و سیستان
تذکرهٔ مشهد

حاجی میرزا طاهر معاون حاجی میرزا
علیخان منشی میرزا مهدیخان تحویلدار
میرزا محمد حسین ثبات
تذکرهٔ سیستان
در ادارهٔ جناب میرزا موسی خان کارگذار
تذکرهٔ قاین
ذوالفقار بیک امین تذکره
تذکرهٔ بیرجند
میرزا جعفر خان امین تذکره
تذکرهٔ قوچان
در ادارهٔ جناب نبیل السلطنه کارگذار
تذکرهٔ سرخس
با میرزا حسنخان اعتصام الملک کارگذار
تذکرهٔ تربت حیدریه
با میرزا خلیل خان موثق الممالک
تذکرهٔ کاریز و باخرز و تربت شیخ جام
بتوسط کارگذاری با رحمن بادی
تذکرهٔ گیلان
حاجی میرزا خیرالله خان معتمد الممالک
رئیس امنای تذکرهٔ گیلان میرزا
فضل الله خان معتضد الوزاره
تذکرهٔ رشت
میرزا نعمت الله خان اعتضاد الوزاره

| | |
|---|---|
| عبدالحسین خان | میرزا باقر خان |
| میرزا یوسف خان | علیرضا خان |
| عباسقلیخان | بالاخان |
| محمد خان | حسنخان |

تذکرهٔ انزلی
میرزا علی اکبر خان
تذکرهٔ بندر جز
میرزا علی اکبر خان
تذکرهٔ مازندران
با میرزا شفیع خان
تذکرهٔ مشهدسر

بنان الملک
تذکرهٔ اصفهان
در ادارهٔ جناب فاتح الملک کارگذار خارجه
تذکرهٔ کردستان
با میرزا علیخان اعتضاد دیوان
تذکرهٔ کرمانشاهان
تذکرهٔ کرمان و بلوچستان
با میرزا صادق خان سرتیپ کارگذار
تذکرهٔ بنادر فارس
با میرزا محمد علیخان نصرة السلطان رئیس امنای
تذکرهٔ بنادر
تذکرهٔ بوشهر
حاجی میرزا سید حسین حسام السادات امین تذکره
میرزا محمود خان تحویلدار میرزا مراد منشی
تذکرهٔ بندر عباس
محمد رضا خان امین تذکره آقا حسین تحویلدار
تذکرهٔ قشم
امین الوزاره امین تذکره
تذکرهٔ چابهار
آقا سید محمد امین تذکره
تذکرهٔ میناب
با میرزا عبدالرسول خان مجاهد السلطان
محمره
در ادارهٔ جناب اعلاء الدوله کارگذار
میرزا علی اکبر خان امین تذکره

کارگذاریهای دولت علیهٔ ایران در ممالک محروسه
کارگذاری مهام خارجهٔ آذربایجان
جناب علاء الملک حاجی مفاخر الدوله کارگذار
اول مهام خارجهٔ کل مملکت آذربایجان
جناب نصرت الملک مدیر کارگذاری مهام الملک
رئیس محاکمات ناصر الوزاره مدیر محررات
روس و عثمانی ساطور خان مترجم رئیس
تشریفات مترجم کارگذاری



دفتر کارگذاری
جناب ظهیر همایون رئیس دفتر کارگذاری
امین الوزاره معاون دفتر ثبات و
سایر منشیان دفتر ده نفر
از منتصبین که در کارگذاری کل
مشغول کار و مترصد شغل هستند
جناب فخر الدوله جناب رکن الوزاره
ناظم فز معز السلطان آصف الوزاره
حمید الوزاره مستشار الوزاره مخبر
خاقان انتصار همایون نصیر الوزاره
کارگذاریهای نقاط جزء آذربایجان
حشمة الوزاره کارگذار خارجه ارومی
مجلل الملک کارگذار سلماس رضا الوزاره
کارگذار ساوجبلاغ اعتماد الایاله کار
گذار اردبیل و آستارا وثوق الممالک
کارگذار خوی و ماکو
کمیسیون سرحدی ایران و عثمانی
در آذربایجان
کارگذاری ارومیه
حشمة الوزاره کارگذار
کارگذاری خوی
مجلل الملک کارگذار
کارگذاری سلماس
میرزا اسمعیلخان وثوق الممالک کارگذار
کارگذاری ساوجبلاغ مکری
میرزا محمد خان کارگذار
کارگذاری اردبیل و آستارا
میرزا عبدالاحد خان اعتماد الایاله کارگذار

کارگذاری باش قلعه
میرزا عبدالله خان معتمد الوزاره
کارگذاری خارجهٔ خراسان
جناب منتخب الملک کارگذار اول خارجه خراسان
میرزا نعیمخان معتضد الممالک معاون کارگذار
مؤتمن الممالک نایب اول کارگذار میرزا
حسینقلیخان نایب میرزا سید یوسف خان
منشی مخصوص میرزا محمد حسین طبیب مخصوص
کارگذاری خارجهٔ سیستان
جناب میرزا موسی خان کارگذار اول خارجه
سیستان میرزا احمد خان منتظم الممالک
معاون کارگذاری
کارگذاری خارجهٔ بجنورد
میرزا حسنخان کارگذار میرزا مرتضی
قلیخان نایب
کارگذاری خارجهٔ قوچان
جناب میرزا ابراهیم خان نبیل السلطنه کارگذار
کارگذاری خارجهٔ تربت و کلات
جناب حاجی میرزا سید رضا خان معظم الملک
کارگذار
کارگذاری سرخس ناصری
میرزا حسنخان اعتصام الملک کارگذار
کارگذاری خاف
میرزا خلیل خان موثق الممالک کارگذار
کارگذاری سبزوار
میرزا ابراهیم خان معتمد حضور کارگذار
کمیسیون گنبد قابوس
جناب جلالتمآب میرزا سید محمد خان عون الملک
رئیس کمیسیون
کارگذاری استرآباد
میرزا حسنخان اعتصام الممالک کارگذار
کارگذاری مازندران
جناب میرزا هادی خان وثوق السلطنه کارگذار
کارگذاری گیلان

جناب میرزا اسحق خان کارگذار میرزا رحیم منشی
کارگذاری لنگرود و لاهیجان
کارگذاری فارس
نواب منوچهر میرزا کارگذار
کارگذاری بنادر فارس
میرزا محمد علیخان نصرة السلطان کارگذار
میرزا علی محمد خان سهیل السلطنه معاون
کارگذاری بندر لنگه
میرزا عبدالله خان منتخب الوزاره کارگذار
میرزا عباسخان امین الوزاره منشی
کارگذاری عربستان و محمره
جناب میرزا حسنخان اعلاء الدوله کارگذار
اهواز
میرزا علی اکبر خان نایب
کارگذاری کرمانشاهان
میرزا محمد علیخان فرید الملک کارگذار
کارگذاری کردستان
میرزا عبدالله خان مجیر الدوله کارگذار
میرزا علیخان اعتضاد دیوان نایب
کارگذاری اصفهان
میرزا احمد خان فاتح الملک کارگذار
کارگذاری کرمان
میرزا صادق خان سرتیپ کارگذار
سرحدداری زهاب
مسعود نظام سرحددار
سرحدداری سیستان و بلوچستان
عبدالحمید خان سرحددار سیستان و بلوچستان
سفرا و مأمورین دولت علیهٔ ایران
در ممالک خارجه
سفارت کبرای دولت علیهٔ ایران در اسلامبول
جناب اشرف پرنس ارفع الدوله سفیر کبیر دولت
علیهٔ ایران جناب میرزا مصطفی خان صفاء الممالک
مستشار سفارت کبری میرزا علی اصغر خان

... السلطنه نایب دویم سفارت کبری
اوهانس خان منیع السلطنه ترجمان اول
میرزا فضل الله خان ترجمان حاجی محمد خان
ترجمان مسیو نابوتیس مشاور حقوقی مسیو
... ن کامپ مترجم زبان فرانسه میرزا علیخان
مترجم ژنرال قونسولگری سفارت میرزا
ابو القاسم خان منشی جواد بیک ترجمان
محمد ابراهیم بیک ترجمان ژنرال قونسولگری
سفارت میرزا موسی خان منشی اول محمد علی بیک
ترجمان شمعدانچی اوغلی یعقوب خان معاون
امور تجارتی سفارت میرزا موسی خان

## مصر
جناب میرزا فرج الله خان مستنصر السلطنه
آژانس دیپلوماتیک دولت علیه شمس الحکما
نایب اول میرزا حسینخان نایب اول
میرزا مصطفی خان نایب دوم

## ارضروم
اسد الله خان مکرم السلطان کارپرداز

## وان
میرزا غلامعلیخان سعد السلطان کارپرداز

## شام
میرزا هاشمخان معزز الملک کارپرداز
میرزا موسی خان نایب

## طرابوزان
حاجی ذو الفقار خان کارپرداز

## بصره
میرزا تقیخان کارپرداز

## بایزید
میرزا ابو القاسم خان کارپرداز

## ازمیر
میرزا علی اکبر خان مفخم السلطنه کارپرداز

## سلیمانیه
میرزا اسمعیلخان دبیر حضرت کارپرداز

## عراق عرب
جناب میرزا محمود خان مشاور الممالک ژنرال
قونسول عراق عرب مقیم بغداد میرزا
حسنخان منشی اول محمد ناصر خان ترجمان
میرزا احمد خان مترجم دویم محمد افندی
کاتب میرزا ابراهیم خان ترجمان

## کربلای معلی
حاجی میرزا یحیی خان مشاور الوزاره کارپرداز

کاظمین — نایب
نجف اشرف — نایب
خانقین — نایب
مندلیج — نایب
کوت العماره — نایب
مسیب — نایب
شهرواث — نایب
قزل رباط — نایب
بعقوبه — نایب

## سفارتخانهای دولت علیه در پایتختهای دول معظمه بترتیب حروف هجی

## سفارت دولت علیه در اطریش
[illegible]

## سفارت دولت علیه در آلمان
جناب جلالتمآب اجل حاجی محمد خان
احتشام السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص
دولت علیه در برلن اوانس خان مساعد الوزاره
نایب اول سفارت حسنخان آتاشه

## فرانکفورت
بارون لشتاین ژنرال قونسول

## سفارت دولت علیه در امریک
جناب جلالتمآب میرزا اسحق خان مفخم الدوله
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
دروازه‌شینگتن میرزا محمود خان نایب

## فیلادلفی
مسیو انفوبوریتو ژنرال قونسول
مسیو پاکاردوبی ویس قونسول

## شیکاگو
مسیو کوان ژنرال قونسول

## نیویورک
نگرانخان کلیبیان ویس قونسول

## سفارت دولت علیه در انگلستان
جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد علیخان علاء السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
لندن میرزا مهدیخان معین الوزاره
مستشار سفارت میرزا عبد الغفار خان
نایب سفارت میرزا حسینخان نایب

## مانچستر
هاناپوکیان قونسول

## هندوستان
جناب میرزا محمود خان مفخم السلطان
ژنرال قونسول هندوستان مقیم کلکته
مانکجی مستا قونسول نواب کامار شاشار
کامانا تاکور ویس قونسول داتان چهاتی

## بندر رنگون
حاجی سید رضا خان ویس قونسول

## کراچی
الله بخش خان ویس قونسول

## مدراس
محمد محمود بهادر قونسول

## سفارت دولت علیه در ایطالیا
جناب جلالتمآب اشرف پرنس نظام الدوله میرزا
ملکم خان وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت
علیه در رم فریدون خان نایب اول

## میلان
دکتر کالتینالای قونسول

## سفارت دولت علیه در شبه جزیره بالکان که در دول رومانی و صربستان و یونان و بلغارستان منتشر است
جناب جلالتمآب اجل معاون الدوله وزیر مختار
و آژانس دیپلوماتیک کنستانتان



دفتر مستخرج نایب
میرزا علی محمد خان منشی

## سفارت دولت علیه در بلژیک
جناب اجل میرزا جواد خان سعد الدوله
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در بروکسل
میرزا حسنخان نایب سفارت
مصطفی قلیخان آتاشه سفارت

## سفارت دولت علیه در روسیه
جناب جلالتمآب اجل میرزا احمد خان مشیر الملک
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
پطرزبورغ
میرزا علی قلیخان مشاور الممالک نایب اول
سفارت اسد الله خان عین خاقان نایب
دویم میرزا ابو الحسن خان اعتصام الممالک
نایب سیم میرزا مهدیخان حسن السلطنه
نایب

## تفلیس و قفقاز
جناب میرزا جهانگیر خان ناظم الملک ژنرال
قونسول دولت علیه در قفقاز
میرزا جواد خان مدیر مجلس محاکمات
مسیو آدنولد مدیر تذکره میرزا ابو الحسن
خان معاضد السلطنه مدیر محررات فارسی
و دفتر ثبت و ضبط میرزا تقیخان مدیر
تحریرات روسی هر یک از این
چهار نفر یک رتبه معاونت دارند
میرزا عبد الغفار خان میرزا محمد خان
پسر جناب ناظم الملک میرزا یار محمد خان
مترجم میرزا کریم خان میرزا فرج الله
خان حسنخان

## حاجی ترخان
جناب میرزا عبد الحسینخان موید السلطان
ژنرال قونسول مسیو نوکینا الکساندر
دیچ مشاور حقوقی ژنرال قونسولگری
میرزا ابراهیم خان مترجم

## مسکو
مسیو لازار پلیاکف ژنرال قونسول
میرزا نعمت الله ویس قونسول

## عشق آباد
میرزا احمد خان منشور الملک کارپرداز

## باطوم
میرزا آقا خان کارپرداز

## بادکوبه
میرزا اسمعیل خان دبیر الممالک کارپرداز

## ولادیقفقاز
داود خان

## گنجه
میرزا محمد علیخان اقبال الوزاره

## ایروان

## سفارت دولت علیه در پاریس
جناب اجل نظر آقای یمین السلطنه وزیر
مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه
اردشیر خان نایب اول یوسف خان
نایب دوم حسینقلیخان آتاشه سفارت

## سفارت دولت علیه در هولاند
جناب جلالتمآب میرزا احمد خان ممتاز السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه
در لاهه حاجی میرزا
مهدیخان امین الوزاره نایب سفارت

## سفرا و مامورین دول متحابه مقیم دربار دولت علیه ایران

## سفارت کبرای دولت علیه عثمانی
جناب جلالتمآب اجل شمس الدین بیک افندی
سفیر کبیر
بهاء بیک مستشار سفارت انور بیک نایب اول
ضیاء الدین بیک نایب دویم جمیل بیک آتاشه
میلیتر دکتر رودوفدم طبیب سفارت
عباسعلیخان منشی میرزا مجید خان منشی
راغب افندی ترجمان شهبندری طهران
بکر افندی تاجرباشی عثمانی

## تبریز
منظر بیک باش شهبندر

## ساوجبلاغ
محمود افندی وکیل شهبندر

## خوی و سلماس
ممدوح بیک

## مراغه
ملکن آقا جلفیان

## کردستان
عبد الکریم بیک باش شهبندر

## کرمانشاهان
احمد بیک باش شهبندر

## سبزوار
حاجی امین التجار مخبر عثمانی

## بانه
محی الدین افندی مخبر عثمانی

## سقز
حاجی محمد یوسف

## همدان
حاجی محمد سعید شعله مخبر عثمانی

## رشت
مسیو خادیلس [illegible]

## باقی سفارتخانها بترتیب حروف هجی

## سفارت اتازونی
جناب جلالتمآب مسیو پرستان صاحب وزیر
مختار و ایلچی مخصوص
مسیو جان طیلر ویس قونسول ژنرال میرزا
محمد علی خان قاجار منشی اول سفارت

## سفارت دولت اطریش و مجارستان

جناب جلالتمآب بارون دهارنهیر وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو دنسل ویس قونسول
میرزا لطفعلیخان منشی

### تبریز

مسیو کلوزیانفسکی مدیر قونسولگری

## سفارت دولت آلمان

جناب جلالتمآب کنت دوکس وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو فون کولمان نایب اول مسیو موتیوس مترجم اول دکتر الو طبیب مسیو لیمان اتاشه مسیو لیتن الود کان جناب میرزا رضا خان منشی

### بوشهر

دکتر لیندهارت قونسول باشی مقیم بوشهر

## سفارت دولت انگلیس

جناب جلالتمآب سر آرتور هاردینگ وزیر مختار و ایلچی مخصوص مستر گرانت نایب اول ماژور دوگلاس ملتر مستر اسکین نایب دویم دفتردار دکتر اسکات طبیب مخصوص مستر چرچیل نایب مستر چرچیل ویس قونسول موقتی عباسعلیخان نایب سیم مستر گراهام نایب سیم مستر کوت اتاشه افتخار حکما میرزا زین العابدین خان منشی میرزا یحیی خان منشی

### استرآباد

حسنعلی آقا وکیل التجاره

### بوشهر

کلنل کمبال قونسول جنرال کپتان دوهاملتون نایب اول کپتان دووبرکد و طبیب مخصوص پالبوزگری مستر کوشر اتاشه و ویس قونسول

### مشهد

کلنل وایت قونسول جنرال موقتی مستر میر طبیب مخصوص قونسولگری پیشخدمت احمد الدین اتاشه غلام مرتضی خان مباشر ابراهیم شاه و بر مخالحه شیخ غلام بخش دفتردار بنی بخش منشی محمد ابراهیم حافظ

### سیستان و قاین

ماژور بانی قونسول

### رشت

مستر چرچیل ویس قونسول موقتی

### تربت حیدریه

میرزا محمد علیخان وکیل التجاره

### تبریز

مستر وود قونسول جنرال مستر اسمیث قونسول جنرال موقتی دو غلیمسرود

### شیراز

حیدر علیخان وکیل التجاره

## سفارت دولت ایطالیا

جناب جلالتمآب مسیو ماشیادو وزیر مختار و ایلچی مخصوص طاطاوس خان منشی و مترجم

## سفارت دولت بلژیک

جناب جلالتمآب مسیو کرون وزیر مختار و ایلچی مخصوص کنت دو ملکاندروز ویس قونسول میرزا اسمعیل خان مترجم

## سفارت دولت روس

جناب جلالتمآب مسیو الاسوف وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو نفسف نایب اول مسیو اشپیر مترجم اول مسیو ملیوتقوف نایب دویم مسیو نکولسکی مترجم دویم مسیو حرکین اتاشه مسیو جرابت الاشه دکتر الرطبیب میرزا مهدیخان منشی اول میرزا ابوالقاسم خان منشی دویم

### تبریز

مسیو پاخیطونف جنرال قونسول مسیو ابوانف نایب مسیو پاکیوف مترجم

### خراسان

مسیو ناپامه جنرال قونسول مسیو بوغو ناد بکی نایب مسیو عزیز مترجم

### بوشهر

مسیو پاهل جنرال قونسول مسیو افسنکو نایب

### گیلان

مسیو سیه لر قونسول مسیو برا ژلسکی نایب

### استراباد

مسیو مونتبکوف قونسول
مسیو رشتوف نایب

### اصفهان

نواب کنیاز دابیژا قونسول
بارانفسکی نایب

### سیستان

مسیو میلر قونسول
مسیو میلر حکیمباشی

## سفارت فرانسه

جناب جلالتمآب مسیو دوفرانس وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو کوژه اتاشه دافر مسیو نیکلا مترجم اول مسیو مودیس سرکون دفتردار و مترجم دویم مسیو کون مترجم میرزا ابراهیم خان منشی

### تبریز

مسیو بروژن قونسول
مسیو دوبرطل نایب مترجم

### بوشهر

مسیو شالوان قونسول
حاجی میرزا حسین نایب و مترجم

### رشت

مسیو فلدان قونسول

## سفارت دولت هلاند

جناب مسیو کونوبل وزیر مقیم
میرزا استراک خان مترجم

## دولت سوئد و نروژ

مسیو ژرا الشنلو جنرال قونسول



# وزارت عدلیهٔ اعظم

جناب مستطاب اجل اکرم نظام الملک وزیر عدلیهٔ اعظم
جناب جلالتمآب اجل صدر الممالک وزیر دار الشورای کبری و رئیس کل

# وزارت تجارت دولت علیه

جناب مستطاب اجل فخر الملک وزیر تجارت دولت علیه

جناب جلالتمآب حاجی زین الملک رئیس محاکمات جناب جلالتمآب عز الممالک رئیس اجزاء جناب افضل السلطنه معاون وزارت جناب بهاء الممالک دفتردار کل نواب حسنعلی میرزا منشی وزارت بصیر الوزاره معاون دفاتر مصباح لشکر منشی محاکمات میرزا نصرالله منشی ابواب مفتش مجلس وزارت چهار نفر میرزا عبد الحمید خان فراشباشی وزارت

## اعضای مجلس تجارتی

امین التجار آقا محمد صادق ارباب حاجی عبد الرزاق ناظم التجار حاجی میرزا حبیب الله نظام التجار حاجی ... معاون حاجی عبد الغفار

## (رؤسای تجار سایر ولایات) آنچه تا بحال معین شده و صورت داده اند

(مشهد مقدس) جناب رکن العلماء (همدان) جناب ... (کرمانشاهان) نواب معتمد الدوله (اصفهان) جناب ملک التجار

## سوارهٔ دوین

دو ادارهٔ جناب مستطاب اجل فخر الملک وزیر تجارت بسرکردگی جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام فخر الممالک پانصد نفر

# وزارت معادن و طرق و شوارع

جناب جلالتمآب اجل میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر معادن و طرق و شوارع و جنگلها و کارخانجات صنعتی و غیره
جناب جلالتمآب میرزا سعید خان منتصر الملک مستوفی و معاون وزارت معادن و غیره

## اجزاء وزارت معادن

جناب امیر الامراء العظام امیر جلال الدین خان نایب اول جناب عماد الامراء العظام میرزا حسینخان سهام السلطنه ناظم کل عمدة الامراء عزیز الله خان مهین السلطنه منشی باشی معتمد السلطان میرزا خلیل خان دفتردار مقرب الخاقان میرزا علیرضا خان سررشته دار دفتر استیفاء مقرب الخاقان علی اکبر خان نایب اجودان نجم الملک

مقرب الخاقان مسیو دو برنیل ثبتکی مهندس مخصوص طرق و شوارع

## اجزاء وزارت طرق و شوارع

مقرب الخاقان میرزا حسینقلیخان مباشر معادن زاج طارم و قزوین مقرب الخاقان میرزا عبد الحسینخان امین معادن مقرب الحضره میرزا علیخان بصیر معادن مقرب الحضره حسنخان نایب فراشخانه مبارکه مأمور وزارت معادن

# وزارت فوائد عامه

جناب جلالتمآب اجل حاجی صدر السلطنه وزیر فوائد عامه

فوائد عامه مرتب ... فراید فراین اجزاء

# اسامی بعضی از علما و آقایان و سادات ذوی الاحترام و عاکفین مخصوص خدام شریعت مطهره

چون در محل دیگر نگاشته شده است در اینجا ثبت و نگارش میشود

## دار النقابه شریفه

بریاست جناب مستطاب آقا سید محسن نقیب السادات و الاشراف

## بعضی از آقایان عظام و ذاکرین مخصوص

جناب آقا میرزا ابو الفتح سلطان الواعظین جناب آقا میر عبد الحسین فخر الذاکرین جناب آقا سید حسین پسر جناب مستطاب آقا میرزا ...

## بعضی از اعاظم خدام شریعت مطهره

جناب مستطاب حاجی میرزا محمد حسین نظام الاسلام جناب میرزا محمد باقر خطیب السلطان جناب معتمد الشریعه پسر جناب حاجی نظام الاسلام

# اداره سادات و طایفه سنکشی ایران

بریاست جناب عمده السادات آقا میرزا ابو القاسم ناظم السادات

ریش سفید طایفه آقا سید قاسم ملا و آخوند طایفه شیخ ابراهیم و شیخ حیدر نویسنده دو نفر

نامه و فراش دو نفر یساول دو نفر

# توضیح

طایفه سنکشی که در ممالک محروسه ایران اقامت دارند از اهل کرمان و افغانستان هستند که در دهه قریه سنکی کابل سکنی دارند و همه از شیعیان اثنی عشری خالص مخلص میباشند قریب بچهار صد نفس بنا دیه آمده در عهد خاقان خلد آشیان حضرت سید امام شاه که بر حالت این طایفه بوده است بر او دستور داد و افغانستان احمد بجس طایفه قرار داده و خود ش با پنجاه نفر بر سید و غیره با ایران میآید از طرف دولت علیه ایران هم ریاست و صاحب اختیاری تمام جماعت ایشان بایشان تفویض میشود بعد از فوت آن مرحوم آقا سید حسن کابلی پسر او که سید نجیب و با نفس متدین و دارای علوم غریبه و از اهل سلوک بود ریاست طایفه بر قرار شد و او معاصر خاقان مغفور و مستوان در دار الخلافه متوقف بود پس از فوت آن مرحوم ریاست بجناب مستطاب آقا میرزا سید ابو القاسم ناظم السادات تفویض شده و انتظام در دولت علیه هم جناب معزی الیه از دار ریاست طایفه هم بوده مستقل داشته اند



# وزارت علوم و معارف

جناب مستطاب اجل امیر الملک وزیر علوم و معارف

## مدرسه مبارکه دار الفنون

### رؤسا

جناب جلالتمآب رضاقلیخان ندیم مدرسه مبارکه دار الفنون جناب عمدة الامراء العظام ادیب الدوله ناظم عمدة الامراء العظام سلیمانخان سرتیپ ججودان مامور و داه سازی آستارا

### ارباب قلم

جناب فخامت نصاب نظام السلطنه مستوفی معتمد السلطان میرزا سید موسی میرزا دفتر دار میرزا مهدی مفتش میرزا عبد الصمد ایضا میرزا سید احمد مشرف کتابخانه و دو نفر ناظم نکار

### معلمین ایرانی

جناب جلالتمآب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی و ممتحن کل جناب جلالتمآب سلطان الحکما معلم طب ایرانی جناب جلالت نصاب مؤید الملک معلم زبان فرانسه جناب جلالت نصاب ناظم العلوم معلم ریاضی و طبیعی مقرب الخاقان علیخان معلم ریاضی مقرب الخاقان اسد الله خان معلم ریاضی معتمد السلطان میرزا محمود خان طبیب و معلم طبیعی مقرب الخاقان حاجی محمد خان معلم زبان فرانسه نواب عبد الله میرزا معلم عکاسی مصور الممالک معلم نقاشی

### معلمین فرنگی

امیر الامراء العظام میرزا مادر و خان امیر تومان معلم زبان روسی عمدة الامراء العظام مسیو موزیکانچی باشی کل و معلم موزیکان مدرسه عمدة الامراء العظام ژنرال قلیر معلم علوم توپخانه عمدة الامراء العظام ژنرال بوئن معلم علوم پیاده نظام جناب فخامت نصاب دکتر بازل معلم طب فرنگی و زبان انگلیسی عالیجاه مسیو بارنانو معلم زبان فرانسه عالیجاه مسیو مولون معلم علوم طبیعی مقرب الخاقان اسکندر خان معاون و خلیفه زبان روسی

### صاحب منصبان مامور خدمت

جناب جلالتمآب علیخان ملک الشعراء ریش مدرسه امتحانیه عمدة الامراء العظام هدایت علیخان نایب اول و فرا دار عمدة الامراء العظام مجاهد الدوله محمد جناب جلالتمآب منصور الدوله مامور خدمت حکومت دار الطراز عمدة الامراء العظام عباسعلیخان میرپنجه مامور خدمت فرا دار بنائی جناب جلالتمآب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی و پیشخدمت حضور همایون عمدة الامراء العظام محمد صفوی خان مدیر مدرسه علیه جناب نظام الممالک مدیر مدرسه شرافت درویش نواب اسد الله میرزا مامور لندن نواب محمد حسن میرزا مامور خدمت احتساب مقرب الخاقان میرزا احسن خان مهندس مامور ساختن راه خراسان مقرب الحضره الخاقانیه میرزا احسن نقاش عالیجاه میرزا علی اکبر حجار

### معلمین خلفا و مترجمین و غیره

مقرب الخاقان میرزا رضا خان مترجم توپخانه مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مترجم پیاده نظام مقرب الخاقان علامحسن خان مترجم زبان آلمانی مقرب الحضره الخاقانیه میرزا علی اکبر معلم فارسی میرزا عبد الله خلیفه زبان فرانسه میرزا لقمان خلیفه ایضا میرزا رضا خان خلیفه ایضا میرزا ابراهیم خلیفه ایضا میرزا عبد العزیز خلیفه ایضا میرزا سید مصطفی خلیفه ایضا میرزا محسن خلیفه ایضا میرزا عباس علیخان خلیفه ایضا میرزا احمد خان خلیفه ایضا سوویان اطاق فرانسه نفر غلامحسین خان خلیفه زبان روسی خلیفه زبان انگلیسی نفر سوویان اطاق روسی نفر سوویان اطاق انگلیسی نفر میرزا اسمعیل خان خلیفه نقاشی میرزا رضا خان خلیفه ریاضی میرزا اسد الله خان خلیفه ریاضی میرزا سید مصطفی خان خلیفه ریاضی

### طبقات متعلمین

بیست و شش طبقه و نفر

طبقه مخصوص مهندسین ... نفر طبقه مخصوص توپخانه چهل نفر طبقه مخصوص پیاده نظام هفتاد نفر طبقه مخصوص اطبا چهل نفر طبقه معلمان ریاضی چهل نفر طبقه مخصوص فارسی سی و پنج نفر طبقه موزیکان مخصوص مدرسه پانزده نفر موزیکان سرکاری سی و شش نفر طبقه مخصوص نقاشی ده نفر

### اجزاء و عمله جات عکاسخانه و دار النظاره و غیره و غیره

پنجاه و پنج نفر

عمله جات عکاسخانه بجعفر میرزا احمد ناظر و اجزاء دار النظاره پانزده نفر قراولخانه و غیره هیجده نفر قهوه خانه و غیره هفت نفر

### مریضخانه مبارکه

جناب جلالت نصاب دکتر طولوزان حکیم باشی جناب آقا سید ابو تراب طبیب آقا میرزا ...

علیخان مشیح السلطان طبیب میرزا نصرالله خان طبیب میرزا عنایت‌الله دواساز ناظر نفر پرستار چهار نفر آشپز نفر رختشوی دو نفر حمامی نفر قراولان چهار نفر

## مدرسهٔ مبارکهٔ علمیه و ابتدائیهٔ مظفریه (رؤسا)

جناب جلالتمآب اجل فخرالسلطنه رئیس مدرسه
جناب عمدة الامراء العظام محمد صفی خان ناظم مدرسه

## معلمین عربی و فارسی و غیره

جناب فضائل مآب شمس العلماء معلم ادبیات عربی و تاریخ جناب فضایل مآب حاجی شیخ حمزه معلم عربی و شرعیات جناب آقا میرزا عبدالجواد معلم فارسی و تاریخ جناب شمس الکتاب معلم حسن خط میرزا عبدالعظیم خان معلم سیاق میرزا غلامرضا محاسب دفتردار مدرسه

## معلمین علوم ریاضی و طبیعی

نواب والا شاهزاده علیخان معلم علوم ریاضیه جناب میرزا محمد علیخان معلم علوم طبیعی میرزا غلامحسینخان معلم علوم ریاضیه شاهزاده اکبر میرزا معلم مقدمات ریاضی محمد تقیخان معاون مقدمات علوم ریاضی

## معلمین و معاونین فرانسه

جناب میرزا محمد علیخان معلم فرانسه جناب نصرالله خان ذکر معلم فرانسه محمودخان معاون فرانسه محمدخان معاون فرانسه میرزا عبدالله معاون فرانسه

## معلمین و معاونین طبقات ابتدائیه

میرزا عبدالعظیم خان معلم طبقهٔ سوم ابتدائیه شیخ عباس معلم طبقهٔ دوم ابتدائیه شیخ اسمعیل معلم طبقهٔ دوم ابتدائیه میرزا ابوالحسنخان معلم طبقهٔ اول ابتدائیه میرزا علیرضا معاون طبقهٔ ابتدائیه شیخ محمد معاون طبقهٔ اول ابتدائیه ملک الشکر معاون سیاق در طبقهٔ سوم ابتدائیه

## متعلمین مدرسه

دویست و بیست نفر

## مدرسهٔ مبارکهٔ افتتاحیهٔ مظفریه رؤسا و معلمین و غیرهم

طبقات علمیه نود و هشت نفر طبقات ابتدائیه یکصد چهار نفر غلام مدرسه شش نفر

جناب جلالتمآب ملک الشعراء رئیس معتمد السلطان میرزا حسنخان ناظم مقرب الخاقان میرزا زین العابدین دفتردار میرزا حسنخان معلم نستعلیق میرزا غلامرضا شاه ابتدائی میرزا حاجی آقا نقاش جناب آقا شیخ مصطفی معلم عربی جناب شیخ نجما معلم تاریخ جناب آقا شیخ علی معلم ابتدائی آقا سید باقر معلم دبستان میرزا غلامحسینخان معلم ریاضی و طبیعی معلم فرانسه شاهزاده حسینقلی میرزا معلم روسی

## مستخدمین

فراش و اطاقدار چهار نفر قاپوچی نفر پنج نفر

## شاگرد

یکصد و بیست و پنج نفر

(شهریه مدرسه هشتاد نفر) (مجانی افتتاحیه یکصد و چهل و پنج نفر) شاگردهای دبستان دارالشفا چهل نفر

[illegible]

# وزارت تألیفات خاصه و تواریخ دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسقلیخان سپهر مستوفی اول دیوان اعلی وزیر تألیفات خاصه حضور و ضبط دار الوقایع گریه جناب میرزا محمدتقی خان کمال السلطنه مستوفی خاصه دیوان اعلی و پیشخدمت حضور مبارک نایب وزارت جناب آقا شیخ محمد کاظم رشتی مدیر مجلس مقابله جناب آقا میرزا عبدالوهاب کیلانی جناب آقا شیخ محمد طاهر مقابله معتمد السلطان حاجی میرزا رضای سلطان الکتاب لشکرنویس کاتب خط نستعلیق میرزا محمود دولو محکم کاتب نستعلیق میرزا محمد دزفولی ناصر الکتاب کاتب نسخ آقا شیخ عبدالکریم شیرازی کاتب ایضاً سایر اجزا هشت نفر

# وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل مخبر الدوله وزیر تلگراف ممالک محروسه



# دار الخلافهٔ طهران

## صاحب منصبان و عملجات

جناب مخبر الممالک نایب وزارت تلگراف نواب والا نصرالله خان امیر تومان تلگرافچی مخصوص عمدة الامراء العظام رضاخان سرتیپ عمدة الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ نواب محمد مهدی میرزا سرتیپ ناظم نواب شاهزاده نصرالله سرتیپ مستوفی دانک سرتیپ و دفتردار خارجه نواب جلیل میرزا سرتیپ معتمد السلطان حسنعلیخان سرتیپ تحویلدار نواب امام قلی میرزا معتمد السلطان معتمد السلطان میرزا علیخان مخبر السلطنه معتمد السلطان غلامرضا خان ندیم باشی معتمد السلطان میرزا حبیب الله خان سرتیپ میرزا علی اصغر خان دبیر خاقان رحمت الله خان مخبر الممالک معتمد السلطان یوسف خان سرتیپ طبیب مخابرات خارجه تلگرافچیان دستگاه وغیره بیست و دو نفر تلگرافچی خارجه شش نفر

## ارباب قلم

جناب میرزا محمد مستوفی اول و منشی باشی وزارت تلگراف جناب مخبر الممالک مستوفی کل باشی معتمد السلطان میرزا نصرالله منشی باشی دوم میرزا باقرخان مستوفی دو نفر میرزا ابوتراب خان میرزا حسنخان سررشته‌دار دو نفر میرزا هادی منشی ناظم استاد میرزا هاشم خان منشی تحویلخانه میرزا قاسم بیست نفر

## سایر ارباب غلامان و غیره

غلامان سوار دوازده نفر فراش خلوت شش نفر

## فراشخانه

هجده نفر مهتر طویله فراشباشی نایب فراش هفده نفر طباخ وغیره سه نفر

## سیم ولایات خط خانقین و همدان رباط کریم

### خان آباد

تلگرافچی نفر غلام نفر
میرزا نصرالله تلگرافچی غلامان سه نفر

### نوبران

میرزا جوادخان سرهنگ غلام دو نفر

### زرق

میرزا علیخان تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

### همدان

معتمد السلطان میرزا سید جوادخان نایب السلطان رئیس حاجی میرزا محمود خان سرتیپ تلگرافچی چهار نفر منشی دو نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

### اسدآباد

میرزا سید نعمت الله تلگرافچی غلامان دو نفر فراش نفر

### کنگاور

اسمعیل خان تلگرافچی غلام دو نفر

### قزوه

میرزا عباسخان تلگرافچی غلامان دو نفر

### کرمانشاهان

نواب عبدالجواد میرزا ناصر الدوله رئیس عیسی میرزا تحویلدار تلگرافچی پنج نفر منشی نفر غلامان سه نفر فراشان سه نفر

### خانقین

میرزا سید حسنخان تلگرافچی فراش نفر

### قصر

حاجی علیخان تلگرافچی غلامان دو نفر

### سرپل

داودخان تلگرافچی غلام نفر

### کرند

رضاقلیخان تلگرافچی غلام دو نفر

### گروس

میرزا علیخان سرهنگ غلام نفر فراش نفر

### کردستان

میرزا ناصرخان سرتیپ و رئیس تلگرافچی

نفر غلام نفر فراش نفر

### ملایر

میرزا آقاخان رئیس تلگرافچی دو نفر منشی نفر غلامان سه نفر فراش نفر

### نهاوند

میرزا محمودخان سرهنگ رئیس غلام نفر فراش نفر

### بروجرد

اصغر میرزا رئیس باقرخان سرتیپ نصرالله تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

### عراق

نواب محمدحسین میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

### راهجرد

میرزا محمود تلگرافچی غلام دو نفر

## خط فارس و عربستان

### قم

نواب محمدحسن میرزا سرهنگ و رئیس تلگرافچی دو نفر منشی نفر غلام نفر فراش دو نفر

### کاشان

مهدیخان سرهنگ و رئیس میرزا هدایت الله خان سرتیپ تلگرافچی سه نفر منشی نفر فراش دو نفر

### اصفهان

نواب والا امین السلطنه میرزا آقاخان سرتیپ و رئیس میرزا آقاخان تحویلدار تلگرافچیان نه نفر منشی سه نفر غلام نفر فراش پنج نفر

### نائین

میرزا جوادخان تلگرافچی غلام دو نفر

### یزد

میرزا ابوالقاسمخان سرتیپ و رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش شش نفر

### اردکان

میرزا حسنخان تلگرافچی غلامان چهار نفر

### کرمان

میرزا احمدخان سرهنگ و رئیس تلگرافچی

سه نفر غلام و فراش پنج نفر

**رفسنجان**

حیدر علیخان تلگرافچی غلام دو نفر

**انار**

تلگرافچی نفر غلامان دو نفر

**شیراز**

نواب عباسقلی میرزا امین الملک رئیس میرزا حسنخان سرتیپ تحویلدار تلگرافچی نه نفر منشی سه نفر فراشان پنج نفر

**آباده**

میرزا محمودخان تلگرافچی فراش نفر

**کازرون**

میرزا محمد علیخان تلگرافچی فراش نفر

**بوشهر**

نواب عبدالعلی میرزا رئیس تلگرافچی نفر فراش نفر

**برازجان**

میرزا اسمعیل تلگرافچی غلام نفر فراش دو نفر

**بندر ریگ**

میرزا حسنخان غلام دو نفر فراش نفر

**بندر دیلم**

میرزا سید محمود غلامان دو نفر فراش نفر

**بهبهان**

میرزا آقاخان رئیس غلامان دو نفر فراش دو نفر

**رامهرمز**

میرزا محمد علی غلام دو نفر فراش نفر

**ناصری**

میرزا هادی غلامان سه نفر فراش نفر

**شوشتر**

میرزا حسینخان سرتیپ غلامان دو نفر فراش نفر

**دزفول**

میرزا علی اکبرخان رئیس غلام نفر فراش دو نفر

**محمره**

میرزا علی اکبرخان رئیس غلام نفر فراش دو نفر

## خط آذربایجان و گیلان

**قزوین**

نواب اکبر میرزا ... السلطنه رئیس تلگرافچی سه نفر منشی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

**زنجان**

میرزا فتح الله خان خبیر السلطان رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

**منجیل**

میرزا محسن خان غلام چهار نفر فراش نفر

**رشت**

اسمعیل خان اعتبار الدوله رئیس تلگرافچی شش نفر منشی دو نفر غلامان سواره چهار نفر غلامان پیاده چهار نفر فراشان چهار نفر

**انزلی**

میرزا علی محمدخان رئیس فراش نفر

**آستارا**

میرزا نعمتخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

**شفارود**

حسین آقا غلام سه نفر

**لاهیجان**

میرزا سید حسینخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

**میانج**

محمدخان رئیس غلام نفر فراش نفر

**تبریز**

نواب عباس میرزا سرتیپ رئیس میرزا مهدیخان ناظم سلیمانخان سرهنگ میرزا حسنخان سرهنگ تلگرافچیان ... نفر منشیان شش نفر غلامان سه نفر فراشان شش نفر

**سراب**

حشمت الله میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

**اردبیل**

عباسقلیخان رئیس تلگرافچی دو نفر منشی نفر غلام و فراش سه نفر

**میاندوآب**

محمد مهدی میرزا رئیس غلام سه نفر فراش نفر

**گوگان**

میرزا علیخان رئیس غلامان دو نفر

**مراغه**

ابوالحسنخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

**ساوجبلاغ**

دبیر السلطان رئیس غلام ... فراش نفر

**سلماس**

حسینعلی میرزا رئیس غلامان چهار نفر فراش نفر

**ارومی**

میرزا اسمعیل خان رئیس تلگرافچی نفر غلام نفر فراش نفر

**خوی**

عباسقلیخان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش سه نفر

**مرند**

محمد حسین میرزا غلام نفر فراش نفر

**جلفا**

عزیزخان فراش نفر

**اهر**

سلطان محمود میرزا رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

**کلیبر**

اسدالله میرزا غلام سه نفر

**پل خداآفرین**

میرزا تقی خان غلامان دو نفر

**لنکان**

میرزا آقاخان رئیس غلام سه نفر

**پیله سوار**

عبدالعلیخان غلام سه نفر

**حسنخانلو**

رحمت الله خان غلام دو نفر

## خط خراسان و مازندران

**ایوان کیف**

محمد حسن میرزا تلگرافچی غلام دو نفر

**خوار**

تلگرافچی نفر غلام نفر

**فیروزکوه**



میرزا الله قلی تلگرافچی غلام نفر

**سمنان**

میرزا محمد علیخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش شش نفر

**دامغان**

علی میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

**شاهرود**

میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ دوم رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر

**میاندشت**

تلگرافچی نفر غلام دو نفر

**تاش**

تلگرافچی نفر غلام دو نفر

**استرآباد**

میرزا حسینخان رئیس تلگرافچی دو نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

**بندر جز**

علی مهدیخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

**زیارت**

میرزا عبدالله تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

**کتول**

حیدر علیخان غلام دو نفر فراش نفر

**گنبد قابوس**

حسنعلیخان غلام نفر

**چاتلی**

محمد علیخان فراش نفر

**ساری**

نواب عبدالجواد میرزا مقبل السلطان تلگرافچی سه نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

**اشرف**

میرزا اسمعیل غلام دو نفر فراش دو نفر

**بارفروش**

عبدالعلیخان رئیس حاجی حبیب الله میرزا غلامان دو نفر فراش دو نفر

**مشهدسر**

میرزا اسمعیل غلام نفر فراش نفر

**مزینان**

میرزا علینقی خان تلگرافچی غلام دو نفر

**سبزوار**

میرزا کوچکخان رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

**نیشابور**

میرزا اسمعیل خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر

**مشهد**

جناب خبیر الدوله رئیس نواب جلیل میرزا سرتیپ محمد حسنخان سرتیپ تلگرافچیان ده نفر منشی چهار نفر غلامان هفت نفر فراش هفت نفر

**قوچان**

علی اکبرخان رئیس غلام و فراش سه نفر

**بجنورد**

حسینقلیخان رئیس غلام و فراش دو نفر

**شیروان**

عباس میرزا تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

**دره جز**

میرزا جبارخان رئیس غلام و فراش دو نفر

**سرخس**

غلام حسینخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

**کلات**

نبیخان غلام دو نفر فراش نفر

**چناران**

غلامعلیخان غلام دو نفر فراش نفر

**تربت**

ابراهیم خلیل میرزا رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

**رشخوار**

هاشمخان رئیس غلامان دو نفر فراش دو نفر

**باخرز**

میرزا آقا تلگرافچی غلامان دو نفر فراش نفر

**خاف**

میرزا محمدخان غلامان دو نفر فراش نفر

**بونی آباد**

محمدخان غلامان دو نفر فراش نفر

**قاین**

میرزا حبیب الله خان رئیس غلامان دو نفر فراش نفر

**سه ده**

غلام حسین خان غلام نفر فراش نفر

**بیرجند**

تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

# وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل منشی حضور نایب وزارت وظایف و اوقاف و محاسب کل مستمریات جناب شریف السلطنه مستوفی اول و رئیس اداره محاسبات وظایف معتمد السلطان میرزا عباسخان مستوفی و سررشته دار کل معتمد السلطان میرزا حسنخان منشی و فرمان نویس مستمریات و موقوفات معتمد السلطان میرزا اسدالله یوسف منشی مقرب الخاقان میرزا احسن آقا محرر و ثبات

# وزارت انطباعات و کل روزنامجات ایران و دار الترجمهٔ خاصهٔ همایونی و دار التألیف دولتی

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات و دار الترجمهٔ مبارکه و دار التألیف دولتی و غیره
جناب جلالتمآب اجل میرزا علی‌محمد خان مجیر الدوله مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و دار الترجمه و مدیر و دبیر روزنامجات ایران

## اجزاء وزارت انطباعات

جناب فخامت نصاب آقا سید محمد تقی ناظم انطباعات معدن باسمه‌خانه‌های دار الخلافه   معتمد السلطان میرزا سید عبدالله مستوفی روزنامجات و دار الطباعهٔ دولتی پسر مرحوم میرزا سید حسن   جناب حاجی میرزا محمد صادق شمس الکتاب خوشنویس کاتب مخصوص روزنامه و سالنامه   جناب میرزا زین العابدین خان ملک الخطاطین نویسندهٔ روزنامهٔ شرف و کتاب سالنامهٔ دولتی   معتمد السلطان میرزا رفیع آقا منشی وزارت انطباعات   معتمد السلطان میرزا مهدی‌خان مفتش وزارت انطباعات و دار الترجمه   معتمد السلطان میرزا محمد آقا منشی و سررشته‌دار اداره و وزارت انطباعات   مقرب الخاقان میرزا علیرضا خوشنویس معاون حاجی شمس الکتاب   مقرب الخاقان میرزا کاظم خان محرر و مباشر کتب و حمل و ارسال روزنامجات ولایات   مقرب الحضرة العلیه میرزا علی‌اصغر استاد مخصوص دار الطباعهٔ دولتی   مقرب الحضرة العلیه حسینخان معاون میرزا کاظم خان   مقرب الحضرة العلیه غلامعلیخان ناظر و تحویلدار ادارهٔ وزارت انطباعات   مقرب الحضرة العلیه میرزا حسن اطاقدار   عالیجاه کربلائی اسمعیل صحافباشی ادارهٔ انطباعات   عالیجاه ملا غلامحسین مذهب ایضا   [illegible] و آبدار و قهوه‌چی چهار نفر   فراش اداره و وزارت انطباعات چهار نفر

(وکالت کل جراید و مباشرت توزیع و تقسیم روزنامجات دولتی و غیرها در مرکز دار الخلافه با میرزا)
مقرب الحضرة العلیه میرزا حسن مدیر معادن [illegible] فروش جراید و کتب   مقرب الحضرة العلیه آقا سید میرزا نایب مباشر توزیع روزنامجات   ابو القاسم بیک یوزباشی   نصر الله بیک ده‌باشی   میرزا حسین ایضا   سایر فراشان شش نفر

## ادارهٔ مهر و امضای طبع کتب و غیرها

در تحت نظارت خاصهٔ جناب جلالتمآب اجل مجیر الدوله
جناب فخامت نصاب آقا سید محمد تقی ناظم انطباعات مباشر و امین مهر کتب   ابو القاسم بیک یوزباشی مأمور سرکشی و نظم باسمه‌خانه‌های دار الخلافه   سایر اجزاء این کار ده نفر

## دار التألیف دولتی

جناب مستطاب حاجی شیخ مهدی شمس العلماء   جناب جلالتمآب میرزا غیاث الدین ادیب   مقرب الخاقان میرزا طاهر خوشنویس کاتب   جناب آقا شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقای قزوینی   محرر و غیره سه نفر

## دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب جلالتمآب اجل ذکاء الملک میرزا محمد حسینخان مستوفی اول دیوان اعلی مدیر دار الترجمهٔ مبارکه   جناب جلالتمآب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی   جناب میرزا سید حسینخان صدر المعالی مترجم زبان [illegible]   جناب آقا میرزا محمد علی مترجم زبان عربی   جناب میرزا سید حسنخان فراهانی مترجم زبان عربی   جناب میرزا احمد علیخان



مترجم زبان فرانسه و انگلیسی   جناب آقا میرزا داود ادیب خوشنویس کاتب مخصوص دار الترجمهٔ مبارکه   جناب میرزا سید حسنخان طبیب مترجم زبان فرانسه   معتمد السلطان میرزا عبدالرحیم مترجم زبان انگلیسی   مقرب الخاقان غلامحسینخان مترجم زبان روسی   مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم خان محرر دار الترجمه   سایر محررین و اجزاء و خدام پنج نفر

## ادارهٔ روزنامجات غیر رسمی دار الخلافه و غیره

### ادارهٔ روزنامهٔ یومیهٔ خلاصة الحوادث

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل مجیر الدوله   جناب ذکر [illegible] مباشر و نگارندهٔ روزنامه   معتمد السلطان محمد هاشم خان مترجم و مصحح روزنامه   با سایر اجزاء

### ادارهٔ روزنامهٔ نوروز

صاحب امتیاز جناب فضایل مآب آقا میرزا محمد ناظم الاسلام   معتمد السلطان میرزا کاظمخان [illegible]   مقرب الخاقان میرزا علیرضا کاتب روزنامه و غیره   با سایر اجزاء لازمه

### ادارهٔ روزنامهٔ ادب

صاحب امتیاز جناب جلالت نصاب آقا میرزا صادق خان ادیب الممالک   معتمد السلطان حاجی میرزا رضا سلطان الکتاب محلاتی لشکرنویس کاتب روزنامه   با سایر اجزاء لازمه

### ادارهٔ روزنامهٔ مظفری بوشهر

صاحب امتیاز جناب آقا میرزا علی آقا شیرازی   با سایر اجزاء

### ادارهٔ روزنامهٔ تربیت

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل ذکاء الملک   جناب ملک الخطاطین نویسندهٔ روزنامه   مقرب الخاقان میرزا سلیمان پسر مرحوم امیر الامراء مباشر امورات روزنامه   با سایر اجزاء

### ادارهٔ جریدهٔ هفتگی گنجینهٔ فنون دار السلطنهٔ تبریز

(مربوط بکتابخانهٔ تربیت)

### ادارهٔ روزنامهٔ ثریا

صاحب امتیاز جناب آقا سید فرج الله تاجر کاشانی   با سایر اجزاء

## مباشرین وزارت مطابع و روزنامجات دولتی در ولایات محروسه

### آذربایجان

در تحت ریاست و مباشرت [illegible] جناب مستطاب [illegible] ادارهٔ [illegible]   مقرب الحضرة العلیه محمد حسین بیک نایب   با سایر اجزاء لازمه

### خراسان

بریاست معتمد السلطان میرزا صادق خان منشی [illegible]   با اجزاء لازمه

### فارس

بریاست معتمد السلطان میرزا سید محمد خان منشی   با اجزاء لازمه

# ممالک خارجه
# اروپ

## دولت آستریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف اول در ۱۲۴۶ هجری متولد شده ولیعهد ... پایتخت وینه وزیر خارجه ... مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت اطریش و مجارستان نود کرور و ... هزار و هشتصد ... نفر

## دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم ... ماه ۱۸۸۶ ... متولد شده ... مذهب دولتی کاتولیک جمعیت ... کرور ... هزار و پانصد پایتخت مادرید

## دول متحده المان

... جمعیت کلیه ممالک المان ... کرور ... هزار ... نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند

## باد

فرمانفرما فردریک ... سن ... ولیعهد ... پایتخت کارلسروهه مذهب پروتستان

## باویر

پادشاه (اوتون) اول ... ۱۸۴۸ ... سلطنت ... ولیعهد ... پایتخت مونیخ مذهب کاتولیک

## پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلیوم دوم ... در ۱۸۵۹ میلادی متولد شده ... ۱۸۸۸ ... ولیعهد ... ۱۸۸۲ ... مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند جمعیت پروس ... پایتخت برلن

## دولت ساکس

پادشاه البرت ... سن هفتاد و ... سال پایتخت درسد مذهب دولتی پروتستان و فامیل کاتولیک

## ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم ثانی در ۱۸۹۱ جلوس نمود سن پنجاه و ... سال پایتخت استوتگارت مذهب دولتی پروتستان و فامیل کاتولیک

## دولت انگلستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه ادوارد هفتم سن شصت و ... سال ولیعهد ... ملقب پرنس دو گال ... وزیر اعظم ... پایتخت لندن جمعیت تمام این ممالک از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند و جزایر ... هشتاد ... کرور ... و بعلاوه تمام ممالک متصرفه انگلیس از هندوستان و غیره ... هشتاد و هشت کرور و ... هزار و هشتصد نفر مذهب ... پروتستان ... کاتولیک ...

## دولت ایطالیا

پادشاه ویکتور امانوئل سیم سن سی و چهار سال ولیعهد ... مذهب کاتولیک جمعیت سی و چهار کرور و چهار صد ... هزار و هفتصد و پنجاه و چهار نفر پایتخت رم

## دولت بلژیک

پادشاه لئوپولد دوم سن ... سال ولیعهد ... برادر پادشاه پایتخت بروکسل جمعیت ... کرور و ... هزار و پنجاه و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

## دولت پرتقال

پادشاه شارل اول در ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوئی فیلیپ متولد در ۱۸۸۷ پایتخت لیزبن جمعیت ... در ۱۸۹۰ ... کرور و چهار صد ... هزار و هشتصد نفر و کلیه جمعیت ... دولت ... در افریقا و آسیا و غیره قریب ... کرور ...

## دولت پی با

که هلاند نیز میگویند

ملکه ویلهلمینا دختر گیلیوم سوم در ۱۸۸۰ میلادی متولد شده جمعیت ... در ۱۸۹۲ میلادی با کلیه متصرفات هفتاد ... کرور و ... هزار نفر مذهب دولتی پروتستان پایتخت لاهه

## دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سن هشتاد و ... سال ولیعهد کریستیان فردریک ... سن ... سال پایتخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت ... در ۱۸۹۰ ... کرور و ... هزار و ... نهصد ...

## دولت روس

امپراطور نیکلای دوم ... در ۱۸۶۸ میلادی ... جلوس ... اول ماه نوامبر ۱۸۹۴ ولیعهد ... ۱۸۷۱ ... وزیر اعظم و وزیر امور خارجه ... جمعیت کلیه ممالک روس ... کرور ... مذهب ... ارتودکس ... پایتخت سن پطرزبورغ

## دولت رومانی



پادشاه شارل اول سن شصت و چهار سال ولیعهد فردیناند برادر پادشاه پایتخت بوکارست جمعیت پنج کرور و چهار صد و دوازده هزار و پانصد و شصت نفر مذهب ارتودکس گرک

## دولت سربی

پادشاه پطر اول پایتخت بلگراد جمعیت چهار کرور و ... چهار صد و نود و ... هزار و هفتصد و هفتاد نفر مذهب کاتولیک و گرک

## دولت سوئد و نوروژ

پادشاه اسکار دوم متولد ۱۸۲۹ ... ولیعهد اسکار گوستاو ادولف متولد ۱۸۵۸ پایتخت استکهلم جمعیت ... کرور و سیصد و ... هزار و سیصد ... نفر

## دولت سویس

دولت جمهوری (کنفدره) پایتخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت ... کرور و ... هزار و هشتصد و ... نفر

## دولت عثمانی

سلطان عبدالحمید خان دوم سن ... و یک سال ولیعهد ... صدر اعظم ... پاشا پایتخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی ... جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و افریقا ... کرور ... هزار و هفتصد نفر ... جمعیت ... عثمانی ... ثلث ... عیسوی ... هستند

## دولت فرانسه

جمهوری ... پایتخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت ... کرور و ... هزار و هفتصد و هفتاد و پنج نفر و بعلاوه متصرفات خارجه ... کرور ... هزار و پانصد و سی ... نفر

## ایالت مونتنگرو

پرنس نیکلای اول سن شصت و ... سال ولیعهد پرنس دانیلو ... سال پایتخت ستینیه جمعیت ... هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک که هم کاتولیک و مسلمان دارد

## دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سن پنجاه و هشت سال ولیعهد قسطنطین در ۱۸۶۸ ... متولد شده ... داخله پایتخت آتن جمعیت ... کرور و ... هزار و هشتصد و ... نفر مذهب ارتودکس گرک

# اسیا

## امارت افغانستان

امیر حبیب الله خان در ۱۳۱۹ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نمود ... پایتخت کابل جمعیت ... کرور مذهب مسلمان

## دولت ژاپن

میکادو ... امپراطور ... ولیعهد ... پایتخت توکیو ... مذهب ... جمعیت ... کرور ... نفر

## دولت چین

امپراطور کوانک سو ... سلطنت ... پایتخت پکن مذهب ... بودائی ... مسلمان ... جمعیت کلیه ... کرور ... هزار نفر

## دولت سیام

پادشاه ... ولیعهد ... پایتخت بانکوک ... مذهب بودا جمعیت ... کرور ... نفر

# افریقیه

## ايالت تونس

دنتحت حمایه فرانسه والی سید محمد ناصر بك در ١٩٠٦ ميلادى مطابق ١٣٢٤ هجرى تخت ايالته جلوس نموده پايتخت تونس جمعيت يك كرور و چهارصد و شش هزار نفر

## دولت حبشستان

امپراطور نكوس نكى تخط (شاهنشاه) مينامليك اسمنى سليله و جمعيت نجمادن كرور مذهب ملتى كاتوليك مسلمان و غيره ده وار در

## دولت زنگبار

در تحت حمايه دول انگليز سلطان سيد على بن سيد حمود بن محمد سعيد پايتخت شهر زنگبار جمعيت جزيره زنگبار دويز بيك ... هزار نفر مذهب مسلمان

## جزيرهٔ مادگاسكار

در تحت حمايت فرانسه (كاليه) حكمران كلكرا او حمايه دولت فرانسه جمعيت سكز كرور ايكى يوز بيك ايكى يوز ... دو نفر پايتخت (آنانا نارپو) مذهب ...

## دولت مراكش

سلطان مولى عبد العزيز بن مولى حسن ١٨٧٨ ميلادده متولد ... ١٨٩٤ سنه ميلادى مطابق ١٣١١ هجرى سلطنته جلوس نموده پايتخت فاس جمعيت تقريباً شانزده كرور مذهب مسلمان

## ايالت مصريه جزو سلطنت عثمانيه

خليو عباس حلمى پاشاى ثانى ... رئيس الوزراء مصطفى فهمى پاشا پايتخت قاهره مذهب اسلام سنى جمعيت تمام مصر نونده كرور ... و چهار هزار و چهارصد و پنج نفر

# امريكا

## (ينكى دنياى شمالى)

### جمهوريت اتازونى

رئيس جمهور (تئودور روزولت) پايتخت واشنگتن مذهب اغلب پروتستان و غيره جمعيت يكصد پنجاه و دو كرور ... هزار ... نفر

### جمهوريت مكسيك

رئيس جمهور ... پايتخت مكسيكو مذهب كاتوليك جمعيت ... كرور ... هزار ... نفر

## (ينكى دنياى مركزى)

### جمهوريت سان سالوادر

رئيس جمهور ... پايتخت سان سالوادر جمعيت يك كرور و چهارصد پانزده هزار و پانصد و دوازده نفر

### جمهوريت كوستاريكا

رئيس جمهورى (... ايگلزياس) پايتخت سان ژوزه جمعيت دويست و چهل و سه هزار و دويست و پنج نفر

### جمهوريت گواتمالا

رئيس جمهورى (استرادا كابررا) پايتخت گواتمالا جمعيت موافق سنه ١٨٩٣ ... كرور ... هزار ... نفر

### جمهوريت نيكاراگوا

رئيس جمهورى (سانتوس زلايا) جمعيت يك كرور نفر پايتخت نيكاراگوا

### جمهوريت هوندوراس

رئيس جمهور (... بونيا) پايتخت تگوسيگالپا جمعيت يك كرور و هشتاد و هفت هزار و پانصد نفر

## (ينكى دنياى جنوبى)

### جمهوريت ارژانتين

رئيس جمهور (... ) پايتخت بوانوس آيرس جمعيت هشت كرور و چهل پنج هزار نفر

### جمهوريت اكواتور

رئيس جمهورى (... پلازا) جمعيت دو كرور ... و دويست و چهار هزار و دويست نفر



### جمهوريت اوروگه

رئيس جمهور (... ) پايتخت مونته ويدئو جمعيت ... هزار و ... نفر

### برزيل

رئيس جمهور (دكتر مانوئل فراز) پايتخت (ريو ژانيرو) جمعيت موافق ١٩٠٠ ... كرور ... و ... هزار ... نفر ... هزار نفر هم هند و وحشى دارد

### جمهوريت بوليوى

رئيس جمهور (مانوئل ...) پايتخت چوساكا جمعيت ... كرور ... پنجاه و نه هزار و سى و هفت نفر

### جمهوريت پاراگوئه

رئيس جمهور (اميليو آسوال) پايتخت آسنسيون جمعيت يك كرور و يكصد و سى و پنج هزار و پانصد و هفتاد و يك نفر

### جمهوريت پرو

رئيس جمهور (... ) پايتخت ليما جمعيت ... كرور و پنجاه و نه هزار و پانصد پنجاه نفر

### جمهوريت شيلى

رئيس جمهور (... ) پايتخت سانتياگو جمعيت ... كرور يكصد و ده هزار و هشتاد و پنج نفر

### جمهوريت دول متحدهٔ كولمبى

رئيس جمهور (ماركز) پايتخت بگوتا جمعيت ... كرور و ... هفتاد و هفت هزار و ... نفر

### جمهوريت ونزوئلا

رئيس جمهور (سيپريانو كاسترو) پايتخت كاراكاس جمعيت چهار كرور و چهارصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و شانزده نفر

# جزاير

### جزيرهٔ ساندويچ

رئيس جمهور (سان فورد دل) پايتخت هونولولو جمعيت صد و نه هزار و ... نفر

### جمهوريت دومينيكن

رئيس جمهور (... ) پايتخت سن دومنگ جمعيت ... صد هفتاد هزار نفر

### جزيرهٔ هائيتى

رئيس جمهور (... ) پايتخت پورت پرنس جمعيت هفتصد و ... هزار نفر

## اعتذار

[illegible] ... سنه ١٣٢١ ... [illegible]

**قيمتى دوازده قروش**

هو الله
تعالی شأنه

پنج جلد کتاب مستطاب
نامهٔ دانشوران ناصری
و سالنامهٔ هذه السنه
توشقان ئیل بتاریخ غرهٔ
شهر شوال المکرم ۱۳۲۱
سمت اختتام یافت

قیمت دوره
ده هزار
دینار